







فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد سوم)

نویسنده: دکتر اصغر منتظرالقائم

استاد دانشگاه اصفهان





فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد سوم)

دکتر اصغر منتظرالقائم (استاد دانشگاه اصفهان)

دکتر سعید توفیق، آقای امیراحمد صمدی، دکتر مهدی عزتی، آقای
علی ملائی، آقای محمد منتظرالقائم، حجت‌السلام سید محمدرضا
علاالدین، خانم مرضیه عبداللّهی

معاونت فرهنگی آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

خانم طیبه بستگانی

خانم معصومه دهقانی

نشر شاهد

نویسنده

گروه همکاران

سفارش دهنده

ویراستار

صفحه‌آرا

ناشر

چاپ و صحافی

شابک

شمارگان

نوبت چاپ

قیمت



اول



با همکاری اداره انتشارات و اطلاع‌رسانی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

فہرست





محمود خادمی

شهید محمود خادمی، فرزند محمد آقا، در هفدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در محله گذر محله شهر کاشان در خانواده‌ای مذهبی و هیئتی به دنیا آمد.^۱ پدرش کارمند بانک ملی بود و مادرش بتول نام داشت. او دوران دبستان و دبیرستان را در کاشان گذراند. در موقع تحصیل همیشه شاگرد ممتاز بود.^۲ وی دیپلم رشته طبیعی را در دبیرستان محمودیه کاشان گرفت.^۳ او شب‌ها درس می‌خواند و روزها کار می‌کرد. در دوران دبستان و دبیرستان به‌عنوان کمک به مردم کارهای خیر زیادی انجام می‌داد که از جمله خرید نان و مایحتاج نیازمندان بود.^۴

در حوادث انقلاب اسلامی در اکثر تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم محمدرضا شاه پهلوی حضور داشت.

وی یکی از چهره‌های فعال و پرکار و خدمتگزار برای اسلام در بهبود انقلاب اسلامی بود و با چند تن از دوستانش با تهیه مختصر سلاحی مثل کلت و نارنجک دستی به کمک مردم می‌آمد.^۵ او به کمک دوستانش به‌منظور کمک و رشد فکری جوانان به تهیه تعدادی کتاب همت گماشت که مخصوص کودکان و نوجوانان و جوانان بود



و مخفیانه به بچه‌ها می‌داد تا با اسلام آشنا شوند. وی به کار نظامی علاقه زیادی داشت. هر چند قبل از این در زمان طاغوت در دانشکده افسری و حتی نیروی هوایی هم قبول شد؛ ولی نرفت. بعد از آن در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شد؛ ولی با تعطیلی دانشگاه‌ها به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.^۷ وی مدتی در حفاظت از بیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه پاسداری کرد و در قصر فیروزه مشغول دوره آموزش چریکی شد و مدتی در اطلاعات مرکزی سپاه پاسداران تهران خدمت کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۸ پس از اغتشاشی که گروه کمونیستی فدائیان خلق در گنبد کاووس و ترکمن صحرا ایجاد کردند، برای برقراری امنیت به آن منطقه اعزام شد. سپس اوایل سال ۱۳۵۹ به کردستان رفت و با یاری دیگر نیروهای نظامی برای برقراری آرامش خدمت کرد. وی ابتدا در واحد فرهنگی سپاه مشغول به خدمت شد و سپس به فرماندهی سپاه بانه منصوب شد و با برقراری امنیت به منطقه، مردم به شهر برگشتند.

با سقوط پادگان، ضدانقلاب گاهی اوقات به مردم بی دفاع شهرها حمله می‌کردند. پادگان شهر به دست گروهک‌های ضدانقلاب کومله و دمکرات افتاد. محمود با حدود شصت نفر دیگر به کمک شهید صیاد شیرازی برای آزادسازی پادگان و شهر سردشت حرکت کرد.^۸ وی در کارش آن قدر مصمم بود که برای کشتن وی جایزه تعیین کرده بودند. محمود بر اثر رشادت‌ها و دل‌آوری‌های فراوان و از جان گذشتگی



در ایجاد امنیت به فرماندهی سپاه بانه انتخاب گردید. وی به کمک نیروهای اعزامی و پیش‌مرگان مسلمان امنیت را به شهر بازگرداند و با مردم رابطه خوبی برقرار کرد.

محمد عسگر نژاد نقل می‌کند: «سرانجام در اوایل شب ۱۴ مهر ماه ۱۳۵۹ به اتفاق دو پاسدار دیگر با اتومبیل جیب به قصد سرکشی به بیمارستان و پست‌های شهر از مقر فرماندهی سپاه در اداره دخانیات خارج شد؛ ولی در بین راه در حوالی خیابان امام خمینی مورد هجوم وحشیانه ضدانقلاب قرار می‌گیرد. آن‌ها ماشین را به رگبار بستند و با خمپاره زدند. محمود که خودش رانندگی می‌کرد، تعداد زیادی ترکش و سپس تیر خورد و پشت فرمان خودرو به شدت مجروح شد. هنگامی که با نیروهای کمکی بالای سر وی رسیدم و او را از جیب پایین آوردم و بر روی زمین گذاشتم، شهادتین خود را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و به شهادت رسید.^۹

پیکر پاک وی با حضور گسترده و باشکوه مردم گرد در شهر بانه تشییع و با هلی‌کوپتر به مراغه منتقل و در این شهر بار دیگر تشییع گردید. سپس به کاشان منتقل و پس از تشییع باشکوهی در امامزاده حبیب‌بن موسی مدفون شد.^{۱۰}

محمود در زمان حیاتش محبوب همه و الگوی جوانان محل بود. در زمان طاغوت به مجالس سخنرانی می‌رفت و مردم را به تقوا دعوت می‌کرد. در ماه محرم جوانان اهل محل را جمع و برایشان از حماسه امام حسین علیه‌السلام می‌گفت. وی بیشتر روزها به سرکار می‌رفت و اگر وقتی می‌شد، مطالعه می‌کرد.^{۱۱} آخرین باری که به کاشان آمد



و می‌خواست به زیارت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه برود، به مادرش سفارش کرد: «بار آخر است که مرا می‌بینی. خواهش می‌کنم پشت سر خود امام حرکت کنید. اگر کسی به شما تسلیت گفت، بگویید افتخار می‌کنم» و تأکید داشت که شهید می‌شود و این جمله خیلی برای ما جالب بود.^{۱۲}

شهید در ایام محرم با سایر رفقاییش به جمع‌آوری کمک‌های مردمی جهت برگزاری مراسم عاشورا و تهیه غذا جهت نذر می‌پرداخت.^{۱۳} وی به خواندن قرآن و تدبیر در آیات علاقه‌ای خاص داشت و بعد از نماز به تفکر و تدبیر در قرآن مشغول می‌شد.^{۱۴}

مادرش می‌گوید: «محمود از شهادتش خبر داشت. وی بسیار مهربان بود. حقوق نمی‌گرفت؛ ولی اگر هم می‌گرفت بین مستضعفان کرد تقسیم می‌کرد. حتی یک ساعت مچی هم داشت. فروخت و خرج نیازمندان کرد».^{۱۵}

شهید خادمی قبل از انقلاب گروهی به نام گروه فتح داشتند که از جمعی از دوستان مبارز تشکیل شده بود. این گروه در ایام محرم در فعالیت‌های مذهبی شرکت می‌کردند و فعالیت‌های سیاسی داشتند.^{۱۶} شهید بسیار زیرکانه فعالیت‌های شهر بانه را زیر نظر داشت؛ به‌گونه‌ای که وقتی ضدانقلاب شهر بانه را محاصره کرد، وی نیز آنان را محاصره اقتصادی نمود تا مواد غذایی به دست آنان نرسد و مشکل آذوقه داشته باشند. خودش گفته: «متأسفانه از طریق بوکان و مهاباد به آن‌ها کمک می‌رسد و مقرر شد تا هر خانواده بیش‌تر از مصرف روزانه مواد غذایی دریافت نکند. فعلاً هر خانواده می‌تواند پانزده کیلو برنج،



شصت کیلو آرد و پنج کیلو روغن از شهر خارج نماید که در حال حاضر این طرح پیاده شده است. حال اگر کسانی از این امر ناراضی هستند، امکان دارد که در جهت مسئله کمک به ضدانقلاب باشد^{۱۷}».

علی محمد بخردی نژاد، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «اولین باری که به جبهه اعزام شدم، توسط حکمی که محمود خادمی به من درب مغازه داده بود، عازم بانه شدم. در مسیر هر جا آن را نشان می‌دادم، همه احترام خاصی می‌گذاشتند. شهید خادمی مرا به انبار تدارکات سپاه برد و به من تجهیزات داد. ایشان خودش هر شب به من آموزش نظامی می‌داد؛ چون من تعمیر کار ماشین بودم و چیزی از مسائل اداری سپاه نمی‌دانستم. یک روز گفت کاری دارم؛ ولی به بچه‌های دیگر نگو. گفتم بفرما. گفت بیا اتاق فرماندهی. رفتم و دیدم چندین پاکت برنج، لوبیا و دیگر مواد غذایی، بسته‌بندی کرده و روی آن‌ها نوشته «سپاه بانه». گفت من سر هر کوچه‌ای که ایستادم، خانه‌ها را نشان تو می‌دهم. درب خانه را بزن و بگو این‌ها را سپاه داد. من به اتفاق خودش چندین شب این کار را کردیم. مردم گرد بانه که محمود را می‌شناختند، بعد از شهادت وی برای او لباس مشکی پوشیدند و عزاداری کردند^{۱۸}».

بخشی از وصیت شهید:

«از شما برادران می‌خواهم که بروید اسلام واقعی را بشناسید و در راه اسلام مبارزه کنید. فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ (پس بکشید سردمداران کفر را).

پدر و مادر، برادر و خواهر عزیزم، هیچ‌موقع برای من گریه نکنید و ناراحت نباشید و باید افتخار کنید و سربلند باشید که در راه اسلام



عزیز کشته شدم و به خدا قسم یاد می‌کنم اگر من هزار جان هم داشتم، در راه خدا و اسلام بزرگ فدا می‌کردم و فکر نکنید پاسداران بی‌خود کشته می‌شوند؛ بلکه این پاسداران بودند که مملکت ایران و اسلام را تا به حال با رهبری بزرگ همچون امام خمینی و امت ایران زنده و پیروز نگهداشته‌اند و شما هم برای اسلام فداکاری کنید. به هر وسیله که می‌توانید و این بهترین سرمایه است برای شما»^{۱۹}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، کارنامه تحصیلی.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۷.
- ۳- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۹.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جناب آقای محمد عسگرنژاد، هم‌رزم شهید و مسئول تدارکات سپاه بانه، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۰.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جناب آقای محمد عسگرنژاد، هم‌رزم شهید و مسئول تدارکات سپاه بانه، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۴.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۱۲- همان، ص ۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۱۵- خبرنگار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، یادنامه شهید خادمی.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات احسان خادمی، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۷- روزنامه صبح آزادگان، مصاحبه با شهید خادمی.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، علی محمد بخردی نژاد، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۹- همان، متن وصیت‌نامه.



ناصر خاشعی

ناصر خاشعی، فرزند شکرالله، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۲ در شهر اصفهان مصادف با ماه شعبان هنگام غروب آفتاب در خانواده‌ای متدین و متشرع متولد شد. مادرش نقل می‌کند: «ناصر فرزند پنجم و آخرم بود. اسمش را خودم انتخاب کردم. می‌خواستم یاری رسانم باشد. برای همین نام او را ناصر گذاشتم^۱؛ اما چون در ماه شعبان به دنیا آمده بود، موقعی که خواستند برایش اذان بخوانند، اسم دیگرش را شعبان گذاشتم».

دوران تحصیل ابتدایی و راهنمایی را گذرانید و دوره متوسطه را تا دوم تجربی درس خواند و به علت حضور در جبهه تحصیل را ادامه نداد. از کودکی علاقه شدیدی به فوتبال داشت؛ به گونه‌ای که بر اثر بازی زیاد، سر انگشتان پایش سیاه شده بود^۲.

بیشتر دوست داشت گمنام بماند. سرش گرم کار خودش بود. علاقه فراوانی به معارف دینی داشت و رساله عملیه برای خودش خریده و در یکی از مراکز فرهنگی قم ثبت نام کرده بود تا با جزواتی که برایش فرستاده می‌شد، پاسخ سؤالات دینی خود را بیابد. در دوران تحصیل معلمانش از او راضی بودند و چون درسش خوب بود، به همکلاسی‌های خود کمک می‌کرد^۳.



اسراف کار نبود. به همین اندازه که پول داشته باشد تا به مدرسه برود و چیزی که احتیاج دارد بخرد، کفایت می‌کرد. چون می‌خواستیم درس بخواند، نمی‌گذاشتیم همراه درس خواندن کار هم بکند. وی در کارها مرتب و با انضباط بود؛ به گونه‌ای که موهایش همیشه مرتب بود و نمی‌گذاشت از اندازه معینی بلندتر شود.^۴

علاقه‌ای به رادیو و تلویزیون نداشت و بیشتر اهل کتاب و درس بود. عضو تیم والیبال و بسکتبال هم بود؛ اما مثل دوران کودکی‌اش فوتبال را بیشتر دوست داشت.^۵

بزرگ‌تر که شد، به دلیل مسائلی که پیش آمده بود، اصلاً از فامیل پدری خبر نداشتیم. آن‌ها را پیدا کرد و بعد از آن رفت‌وآمدها و رابطه‌ها شروع شد. اهل صلۀ رحم بود و دوست نداشت کسی از او ناراحت شود. بین دو نفر را که با هم قهر بودند، آشتی می‌داد. به خاطر ناصر رابطۀ ما با عموهایش آنقدر خوب شد که زمانی که می‌خواستیم پیکرش را به خاک بسپاریم، پسرعمویش در قبر او خوابید و گفت کاش من جای او بودم.^۶

در کارهای منزل به من کمک می‌کرد؛ اما من بیشتر، کارهای بیرون و خرید را به او محوّل می‌کردم. شوخ‌طبع و خنده‌رو بود؛ اما هیچ‌وقت شوخی را از حد نمی‌گذراند. در حدی شوخی می‌کرد که کسی ناراحت نشود. گریه‌اش را نمی‌دیدیم؛ مگر در مراسم عزای امام حسین (ع). نه تنها اهل غیبت نبود، بلکه اگر جایی غیبت بود، از آنجا می‌رفت.^۷



نسبت به بیت‌المال حساس بود. نماز خواندن را از پدر بزرگش که مجتهد بود، فراگرفت. همیشه نمازش را می‌خواند. هرگز نماز جمعه را ترک نمی‌کرد. محرم‌ها همیشه سیاه می‌پوشید و در دسته‌های زنجیرزنی شرکت می‌کرد.^۸

از طریق مسجد محل با فعالیت‌های انقلابی آشنا شد. وی در زمان حکومت نظامی سال ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی حضور داشت و در پخش اعلامیه شرکت داشت و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها با هم شرکت می‌کردیم.^۹ وقتی امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به ایران آمدند، برای پیشواز به تهران رفتیم و همگی در مراسم استقبال شرکت کردیم.^{۱۰}

پس از انقلاب اسلامی در فعالیت‌های مسجد و بسیج شرکت داشت. تا به سن قانونی برای اعزام به جبهه رسید، ثبت‌نام کرد و اولین بار که قصد جبهه‌رفتن داشت، به پادگان غدیر رفت و دوره آموزشی را طی کرد. هر موقع که می‌خواست به جبهه برود، شاد می‌رفت. دست تکان می‌داد و می‌گفت: «غصه نخورید. برایم دعا کنید».

ناصر را به کردستان اعزام کردند. چهل روز کردستان بود و پانزده روز مرخصی می‌آمد.^{۱۱} یک هفته از مرخصی آخرش گذشته بود که دوباره آمد. همه ما تعجب کرده بودیم. انگار خودش می‌دانست که می‌خواهد شهید بشود. آمده بود که خداحافظی کند.^{۱۲}

ناصر در عملیات پاک‌سازی و ایجاد امنیت در کردستان فعالیت گسترده‌ای داشت. ترس در او راه نداشت و با شجاعت و دلیری بی‌نظیری در مأموریت شرکت می‌کرد. سرانجام در منطقه عملیاتی



حاج عمران کردستان بر اثر اصابت ترکش به صورت و دست و پا به شهادت رسید^{۱۳}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت شهید:

«پیام امام یک کلمه بود و آن هم استوارماندن دین اسلام در بین مسلمین. رهبری که به هیچ قدرتی متکی نیست و هیچ کلامی به غیر از کلام حق نمی‌گوید و از هیچ قدرتی باکی ندارد»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- همان، ص ۸.
- ۸- همان، ص ۹.
- ۹- همان، ص ۱۱.
- ۱۰- همان، ص ۱۲.
- ۱۱- همان، ص ۱۳.
- ۱۲- همان، ص ۱۴.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۷۸۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



نادعلی خاکی

نادعلی خاکی، فرزند حسن و معصومه، در بیست و چهارم دی ماه سال ۱۳۳۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد دیده به جهان گشود.^۱ از همان اوان طفولیت آثار ایمان در چهره او دیده می‌شد. در هفت سالگی به دبستان رفت و علاقه بسیاری به درس و مدرسه داشت.^۲ نادعلی یادگیری قرآن و قرائت آن را از کودکی آغاز کرد و در کنار درسش به آموزش قرآن نیز مشغول بود. بعد از اینکه از مدرسه به خانه می‌آمد، ابتدا تکالیفش را انجام می‌داد و پس از آن به کمک پدر و مادرش می‌شتافت. با اعضای خانواده از جمله پدر و مادر و برادرها و خواهرانش رابطه صمیمانه‌ای داشت و هیچ‌گاه موجب آزار و اذیت دیگران نمی‌شد.^۳

نادعلی خاکی پس از اتمام تحصیلاتش به خدمت سربازی رفت و بعد از اتمام خدمت سربازی‌اش در کارخانه ذوب آهن اصفهان در قسمت انتظامات مشغول خدمت شد.^۴

وی در سال ۱۳۵۲ ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد که حاصل آن دو دختر به نام‌های زهرا و فاطمه است. وی علاقه بسیاری به بچه‌هایش داشت و این موضوع را می‌توان از لابه‌لای نامه‌هایی که در جبهه برای



خانواده‌اش نوشته است، ملاحظه کرد^۵. او اهل نماز جماعت بود و کمتر دیده می‌شد که در وقت نمازهای یومیه در خانه باشد و توصیه‌اش به خانواده این بود که در خانه نماز نخوانند و برای انجام این فریضه الهی به مسجد بروند^۶.

با اوج گرفتن انقلاب به رهبری امام (ره)، نادعلی خاکی در تظاهرات علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی شرکت جست و در بیشتر سخنرانی‌ها در مساجد حاضر می‌شد^۷. بعد از پیروزی انقلاب، نادعلی همچنان در ذوب آهن مشغول انجام خدمت بود و در آنجا کلاس‌های ایدئولوژی اسلامی و آموزش نظامی را برقرار کرد. وی در بسیج مربی آموزشی بود. او مدتی بعد برای آموزش فنون رزمی جودو و کاراته راهی تهران شد^۸. نادعلی پس از جنگ تحمیلی، در اواخر سال ۱۳۶۰ برای عملیات فتح‌المبین به‌عنوان بسیجی عازم جبهه شد. وی با توانایی و استعدادی که داشت، به فرماندهی دسته انتخاب شد^۹.

بار اولی که از جبهه به مرخصی آمده بود، برای مادرش از خوابی که دیده بود، تعریف کرد: «شبی در خواب دیدم که امام داخل سنگر ما آمد و سه عدد انار از داخل سبد برداشت تا به ما که سه نفر بودیم، بدهد. آن دو نفر انارهایشان را خوردند؛ ولی وقتی من خواستم انار بخورم، امام آن را از دستم گرفت و گفت: حالا زود است بخوری. نوبت تو هم خواهد شد؛ بنابراین مادر جان، تا شما راضی نباشی، من شهید نمی‌شوم؛ پس شما زودتر راضی شو تا من به این فیض برسیم^{۱۰}».

انتظار نادعلی برای رسیدن به شهادت چندان طول نکشید. او تنها شش ماه در جبهه حضور داشت، ولی طی این مدت کوتاه فرمانده



گروهان ابوالفضل (ع) در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر شد. پس از این عملیات، نادعلی آماده‌سازی نیروها را برای انجام عملیات رمضان با شدت و جدیت زیادی دنبال می‌کرد و هر چند روز یک بار کلاس‌های تاکتیک و آمادگی رزمی تشکیل می‌داد. او ابتدای هر کلاسی با سینه‌خیز و دیگر حرکت‌های رزمی در خاک می‌گلتید و خطاب به نیروها می‌گفت: «ما از خاک هستیم و به خاک برمی‌گردیم؛ از گلتیدن در خاک نترسید و این عمل را جهت رضای خدا انجام دهید»^{۱۱}.

آری؛ نادعلی به تمام معنا خاکی بود و در عملیات رمضان به آرزویش یعنی شهادت رسید و در ۲۱ ماه رمضان سال ۱۳۶۱ در حالی که فرمانده گردان استحکامات تیپ ۸ نجف اشرف بود، در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به شکم شهید شد^{۱۲}. پیکر پاک وی به نجف آباد منتقل و در گلزار جنت‌الشهدای نجف آباد مدفون گردید^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، نامه شهید خاکی به خانواده در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۱۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، مرضیه خاکی، خاطرات شهید، صص ۳ و ۴.
- ۱۱- همان، سیدمحمد رضوی، خاطرات شهید، ص ۱.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، برگه مشخصات شهید.



محسن خدابنده

محسن خدابنده، سومین فرزند عبدالله و اقدس نمازیان، در روز بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ محسن در یک خانواده مذهبی و متشرع زحمت کش تولد یافت. پدرش قصاب بود و مادرش در خانه قالی بافی می کرد.^۲

محسن در دوره کودکی به بیماری عجیبی دچار شد و حتی پزشکان از وی قطع امید کردند. در این زمان محسن سه سال بیشتر نداشت که خدای بزرگ او را شفا داد و دوباره به آغوش خانواده بازگردید؛ به طوری که دیگر تا زمان شهادتش بیمار نشد.^۳

پس از گذشت دوره کودکی، محسن پا به عرصه علم و دانش گذاشت و وارد مدرسه شد؛ ولی هم زمان به همراه دایی اش به کار بنایی نیز می پرداخت و از این طریق هزینه تحصیلی اش را تأمین می کرد. اوقات فراغتش را بیشتر به درس خواندن و کنار پدرش در مغازه سپری می کرد و به ورزش و فوتبال علاقه داشت.^۴

محسن در امر تحصیلش بسیار موفق و اهل مطالعه بود و اگر پولی به دست می آورد، صرف خرید کتاب می کرد. پس از دوره دبستان، دوره راهنمایی را نیز با موفقیت طی کرد و وارد دبیرستان شد.



وی دوره متوسطه را در رشته تجربی درس خواند و دیپلم گرفت.^۵ رفتارش با برادران و خواهرش فرق داشت و همیشه احترام خاصی برای همه قائل بود. نماز جماعتش هیچ‌گاه ترک نمی‌شد و بیشتر به مسجد جامع شهر می‌رفت.^۶

محسن در سال ۱۳۶۱ عازم جبهه و جنگ شد و در دوره مرخصی که از جبهه برمی‌گشت، به مدرسه می‌رفت و در امتحانات شرکت می‌کرد و در چنین شرایطی دیپلم گرفت.^۷

در ابتدای ورودش به جنگ آرپی‌جی‌زن بود و به همین دلیل گوشش از نظر شنوایی مشکل پیدا کرده بود.^۸ در خلال جبهه و جنگ بود که محسن در کنکور شرکت کرد و در رشته هوشبری قبول شد؛ ولی به علت فعالیت در جبهه نتوانست تحصیلات دانشگاهیش را ادامه دهد.^۹

شهید محسن خدابنده هیچ‌گاه از مسئولیت بزرگی که در جبهه داشت، برای اعضای خانواده تعریف نمی‌کرد و خانواده‌اش پس از شهادتش خبردار شدند که وی فرماندهی گردان پیاده لشکر زرهی ۸ نجف اشرف را بر عهده داشته است. وی در عملیات والفجر ۸ سمت فرمانده گردان داشت. وی سرانجام در منطقه عملیاتی فاو عراق در روز بیست و هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش به سر و صورت به درجه رفیع شهادت نائل شد.^{۱۰} پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در گلزار جنت‌الشهدای نجف‌آباد مدفون شد.^{۱۱}

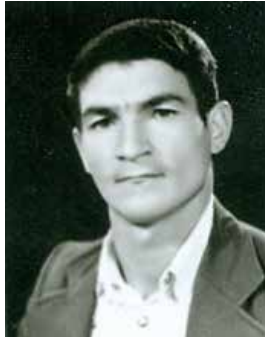


در بخشی از وصیت‌نامه شهید محسن خدابنده آمده است:
«الهی، این بدن مملوک تو است. ان شاء الله عبد و بنده است.
هر آنچه خواهی بکن. اگر خواهی، تکه تکه کن. اگر خواهی، بسوزان و...؛
ولی از تو تقاضا دارم به عزت زهرا(س) با این بدن عاصی قهر مکن.. از تو
می‌خواهم ایمانی به من عطا کنی که تحمل همه ناملازمات را بنمایم.
خدایا، تو را سپاس می‌گویم که مرا به سوی خودت کشاندی. تو مرا به
خود رهنمود نمودی^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، مصاحبه مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- همان، خاطرات خواهر شهید، ص ۹.
- ۷- همان، مادر شهید، صص ۷ و ۸.
- ۸- همان، ص ۱۲.
- ۹- همان، خاطرات خواهر شهید، ص ۸.
- ۱۰- همان، ره‌یافتگان وصال، ص ۱.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۷۹۷.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۰.



علی خدای سینی

علی خدای سینی، فرزند کریم، در تاریخ ششم فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در شهر سین از توابع برخوار در خانواده‌ای متدین و متشرع دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش صغری نام داشت. وی در حد خواندن و نوشتن سواد داشت.^۲ در حوادث انقلاب اسلامی نقش به‌سزایی در پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و شعارنویسی و تظاهرات علیه رژیم پهلوی داشت و دیگران را نیز به شرکت در راهپیمایی‌ها تشویق می‌کرد.^۳

علی در برگزاری کلاس‌های آموزش قرآن و احکام در شهر سین می‌کوشید. یکی از بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید، احساس وظیفه بود؛ لذا با شروع درگیری‌های کردستان در اوایل پیروزی انقلاب به عضویت سپاه پاسداران درآمد و برای سرکوبی عوامل جدایی‌طلب و آشوب‌گر به کردستان اعزام شد. علی برای اجرای سنت نبوی در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و صاحب یک پسر شد. وی در جریان جنگ تحمیلی نیز برای انجام وظیفه شرعی به جبهه اعزام و از خود رشادت‌های فراوانی نشان داد.^۴

سیره شهید علی خدای:

علی پیش از تکلیف، اهل نماز و رازونیا با خدا بود. وی در نمازهای جماعت و جلسات روزه و عزاداری‌ها شرکت مستمر و فعالی داشت. علی به ولایت امامان علیهم‌السلام سخت پایبند بود و به ولایت فقیه اعتقادی راسخ داشت. بسیار سخت کوش و مقاوم و خستگی‌ناپذیر بود. بنا به گفته برادران شهید و دوستان وی، علی در گرمای تیرماه و در حالی که کشاورزی می‌کرد، در سخت‌ترین مرحله کشاورزی، یعنی برداشت گندم، در تیرماه در ماه رمضان با زبان روزه کار می‌کرد و دیگران را نیز به روزه‌داری تشویق و ترغیب می‌کرد.^۵

یکی دیگر از خصوصیات بارز شهید شجاعت و بی‌باکی وی بود که بنا به نقل هم‌زمانش، فردی نترس و شجاع در صحنه‌های پیکار بود. وی بازمینه تربیتی که داشت، در مدرسه جبهه چنان تربیت گردید که فردی شهادت طلب بود و مسئله مرگ برای وی حل شده بود و روح بلندی یافته بود؛ لذا به استقبال مرگ و حیات ابدی می‌رفت و از دشمن هیچ ترسی نداشت و در هجوم به دشمن پیشتاز بود.

وی به‌عنوان پاسدار به جبهه رفت و در قسمت اطلاعات عملیات نقش حساسی داشت. سرانجام علی در عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۱۰ فروردین ماه ۱۳۶۰ در حالی که عضو واحد اطلاعات و عملیات تیپ ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود، بر اثر اصابت ترکش به سرش در منطقه عین خوش به درجه رفیع شهادت رسید و پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای سین بر خوار به خاک سپرده شد.^۶



فرازی از وصیت شهید:

«دنیا محل امتحان است. یکی باید با جان امتحان بدهد و یکی با مال و جان. مال و جان و فرزند همه از آن خداست و هر وقت گرفته شد، نباید ناراحت شد. آدم سرانجام باید زیر خاک برود. چه بهتر شهید شود.»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۰۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء.
- ۷- همان، متن وصیت‌نامه.



احمد خدیو پور

احمد خدیو پور، فرزند مهدی، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۰ شمسی مصادف با اول ماه مبارک رمضان، موقع مغرب و افطار در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد. پدرش آجیل فروش بود و مادرش ملوک نام داشت^۱. مادرش نقل می‌کند: «وی سومین فرزندم بود و اسمش را خودم انتخاب کردم؛ زیرا به اسم احمد خیلی علاقه داشتم^۲. بچه که بود، خلبانی را دوست داشت. دست‌هایش را کامل باز می‌کرد به دو طرف به حالت بال‌های هواپیما و می‌دوید و صدای هواپیما در می‌آورد. پسر کنجکاو بود و با خودم او را به مسجد می‌بردم. احمد سؤالات دینی خود را از پیش‌نماز مسجد می‌پرسید^۳».

اولین بار با برادر بزرگ‌ترش به مدرسه رفت. از همان اوایل به مدرسه علاقه داشت و برای برگشتن به خانه بی‌تابی نکرد. احمد به خواهر کوچک‌ترش در درس خواندن کمک می‌کرد. او پس از گذراندن دوران ابتدایی و راهنمایی، دوره متوسطه را در رشته انسانی در دبیرستان خوارزمی درس خواند و با دیپلم اقتصاد فارغ‌التحصیل شد. سه ماه تابستان همراه دایی کوچکش که مغازه قفل‌ولولاسازی داشت، سرکار می‌رفت و با درآمدش برای خانواده، به خصوص خواهرانش، هدیه می‌خرید^۳.



احمد اوقات فراغت و بیکاری خود را بیشتر کتاب و روزنامه می‌خواند. به کارهای فنی و برقی علاقه داشت. اهل ورزش بود؛ اما ورزش‌های باستانی را ترجیح می‌داد و به زورخانهٔ پهلوان صادق می‌رفت و کباده می‌کشید. به گل و گیاه علاقه داشت. چون می‌دانست من گل رز دوست دارم، همیشه برایم خریداری می‌کرد^۴. استعداد زیادی در نقاشی داشت. گردش رفتن را دوست داشت. همیشه با دوستانش به پارک ناژوان می‌رفت. آدم خندان و شوخی بود. بین جمع اقوام همه را ارشاد می‌کرد. طاقت نداشت ناراحتی کسی را ببیند. وقتی ناراحت بودیم، تمام تلاشش را می‌کرد که ناراحتی را از دلمان بزدايد^۵. امین و رازدار خانواده بود. از اسراف بدش می‌آمد. اگر می‌دید کسی اسراف می‌کند، حتماً به او تذکر می‌داد. اهل حلال و حرام بود. قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، نمازش را سر وقت و در مسجد محلمان می‌خواند^۶.

زیاد قرآن می‌خواند. با دعای کمیل و زیارت عاشورا مأنوس بود و با خواندن این دعاها روح و جان خود را جلا می‌داد. از دوران کودکی علاقهٔ فراوانی به خاندان رسالت داشت و عشق امام حسین (ع) در وجودش موج می‌زد^۷.

محرم که می‌رسید، به دستهٔ زنجیرزنی مسجد لبنان می‌رفت. از تعزیه خوشش نمی‌آمد و می‌گفت مقام امامان بالاتر از آن است که یک انسان عادی همچون ما آن را به تصویر بکشد. به اعیاد مذهبی علاقه داشت؛ به ویژه عید غدیر. نیمهٔ شعبان هم سرتاسر محلمان را چراغانی می‌کرد و به مردم شیرینی می‌داد.



احمد در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و روی دیوارهای محله را شعار مرگ بر شاه می‌نوشت. فردای آن روی شعارها رنگ پاشیده بودند. احمد که این صحنه را دید، زیر رنگ‌ها نوشت: «ننگ بارنگ پاک نمی‌شود»^۸. زمانی که امام به ایران آمد، برادر بزرگ‌ترش به تهران رفته بود. احمد بسیار ناراحت بود که چرا با برادرش نرفته و در اصفهان مانده و مجبور است از تلویزیون منزل همسایه ورود امام را ببیند. همواره پیروی از امام را به همگان توصیه می‌کرد.^۹

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وی با نهادهای انقلابی همکاری داشت و در بسیج شرکت می‌کرد. هنگامی که دیپلم را گرفت، پس از جنگ تحمیلی بر اثر احساس تکلیف دینی پس از طی دوره آموزش در پادگان پانزده خرداد به جبهه رفت. مادرش در این باره نقل می‌کند: «برای لیبیک گفتن به فرمان امام، قصد رفتن به جبهه کرد. من راضی به رفتنش نبودم. می‌گفتم از همین جا هم می‌شود خدمت کرد؛ ولی او بر تصمیمش پافشاری می‌کرد تا رضایت مرا کسب کرد. وقتی به مرخصی می‌آمد، اگر از او هم می‌پرسیدیم، چیزی از خودش نمی‌گفت. اصلاً اهل ریا و خودنمایی نبود»^{۱۰}.

احمد در تاریخ ۲۳ اسفندماه ۱۳۵۹ به جبهه دارخوین وارد شد و تحت تربیت مدرسه معنوی و نظامی و روحانی دارخوین روح بلندی پیدا کرد. تربیت دینی خانوادگی و خصلت ورزش پهلوانی وی نیز در منش و رفتار او بی‌تأثیر نبود و از وی یک قهرمان دلاور و شجاع ساخته بود. با شجاعت تمام در عملیات فرمانده کل قوا و ثامن‌الائمه



به صورت فعال شرکت کرد و در عملیات طریق‌القدس سمت مسئول گروهان از گردان امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت.^{۱۱} در عملیات فتح‌المبین یکی از با اخلاص‌ترین و شجاع‌ترین فرماندهان بود. وی در این عملیات معاونت گردان را بر عهده داشت. احمد در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر با سمت فرمانده گردان حضور داشت. وی در شب عملیات توانست با کمترین تلفات، گردان تحت فرمان خود را با نام امام صادق علیه‌السلام به جاده استراتژیک اهواز خرمشهر برساند. وی سرانجام در ادامه عملیات در مرحله دوم با فرماندهی خوب و حساب‌شده‌اش گردان خود را به پاسگاه مرزی زید رساند.^{۱۲} او و رزمندگان گردان، دوروز آتش شدید دشمن را با کمترین آب و غذا تحمل کردند. وی سرانجام در تاریخ ۱۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ هنگام نماز صبح بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه کمر و سر به درجه رفیع شهادت نائل گشت.^{۱۳}

فرازی از وصیت شهید:

«سی هزار تومان پس انداز دارم. از شما می‌خواهم آن را به دست امام خمینی برسانید تا در راه اسلام و ایران عزیزمان مصرف کنند»^{۱۴}.



پی نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۰۷.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- همان، ص ۸.
- ۹- همان، ص ۹.
- ۱۰- همان، ص ۱۱.
- ۱۱- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان، انتشارات ستارگان درخشان، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.



حاج حسین خسرازی دهکردی

حاج حسین خسرازی دهکردی، فرزند کریم و طیبه تابش، ظهر عاشورا در اول شهریورماه سال ۱۳۳۶ شمسی در یکی از محلات قدیمی اصفهان به نام کوی باغ کلم در خیابان مسجدسید کنونی به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۵۵ دیپلم متوسطه را در رشته طبیعی از دبیرستان نمونه اصفهان گرفت و سپس به خدمت وظیفه عمومی رفت.^۱

در مشهد ضمن گذراندن دوران خدمت نظام وظیفه در جوار مرقد ثامن الائمه روح خود را تزکیه می کرد و در محافل مذهبی به مطالعه علوم قرآنی می پرداخت. در این هنگام او را به اجبار به منطقه ظفار در کشور عمان فرستادند؛ ولی خسرازی چون این سفر را معصیت می دانست، نمازهای خود را کامل می خواند. در سال ۱۳۵۷ پس از صدور فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان های وی نیز فرار کرد و به صفوف مردم پیوست و با کوشش تمام در راه به ثمر رسیدن انقلاب فعالیت کرد.^۲ خسرازی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد که پس از مدتی به سپاه پاسداران تبدیل شد و به سبب آشنایی اش با تجهیزات نظامی، به مسئولیت



اسلحه‌خانه کمیته منصوب گردید. در پاییز سال ۱۳۵۸ برای مبارزه با ضدانقلاب به همراه ۱۲۰ نفر از اعضای سپاه استان اصفهان به گنبد و بندر ترکمن رفت. در این مأموریت پیشنهاد فرماندهی نیروهای اعزامی از اصفهان را نپذیرفت و به‌عنوان فرمانده دسته در پاک‌سازی شهر گنبد شرکت کرد. وی با ایجاد امنیت در ترکمن صحرا به فرماندهی عملیات سپاه بندر ترکمن منصوب شد و پس از حدود سه ماه به اصفهان بازگشت.^۳

هنگامی که زمزمه جدایی طلبی در کردستان بلند شد و در این منطقه گروه‌های ضدانقلاب اسلامی آشوب برپا کردند، حسین به کردستان و شهر پاوه رفت و سپس در آزادسازی شهر سنندج از دست گروه‌های مخالف انقلاب اسلامی نقش مؤثری ایفا کرد. حسین خرازی با هوش و استعدادی که داشت، تاکتیک‌ها و فنون نظامی و مراتب فرماندهی را خیلی سریع کسب کرد؛ به گونه‌ای که به فرماندهی گردان ضربت سپاه سنندج منصوب گردید.

در خطه کردستان هنگامی که فرماندهی گردان ضربت را بر عهده داشت، کوشش بسیاری برای آزادسازی و امنیت شهرها و روستاها از خود نشان داد و با یافتن کمین‌های دشمن و مقابله با آن‌ها، امنیت ستون‌های نظامی و مردم را در جاده‌ها تأمین می‌کرد و در آزادسازی و پاک‌سازی شهرهای کردستان نقش مهمی داشت. گردان ضربت که وی فرماندهی آن را بر عهده داشت، با رزمندگان شجاع و دلاور خود در آرامش و امنیت شهرهای کردستان مؤثر بود.



سردار محسن رضایی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، درباره شهید خرازی می‌گوید: «خرازی در اوج درگیری‌های کردستان به آنجا رفت. بعد از تسخیر کردن شهر سنندج، همراه با علی رضاییان، فرمانده قرارگاه تاکتیکی حمزه، در سمت فرماندهی گردان ضربت که از قوی‌ترین گردان‌های آن زمان محسوب می‌شد، وارد عمل شد. وی در تسخیر شهرهای دیگر کردستان از قبیل دیوان دره، سقز، بانه، مریوان و سردشت نقش مؤثری ایفا نمود^۴».

با شروع جنگ تحمیلی از آنجایی که هیچ خط دفاعی در جنوب در برابر حملات بعثی‌ها نبود و عملیات پارتیزانی نیروهای مردمی و سپاه با اسلحه و تجهیزات بسیار محدود برای مقابله با مهاجم بعثی‌ها کافی نبود، خبر سقوط شهرهای جنوب یکی‌یکی شنیده می‌شد. شهید خرازی با وجود نگرانی‌هایش در کردستان، در آغازین ماه‌های جنگ تحمیلی از کردستان به جبهه‌های جنوب آمد و از سوی سردار رحیم صفوی به فرماندهی منطقه عملیاتی دارخوین منصوب شد.^۵ با انتخاب او تحول عظیمی در جبهه دارخوین روی داد. حسین برای جلوگیری از نفوذ دشمن در روستای محمدیه از توابع سلیمانیه، جوی آبی را در نزدیکی کارون به همراه نیروهای تحت امر خود به یک خاک‌ریز تبدیل کرد و این نخستین خط دفاعی منطقه بود که به «خط شیر» معروف شد. پس از مدتی ابتکار و طرح اولیهٔ احداث یک کانال توسط محمود پهلوان‌نژاد مطرح شد^۶ و مورد موافقت شهید خرازی قرار گرفت.



نیروهایی که از کردستان آمده بودند، به همراه نیروهای تازه‌نفس اعزامی از اصفهان، شیاری به طول ۱۷۵۰ متر تا نزدیک خطوط بعثی‌ها کردند.

از نیمهٔ دوم بهمن‌ماه سال ۱۳۵۹، هدایت عملیات در منطقهٔ عمومی دارخوین به او واگذار شد. حسین با آموزش مستمر رزمندگان تحت امر خود آنان را برای یک عملیات سرنوشت‌ساز آماده ساخت؛ ولی ستاد عملیات جنوب از پذیرش عملیات خودداری می‌کرد. سرانجام با دعوت شهید مصطفی ردانی پور از شهید آیت‌الله سیدمحمدحسین بهشتی، رئیس قوه قضائیه که در آن زمان در اهواز بود، این مشکل حل گردید. حضور آن شهید در میان رزمندگان در محل انرژی اتمی دارخوین و سخنرانی مهیج وی باعث تقویت بیشتر روحیهٔ رزمندگان شد. با بازگشت شهید بهشتی به اهواز و وساطت وی نزد فرماندهان، ستاد عملیات جنوب با عملیات موافقت کرد. حاج حسین فرمانده جبههٔ دارخوین و هم‌زمان او در عملیاتی برنامه‌ریزی شده در طی چندین ماه سرانجام موفق شدند با استعداد سه گروهان مواضع لشکر زرهی در شمال منطقهٔ سرپل، نیروهای بعثی عراقی در شرق جاده اهواز به آبادان را درهم بشکنند و حماسه‌ای به وجود آورند که نقش بسیار مؤثری در روند سیاسی و نظامی آن مقطع جنگ تحمیلی ایفا کرد.

هم‌زمان با این عملیات در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ امام خمینی، سیدابوالحسن بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوای مسلح ایران عزل کرد؛ لذا این عملیات به نام «فرماندهی کل قوا خمینی روح خدا» نام‌گذاری



شد. یکی از بازتاب‌های این عملیات، تقویت خط امام و عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری از سوی مجلس شورای اسلامی بود.^۷ این عملیات با فرماندهی سردار رحیم صفوی و شهید خرازی انجام گرفت و طلسم شکست‌ناپذیری بعثی‌ها برای اولین بار شکست^۸. در این عملیات خرازی به‌عنوان فرمانده در نوک حمله قرار گرفت و تا زمان شهادتش همیشه خط‌شکن بود.^۹ این عملیات باعث افزایش تجربیات نظامی نیروهای مردمی و سپاه پاسداران گردید و می‌توان به آن «آموخته‌های سلسله عملیات الگو» نام داد؛ از جمله تأثیر نزدیک شدن به دشمن برای شروع حمله، رعایت اصل غافلگیری، تأثیر حضور فرماندهان در میدان نبرد و خطوط مقدم و....

با انجام این عملیات، هسته اصلی تیپ امام حسین علیه‌السلام شکل گرفت و این عملیات زمینه‌ساز عملیات بزرگ ثامن‌الائمه و عملیات دیگر گردید.^{۱۰}

عملیات ثامن‌الائمه یک عملیات مهم و حساس بود؛ چراکه هدف اول آن، آزادسازی آبادان از محاصره و تحقق فرمان امام و دوم، شکست توطئه استکبار جهانی و رسانه‌های وابسته به جنگ روانی علیه ایران و شکست نیروهای متجاوز بعثی عراق بود؛ زیرا بعثی‌ها یک بار در تاریخ ۲۸ مردادماه ۱۳۶۰ به مواضع رزمندگان حمله کردند که با تلفات زیاد و دادن سی اسیر عقب‌نشینی کردند. عملیات ثامن‌الائمه هم‌زمان با بحران داخلی در ایران پس از فاجعه هفتم تیر و شهادت ۷۲ تن از یاران امام و فاجعه شهادت رجایی و باهنر در هشتم شهریورماه انجام گرفت.



درگیری‌های هواداران بنی‌صدر و منافقین با مردم و نیروهای انقلاب در شهرها مشکلات بسیاری را ایجاد کرده بود. حاج حسین نیروهای تحت امر خود را به استعداد سه گردان از سه محور کنار کارون، کنار جاده آسفالت آبادان اهواز و کنار نهر شادگان فرماندهی کرد تا حرکت نهایی در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ آغاز گردید. تصرف پل قصبه اهمیت زیادی داشت؛ لذا فرماندهان جبهه دار خوین مانند حاج حسین، ردانی پور، سلیمانی، عسکری و سلیمان پور از این مسیر در عملیات شرکت کردند و این پل را تصرف کردند. تصرف این پل باعث اختلال در تصمیم‌گیری فرماندهان عراقی شد؛ زیرا باید نیروهای خود را در پل حفار متمرکز می‌کردند و چون رزمندگان این پل را به آتش بستند، باعث سردرگمی و بحران در منطقه تحت تصرف دشمن شد.^{۱۱}

از نتایج مهم این عملیات، قطع ارتباط میان نیروهای بعثی در شمال و جنوب هورالعظیم بود که کار تدارک و عملیات جدید را برای نیروهای بعثی سخت کرد. به‌غنیمت گرفتن ده‌ها تانک از تیپ ۶ زرهی بعثی عراق بود که سپاه پاسداران با استفاده از این تانک‌ها نخستین یگان زرهی خود را تشکیل داد. پس از این عملیات، سپاه اقدام به تشکیل تیپ‌های امام حسین (ع)، کربلا، نجف اشرف و عاشورا کرد و آن‌ها با استفاده از غنایم بسیاری که در عملیات ثامن الائمه به دست آوردند، یگان‌های خود را تسلیح نمودند.^{۱۲}



این یگان‌ها در عملیات آزادسازی بستان (طریق القدس) شرکت فعال داشتند. با ابلاغ ستاد عملیات جنوب، تیپ امام حسین علیه السلام با استعداد پانزده گردان به فرماندهی شهید خرازی و جانشینی شهید حجت الاسلام والمسلمین مصطفی ردانی‌پور تشکیل شد^{۱۳}. یک ماه بعد در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ عملیات طریق القدس از محور شمال کرخه شروع و با انهدام کامل لشکرهای متجاوز بعثی عراق و تصرف تپه‌های رملی چزابه با موفقیت به آزادسازی بستان منجر گردید. دشمن در این عملیات تلفات بسیاری از لحاظ نفرات و ادوات داشت.

آزمون فرماندهی عالی شهسوار اسلام شهید خرازی در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان با دورزدن دشمن بعثی از تنگه چزابه با موفقیت همراه بود. در طرح‌های مانور عملیات، نظر حسین تعیین کننده بود. شهید خرازی در بعدازظهر روز عملیات حماسه شگرفی آفرید که در تاریخ جنگ‌های دنیا بی نظیر بود؛ به گونه‌ای که هنگام پاتک یگان‌های بعثی عراق تنها با یک گروهان جلو حملات سخت آنان را سد کرد و سپس با یک نیروی پانزده نفره، پیاده به مقابله با پاتک بعثی‌ها رفت و تا نیمه شب مقاومت کردند و سپس با حمله نیروهای تازه نفس، حملات بعثی‌ها دفع گردید^{۱۴}.

پس از دفع حملات بعثی‌ها، بار دیگر با انتقال نیروها و ادوات و تجهیزات وسیعی در تاریخ ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۰ به چزابه حمله کرد^{۱۵}. بعثی‌ها چند روز پی‌درپی حملات سنگینی به چزابه داشتند؛ ولی رزمندگان تیپ امام حسین علیه السلام حماسه بزرگی آفریدند و طی چهارده روز به سختی مقاومت کردند.



اوج عملیات روز ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ بود. رزمندگان با ایثار و از خودگذشتگی و شهادت‌طلبی با چنگ و دندان از منطقه چزابه حفاظت کردند. در این میان شهید خرازی خود در خط مقدم در کنار رزمندگان اسلام حضور داشت^{۱۶}. این عملیات به نام «عملیات مولای متقیان علیه‌السلام» نام‌گذاری شد.

سردار کریم نصر اصفهانی در این باره می‌گوید: «رزمندگان ما با چنگ و دندان توانستند تنگه چزابه را حفظ کنند. اگر دشمن آن را تصرف کرده بود، اول جشن پیروزی انقلاب اسلامی برای مردم تلخ می‌شد؛ دوم نوار پیروزی قطع می‌شد؛ سوم دشمن روحیه می‌گرفت و چهارم آمادگی ما برای عملیات فتح‌المبین تحلیل می‌رفت^{۱۷}».

حماسه مقاومت خرازی، دلاور مرد بی‌همتا، در حمله بیش از بیست تیپ زرهی، مکانیزه و پیاده عراق به تنگه چزابه در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ بر همگان اثبات کرد که وی یکی از شمشیرهای بَران و آب‌دیده انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) و یکی از فرماندهان عالی جمهوری اسلامی ایران است. خروش حماسی شهید خرازی چنان بود که خالد حسین النقیب، یکی از افسران ارشد عراقی در چزابه، می‌نویسد:

«در آن موقعیت آرزو می‌کردم به جای مرگ تدریجی، یک بار و برای همیشه از دنیا بروم. در صحنه رویارویی تیپ‌های ویژه بانبروهای ایرانی، متجاوز از ده تیپ به‌طور کامل در چزابه تارومار شدند^{۱۸}».

حاج حسین پس از دفع حمله بعثی‌ها به چزابه، مأموریت یافت منطقه عملیات فتح‌المبین در جاده دهلران، دزفول و دشت عباس تا



عین خوش را از اشغالگران بعثی تصرف نماید. وی نیروهای پیاده تپ بر امام حسین علیه السلام را در حدود پانزده گردان در پادگان دوکوهه تحت آموزش سخت قرارداد و شخصاً در کار آموزش حضور می یافت و بر آن نظارت داشت^{۱۹}. حسین پس از این آموزش ها دستور داد نیروها به منطقه دالپری و تی شکن اعزام شوند. واحدهای تپ حدود یک ماه پیش از عملیات در منطقه مستقر شدند و گردان های پیاده حدود بیست روز قبل از عملیات در موقعیت مهدی در منطقه دالپری مستقر شدند. عملیات، پس از یک وقفه یکروزه در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ آغاز شد و نیروهای تپ امام حسین علیه السلام به فرماندهی شهید خرازی از دو محور موفق شدند محورهای مورد نظر را در باغ شماره هفت و جاده دهلران، عین خوش تا پل چهل دهانه تصرف کنند و نیروهای بعثی مستقر در کوه های شمالی منطقه تا غروب آفتاب به اسارت درآمدند.

تپ امام حسین علیه السلام به اهداف خود دست یافته بود؛ ولی به دلیل عدم موفقیت جناحین در محاصره قرار گرفت. بعد از ظهر پیکی از طرف قرارگاه به نزد شهید خرازی آمد که شما عقب نشینی کنید؛ ولی شهید خرازی به شهید ردانی پور گفت استخاره به قرآن بزند و سوره فتح آمد؛ لذا حاج حسین به قرارگاه اعلام کرد ما مقاومت می کنیم. شب، حاج حسین دستور داد تمامی خودروهای واحدها را با چراغ روشن از جاده عین خوش به سوی دشت عباس عبور دهند و چراغ خاموش برگردند و این تاکتیک سبب شد تا بعثی ها که در صدد حمله بودند، منصرف گردند. سرانجام تپ امام حسین علیه السلام پس از



سه روز مقاومت با موفقیت جناح‌های دیگر از محاصره خارج گردید.^{۲۰} بدین سان عملیات پیروزمند فتح‌المبین به نتایج خود دست یافت و حدود ۲۴۰۰ کیلومتر از خاک اشغالی جمهوری اسلامی ایران و جاده مهم دهلران، دزفول آزاد و شهرهای اندیمشک و دزفول و شوش از تیررس دشمن خارج گردید.^{۲۱}

خرازی و نیروهای تحت امر او در عملیات بیت‌المقدس حماسه‌های دیگری آفریدند و سهم به‌سزایی در آزادسازی منطقه عملیاتی و شهر خرمشهر از تصرف دشمن متجاوز داشتند. عملیات در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ از غرب کارون آغاز شد. سحرگاهان که رزمندگان با پای پیاده عازم جاده خرمشهر، اهواز بودند، شهید خرازی که می‌دید هوا در حال روشن شدن است، دستور داد رزمندگان سوار بر تانک‌ها و نفربرها و خودروها شده و خود را به جاده برسانند. تیپ امام حسین علیه‌السلام به فرماندهی شهید خرازی به همراه تیپ نجف و محمدرسول‌الله (ص) حماسه شکوهمند دیگری آفرید و قلب ملت ایران را خوشحال کرد. وی در مرحله چهارم، سه گردان را از جاده شلمچه، پل نو مأمور فتح خرمشهر کرد. رزمندگان تیپ امام حسین علیه‌السلام صبح روز ۲ خردادماه ۱۳۶۱ به گمرک رسیدند. شهید خرازی از اولین لحظه‌های رسیدن نیروها به اروند، در خط مقدم مستقر شد و سرتاسر منطقه را کنترل می‌کرد و قبل از شروع مرحله نهایی به نیروهایش گفت باید هدف ما تصرف خرمشهر باشد. اگر تا بصره هم پیش برویم، مردم در انتظار آزادی خرمشهر هستند.



در ساعت‌های اولیهٔ روز ۳ خردادماه ۱۳۶۳ یکی از افسران عراق به اسارت درآمد. حاج حسین با او صحبت کرد و خیلی قاطع به او گفت: «تو را به شهر می‌فرستم و تو با سربازان عراقی صحبت کن و بگو با آن‌ها بدرفتاری نخواهیم کرد و آن‌ها را قانع کن که نترسند و تسلیم شوند؛ و گرنه بسیاری از آن‌ها زیر آتش کشته خواهند شد». لحظاتی بعد هزاران عراقی با صدای الله اکبر و الموت لصدام و با دردست داشتن پارچه‌های سفید، پیراهن‌های خود را درآورده بودند و با زیرپیراهن‌های سفید به طرف ما می‌آمدند. از آن نقطه پانزده هزار سرباز دشمن به اسارت درآمدند و یکی از عجیب‌ترین رویدادهای هشت سال دفاع مقدس اتفاق افتاد.

سردار سرلشکر محسن رضایی می‌گوید: «آن دو نفری که تیر خلاص را به صدام زدند، در فتح خرمشهر (عملیات بیت‌المقدس) حسین خرازی و احمد کاظمی بودند».

شهید صیاد شیرازی در سخنانی خود به مناسبت آزادی خرمشهر در سال ۱۳۷۱ دربارهٔ شهید خرازی گفت: «در قرارگاه، صدای شهید خرازی را از بی‌سیم شنیدیم که می‌گفت اجازه بدهید با یک گردان وارد خرمشهر شویم؛ ولی به وی گفتیم مگر می‌شود با یک گردان با چند لشکر روبرو شد؟! به هر صورت او اصرار می‌کرد. ناخودآگاه به او اجازه دادیم. پس از ساعتی دوباره وی با بی‌سیم گفت عراقی‌ها تسلیم شدند و ما باورمان نمی‌شد؛ زیرا واقعاً کاری باورنکردنی بود که انجام دادند».^{۲۲}



بدین سان شهید خرازی، بنابر اعتراف فرماندهان عالی جنگ، در طول سال دوم جنگ تحمیلی در تغییرات سیاسی و نظامی جبهه‌های جنگ و دگرگونی اوضاع به ضرر صدام و اشغالگری حزب بعث، نقش تعیین‌کننده بزرگی داشت و در پیروزی‌های جمهوری اسلامی از عملیات فرماندهی کل قوا تا بیت‌المقدس سهم به‌سزایی ایفا کرد.

شهید خرازی در عملیات رمضان جانشین قرارگاه فتح و سپاه سوم صاحب‌الزمان بود و پس از عملیات رمضان و کنار کشیدن شهید مصطفی ردانی پور از فرماندهی قرارگاه (به دلیل اشکالاتی که وی به طرح عملیات داشت)، وی به جای مصطفی منصوب شد. حاج حسین در عملیات محرم فرمانده قرارگاه فتح بود و در عملیات والفجر مقدماتی به فرمانده سپاه سوم صاحب‌الزمان منصوب شد و چندین لشکر زیر نظر او وارد عملیات شدند. وی در مرحله آخر عملیات والفجر ۱، بار دیگر به فرماندهی لشکر امام حسین علیه‌السلام منصوب گردید. شایان توجه است که تیپ امام حسین علیه‌السلام از عملیات محرم به لشکر ارتقا یافته بود. آزمون فرماندهی شهید خرازی بار دیگر در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه حاج عمران به اثبات رسید.

شهید خرازی در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه مریوان و پنجوبین به همراه رزمندگان تحت امر خود در لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام حضور داشت و در انهدام قوای دشمن بعثی طی ۳۳ روز رشادت‌های بی‌نظیری به‌ویژه در تصرف تپه کانی مانگا از خود نشان دادند.^{۲۳}



شهید خرازی در عملیات خیبر ابتدا در منطقه پاسگاه زید در تاریخ ۳ اسفندماه ۱۳۶۲ عملیات سختی را با استعداد پانزده گردان در سه محور انجام داد و با عبور از میادین مین و چندین رشته سیم‌های خاردار و موانع خورشیدی و کانال‌های سدکننده و سنگرهای کمین، به عمق خط دفاعی دشمن دست یافت؛ ولی به دلیل عدم الحاق یگان‌های دیگر از سوی قرارگاه، دستور بازگشت به مواضع قبلی صادر شد.

پس از آن، لشکر امام حسین علیه‌السلام مأمور عملیات در منطقه طلائی‌ه شد. حاج حسین و نیروهای تحت امر وی آزمون سخت دیگری دادند و با شجاعت بی‌نظیر و توکل به خداوند با عبور از میادین مین و سنگرهای کمین دشمن و عبور از شکاف در کنار هور خطوط دفاعی دشمن را منهدم کردند؛ ولی به علت روشن شدن هوا و آتش سنگین دشمن و نرسیدن به پل طلائی‌ه، کار پیشروی کند گردید. شهید خرازی برای کنترل خط در کنار رزمندگان تحت امر خود با صلابت باقی مانده بود و سرانجام به شدت مجروح و دست راست خود را تقدیم انقلاب اسلامی نمود. خود شهید در این باره می‌گوید: «خواستند ملائکه‌الله مرا به عالم بالا ببرند. هنوز دل از دنیا نکنده بودم؛ فقط همین اندازه لیاقت داشتم»^{۲۴}.

شهید خرازی پس از سه ماه معالجه و بهبودی به جبهه بازگشت و بار دیگر در عملیات بدر شرکت کرد. این عملیات در تاریخ ۱۹ اسفندماه ۱۳۶۳ در منطقه هورالهویزه انجام گرفت و مأموریت شهید خرازی و نیروهای تحت امر وی دست‌یابی به جاده کنار رودخانه دجله بود؛ ولی برخلاف رشادت گسترده فرماندهان گردان‌های



لشکر، به دلیل ده‌ها کیلومتر عبور از آب گرفتگی و عدم دسترسی به آتش پشتیبانی و تدارک رزمندگان و با شهادت سه نفر از فرماندهان گردان‌های لشکر، سرانجام دستور بازگشت به نیروهای لشکر صادر گردید. پس از آن، چند روزی حفاظت از جاده سیزده کیلومتری خندق در داخل هور بر عهده شهید خرازی گذاشته شد. وی با هوشمندی و نظارت دقیق از نزدیک، کار زدن سنگ‌های بتنی برای حفاظت از رزمندگان را با وجود داشتن یک دست دنبال می‌کرد و با وجود شهادت فرمانده محور و یار دیرینه خود، قربانعلی عرب و آتش سنگین هوایی و توپخانه دشمن، در کنار رزمندگان باقی ماند و این جاده را حفاظت کرد.^{۲۵}

شهید خرازی در عملیات والفجر ۸، پس از حدود چهار ماه آموزش آبی و خاکی نیروهای لشکر تحت امر خود در تاریخ ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۶۴ در شبه جزیره فاو وارد عملیات شد. شهید خرازی با آموزش‌های آبی بسیار سخت، نیروهای غواص گردان یونس و منتخبین گردان‌های پیاده را برای عملیات عبور از اروندرود آماده ساخت. وی با نیروهای رزمنده گردان‌های خود از اروندرود عبور و در شبه جزیره فاو به سوی جاده بصره پیشروی کردند. شهید خرازی و نیروهای تحت امر وی در منطقه کارخانه نمک پس از بیست روز با آتش سنگین و حضور در خط و شلیک مستقیم با مسلسل موفق شد پاتک‌های دشمن بعثی و گارد ریاست جمهوری عراق را دفع کند^{۲۶} و حماسه دیگری بیافریند و ماشین جنگی ارتش صدام را از کار بیندازد؛ آن گونه که روزنامه واشنگتن پست می‌نویسد:



«شکست سختی که بر نیروی ویژه گارد ریاست جمهوری عراق وارد آمده است، موجب شده که رژیم صدام از تلاش‌های خود جهت بازپس‌گیری فاو دست بردارد. عراق نمی‌تواند اجازه دهد ایرانی‌ها در این شهر باقی بمانند؛ زیرا این مسئله به احتمال قوی عواقبی تضعیف‌کننده از نظر روحی و سیاسی در داخل عراق و نیز در کشورهای همسایه خواهد داشت. تصرف شبه‌جزیره فاو توسط نیروهای ایران و غافلگیری عراقی‌ها، به طوری که هنوز هم موفق به بیرون‌راندن سربازان ایرانی از منطقه نشده‌اند، بغداد را سخت سرافکنده کرده است».

رادیو بی‌بی‌سی نیز طی تفسیری اظهار داشت: «ایران به خوبی در زمین از عهده نیروها برآمد و تصرف این همه اراضی عراق، ضربه‌ای تحقیرآمیز به عراق وارد آورده است»^{۲۷}.

عملیات والفجر ۸ ضربات سنگینی به ماشین جنگی عراق که با کمک دُول بزرگ و کشورهای عربی منطقه تقویت شده بود، وارد کرد. به گونه‌ای که تلفات یگان‌های نظامی ارتش بعثی در مجموع عبارت بود از: ده تیپ پیاده کماندویی و نیروی مخصوص، دو تیپ زرهی، چهارگردان ضدهوایی، ده گردان قاطع جیش‌الشعبی و پنج گردان توپخانه دشمن به طور صددرصد منهدم شد. از طرف دیگر سی‌وسه تیپ پیاده، کماندو و نیروی مخصوص، هشت تیپ زرهی و مکانیزه دشمن بیش از شصت درصد منهدم گردید که جهت بازسازی و تجدید سازمان از منطقه عملیاتی خارج شدند^{۲۸}.



همچنین نزدیک به ده لشکر و پنج تیپ کماندو، زرهی و مکانیزه دشمن، تا ۳۰ درصد آسیب دیدند که به دلیل کمبود نیروهای دشمن کماکان در منطقه عملیاتی باقی ماندند تا پس از تجدید سازمان نیروهای آسیب‌دیده و جایگزین آن‌ها نیروهای مزبور به عقب منتقل شوند.^{۲۹}

یکی از برگ‌های زرین کارنامه شهید خرازی عملیات غرور آفرین و بی‌نظیر و شگفت‌انگیز کربلای ۳ بود. این عملیات به قصد تصرف اسکلّه نفتی «الامیه» برای ضربه زدن به صدور نفت عراق و اثبات حاکمیت ایران بر خلیج فارس بود. این عملیات آبی در تاریخ ۱۰ شهریورماه ۱۳۶۵ به وسیله یک گردان غواص آموزش‌دیده و یک گردان سوار شناور تحت امر شهید خرازی در شب و با وجود امواج سهمگین و جزر و مدّ شدید آب انجام گرفت و رزمندگان لشکر امام حسین علیه‌السلام پس از سه روز حضور در اسکلّه با انهدام آن به سواحل ایران بازگشتند.

حسین خرازی در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۳ دی‌ماه ۱۳۶۵ با شش گردان از نیروهای آموزش‌دیده آبی و خاکی خود در زیر آتش شدید دشمن بعثی، وارد عملیات شد و پس از تصرف جزیره ام‌الرصاص به دلیل عدم الحاق و بمباران و آتش شدید دشمن، در پایان روز دوم عملیات رزمندگان بنا بر دستور قرارگاه به عقب بازگشتند؛ ولی تعداد ده‌ها نفر از گردان‌های لشکر وی در حین عقب‌نشینی به اسارت و یا به شهادت رسیدند و مفقودالاثرا شدند.^{۳۰}



شهید خرازی پس از عملیات ناموفق کربلای ۴ از جمله فرماندهانی بود که بر قرارگاه فرماندهی کل، اصرار فراوان بر یک عملیات فوری دیگر داشت. شهید خرازی در یک سخنرانی حماسی گفت: «ما آمدیم از اسلام دفاع کنیم؛ اگر چه همه ما شهید شویم. ما نیامدیم پیروز بشویم. ما آمده ایم به تکلیف عمل کنیم. ما همین امروز آماده ایم^{۳۱}». وی در شرایط سخت و بحرانی جنگ، تنها دو هفته پس از عملیات کربلای ۴، در منطقه کربلای ۵ در منطقه شلمچه شرکت کرد و بار سنگین این عملیات را تحمل کرد. این عملیات در منطقه عمومی شلمچه و شرق بصره، با آب گرفتگی گسترده منطقه، در حالی که سراسر منطقه از میادین مین و سیم خاردار و موانع خورشیدی با عرض دو کیلومتر پوشیده شده بود، انجام شد. در این عملیات زانوهای دشمن قطع و نفس هایشان بریده شد^{۳۲}. در واقع این عملیات ۴۵ روزه، نبردی بزرگ و طولانی با سنگین ترین و بیشترین پاتک های دشمن و آتش سخت و بمباران شیمیایی همراه بود.

شهید خرازی، فرمانده دلاور و شجاع، با صبر و استقامت و توکل به نصرت الهی موفق به سقوط قرارگاه سپاه سوم دشمن بعثی و دفع نه پاتک سخت دشمن گردید^{۳۳}. در عملیات کربلای ۵ تلفات دشمن شامل بیش از ۳۰ هزار کشته و ۸۰ هزار زخمی و ۲۲۰ دستگاه تانک و نفربر، ۵۰۰ دستگاه خودرو، ۸۵ قبضه انواع توپ و هزاران قبضه سلاح های سبک و سنگین به غنیمت نیروهای خودی درآمد و بیش از ۸۰ فرزند هواپیما، ۷۰۰ تانک و همچنین ۸۱ تیپ و گردان مستقل از ارتش عراق منهدم شد که نشان دهنده گستردگی این عملیات بود^{۳۴}.



حاج حسین پس از عملیات کربلای ۵ برای دیدار خانواده خود به اصفهان آمد؛ ولی پس از چهار روز مجدداً از سوی محسن رضایی، فرماندهی کل سپاه، به جنوب احضار گردید. شهید خرازی سرانجام در حالی که عشق به خداوند و اهل بیت، سراسر وجود او را فرا گرفته بود، در تاریخ ۱۸ اسفندماه ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شلمچه و نهر جاسم در منطقه عمومی عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

رزمندگان لشکر جنازه او را به شهرک دارخوین بردند و هنگامی که خبر شهادت او از بلندگوی شهرک اعلام شد، همه غرق در ماتم شدند و به طرف مسجد لشکر آمدند و تابوت او را در بین دست‌های خود حمل کردند و فریاد «وای حسین کشته شد» همه جا را فرا گرفت. کم‌کم تابوت شکسته و کفن او هویدا شد و جنازه بر دست‌ها بود. او را پایین گذاشتند. چهره خونین او پیدا و قیامتی برپا شد. یاران و نیروهای وی، خود را بر روی او می‌انداختند. کنترل نیروها میسر نبود. جنازه را به مسجد چهارده معصوم بردند و سپس سردار رحیم صفوی در مراسم وداع با سردار فرمانده لشکر خود، این چنین شهید خرازی را توصیف کرد: «این برادر عزیزمان حسین، روز ۲۳ بهمن به کمیته دفاع شهری اصفهان آمد و من به او گفتم نگهبانی بلدی؟ او گفت من سربازی هم رفته‌ام. به هر حال او از یک روز بعد از انقلاب فعالیت نظامی خود را شروع کرد و در جنگ‌های گنبد، کردستان و سپس سراسر جنگ تحمیلی با حضور مؤثر خود تعیین‌کننده بود. او موقعی کار خود را شروع کرد که لشکر سازمان و مکانی نداشت. او هفت سال ادامه داد. ایشان به اوج کمال رسیده و روحش قوی شده بود و... این شهدا



برای اینکه چهار وجب خاک را آزاد و پیشروی کنند، شهید نشدند و دشمنان ما نیامده بودند خوزستان را بگیرند؛ آمده بودند این نهضت و انقلاب را در نطفه خفه کنند...^{۳۵}».

سپس جنازه او به اصفهان منتقل شد و در محلی که در آخرین سفر، آن را به همسر و دوستان خویش نشان داده بود، در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵، ردیف ۴، شماره ۷ به خاک سپرده شد.^{۳۶}

بازتاب شهادت حاج حسین خرازی: چند روز پس از عملیات کربلای ۵، در جریان دفع پاتک بعضی‌ها چند نفر اسیر شدند و پس از بازجویی‌ها گفتند: «در جبهه ما جشن گرفته‌اند؛ زیرا به رده‌های مختلف از طریق بی‌سیم گفته‌اند که یکی از فرماندهان بزرگ ایران کشته شده است».

فرازی از پیام رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در زمانی که رئیس‌جمهور کشور بودند، به مناسبت شهادت شهید خرازی چنین است:

«شهید خرازی که در طول شش سال جنگ قله‌هایی از افتخار و شرف را فتح کرده بود، اینک به قله رفیع شهادت دست یافته است^{۳۷}».

سیره اخلاقی شهید خرازی:

از نوجوانی اهل نماز جماعت بود و به مسجدسید اصفهان می‌رفت. وی خیلی کم غذا بود و گاهی اوقات باید به زور به او غذا می‌دادیم. هیچ‌وقت نسبت به غذا ایراد نمی‌گرفت و هر چه می‌پختیم، بدون ایراد می‌خورد. وی فردی دائم‌الذکر و اهل نماز شب، نماز جماعت، کم حرف



و اهل مطالعه بود. به من و پدرش خیلی احترام می‌کرد و هیچ‌وقت روی حرف پدرش حرفی نمی‌زد^{۳۸}.

در عین قاطعیت در فرماندهی بسیار مهربان بود و بر سلامت رزمندگان بسیار حساس بود. به غذای رزمندگان، خصوصاً خط مقدم، نظارت داشت و پس از عملیات دستور می‌داد در میان رزمندگان خط مقدم غذای تازه توزیع شود. خودش کارهای شخصی خود را در جبهه انجام می‌داد و پس از آنکه دستش قطع شد، به کسی اجازه نمی‌داد کمکش کند^{۳۹}.

او قلبی بسیار رئوف داشت و یک انسان عاطفی بود. اهل بکاء و گریه و زاری بود؛ ولی در زمان جنگ بسیار قاطع؛ به گونه‌ای که جمع بین قاطعیت و نرمش در او تجلی داشت و این خیلی کار سختی است. انسانی که «أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ» باشد. حسین خرازی یک انسان قرآنی بود و خلق و خوی قرآنی داشت. مبانی اعتقادیش از یک قلب نورانی و از یک معرفت نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت به معنی واقعی برخوردار بود. چهره‌اش چهره نورانی یک انسان متعالی بود. از نظر معنوی قدرت ایمان، توکل، صداقت، اخلاص و شجاعت که از شاخصه‌های فرماندهی است، در وی نمایان بود^{۴۰}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من، عبدالعاصی، حسین خرازی، أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله و أشهد أن علياً و اولاده المعصومين حجج الله. گواهی می‌دهم که ائمه معصومین گفتارشان بر ما حجت و امتثال امر،



اطاعتشان واجب و پیروی آنها موجب نجات و مخالفتشان موجب عذاب است و آنها امامان و شفیعان روز جزا هستند. شخصی هستم معتقد به انقلاب اسلامی ایران و رهبری و ولایت حضرت امام خمینی، روحی له الفداء، در عصر غیبت امام زمان (عج). از مردم می‌خواهم پشتیبان ولایت فقیه باشند. راه شهیدان ما، راه حق است. اول می‌خواهم که شهیدان مرا ببخشند و در روز جزا شفاعت کنند و از خدا می‌خواهم که ادامه‌دهنده راه آنان باشم؛ آنانی که با بودن و زندگی‌شان، درس مقاومت و بارفتنشان درس عشق به ما آموختند^{۴۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ‌ی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان، زندگی‌نامه.
- ۲- اداره روابط عمومی و سپاه پاسداران، ۱۳۸۲، کارنامه عملیات سپاه اسلام، چاپ اول، تهران: سپاه پاسداران.
- ۳- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۴- پایگاه اطلاع‌رسانی دکتر محسن رضایی، خاطرات محسن رضایی از شهید خرازی، در تاریخ ۱۳۹۴/۹/۱۵.
- ۵- سید محسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۱۷۳.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی و دیگران، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۴۶.
- ۷- همان، ص ۱۳۶.
- ۸- همان، ص ۱۴۲.
- ۹- مصاحبه با سردار اصغر صبوری، شاهد یاران، ۱۳۹۳، ش ۱۰۶، ص ۳۰.
- ۱۰- مصاحبه با سردار کریم نصر اصفهانی، شاهد یاران، ۱۳۹۳، ش ۱۰۶، ص ۲۶.
- ۱۱- سیدعلی بنی‌لوحی و دیگران، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۴/۵.



- ۱۳- همان.
- ۱۴- سیدعلی بنی‌لوحی و دیگران، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۲۲۲.
- ۱۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۱، یک روز تا چزابه، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ص ۱۷.
- ۱۶- دفتر سیاسی سپاه پاسداران، ۱۳۶۹، گذری بر دو سال جنگ، ص ۱۳۱.
- ۱۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۴/۵.
- ۱۸- مصاحبه با سردار کریم نصر اصفهانی، شاهد یاران، ۱۳۹۳، ش ۱۰۶، ص ۲۶.
- ۱۹- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۲۰- النقیب خالد حسین، ۱۳۶۸، حزب بعث و جنگ، ترجمه محمدحسین زوآرکعبه، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ج ۲، ص ۸۰.
- ۲۱- محمد درودیان، ۱۳۷۵، سیری در جنگ ایران و عراق از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۸۰.
- ۲۲- راهنمای عملیات جنگ هشت‌ساله، ۱۳۶۹، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ص ۳۸.
- ۲۳- محمد درودیان، ۱۳۷۵، سیری در جنگ ایران و عراق از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۸۰.



- ۲۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۲/۱۵.
- ۲۵- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۲۶- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۴/۵.
- ۲۷- نصرت‌الله محمودزاده، ۱۳۷۵، عقیق، تهران: بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۲۱۸.
- ۲۸- محمد درودیان، ۱۳۷۵، سیری در جنگ ایران و عراق از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۲۱۲.
- ۲۹- راهنمای عملیات جنگ هشت‌ساله، ۱۳۶۹، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ص ۶۶.
- ۳۰- محمد درودیان، ۱۳۷۵، سیری در جنگ ایران و عراق از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۲۰۹.
- ۳۱- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۴/۵.
- ۳۲- مصاحبهٔ خانم عسکری با سردار علی زاهدی، فرمانده تیپ قمر بنی‌هاشم و لشکر امام حسین علیه‌السلام و فرمانده سپاه قدس و نیروی زمینی سپاه پاسداران، در تاریخ ۱۳۹۵/۱/۲۲.
- ۳۳- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۲/۱۵.
- ۳۴- ادارهٔ روابط عمومی و انتشارات سپاه، ص ۱۵۱.



- ۳۵- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۰، شور عاشقی، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ص ۹۰.
- ۳۶- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، دانشنامه تخت فولاد، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ج ۲، ص ۱۶۵.
- ۳۷- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۰، شور عاشقی، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ص ۱۰۴.
- ۳۸- مصاحبه شاهد یاران با خانم طیبه تابش، ص ۷.
- ۳۹- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۴۰- مصاحبه خانم عسکری با سردار رحیم صفوی در تاریخ ۱۳۹۴/۱۱/۵ (سردار صفوی در دوران جنگ، فرمانده عملیات کل سپاه بود و سپس از سوی رهبر انقلاب اسلامی، آیت الله خامنه‌ای، به فرماندهی کل سپاه منصوب شد و هم‌اکنون مشاور نظامی رهبری است).
- ۴۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت نامه، شاهد یاران، ۱۳۹۳، ش ۱۰۶.



اکبر خراسانی فردوانی

اکبر خراسانی فردوانی، فرزند حسین، در دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ در روستای فردوان در شمال شهر اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشّرع دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش فاطمه نام داشت.^۲

اکبر فرزند ششم و پسر چهارم خانواده بود. پدرش مکتب مسجد بود و می گفت اسم اکبر را به خاطر «الله اکبر» که می گویم، دوست دارم. اکبر هفت ساله بود که مادرش فوت کرد. وی تحصیل را تا پایان دوره ابتدایی گذراند و سپس به دلیل نیاز به معاش به دنبال حرفه سنگ کاری رفت.

برادرش نقل می کند: «در حوادث انقلاب اسلامی اکبر کارش را رها کرد و یک انقلابی تمام عیار شده بود. صبح می رفت راه پیمایی و تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه و تا شب بر نمی گشت.^۳

هم زمان با درس خواندن کار می کرد و با درآمدش خانه قدیمی مان را کم کم تعمیر کرد و ساخت. چون مادر نداشتیم، اکثر کارهایش را خودش انجام می داد. اکبر با پدرم در خانه تنها زندگی می کرد.



همه کارهای خانه را خودش انجام می‌داد و به پدرم خیلی کمک می‌کرد^۴».

اکبر، امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را بسیار دوست داشت و مقلد ایشان بود. بعد از پیروزی انقلاب راه امام را انتخاب کرد. وی چندین ماه در کمیته دفاع شهری خدمت کرد و سپس به عضویت سپاه درآمد. پس از آشوب‌های گروه‌های جدایی طلب در کردستان پس از طی یک دوره آموزشی به صورت داوطلب به این منطقه رفت. به محض دستور امام که فرمودند کردستان را آزاد کنید، با اولین گروه رفت و حدود یک هفته کردستان بود و در تپه الله اکبر در یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در درگیری با گروه‌های کومله و دموکرات ضدانقلاب بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید^۵. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

سیره شهید خراسانی:

وی دارای خلقی نیکو و باادب و نزاکت بود. حساب و کتابش خیلی دقیق بود و اهل حلال و حرام بود. خیلی امانت‌دار و رازدار بود. به حق الناس توجه داشت تا مبادا حق کسی را ضایع کند. از زمان تکلیف، سال خمسی داشت و با همان مقدار کم درآمد، خمس خود را پرداخت می‌کرد. نمازهای یومیه‌اش را سعی می‌کرد اول وقت و به جماعت بخواند. اکبر بعد از انقلاب خیلی عوض شد و مرتب به مسجد می‌رفت و به نماز شب اهمیت می‌داد و در ماه رمضان به روزه و عبادتش توجه کامل داشت. در مراسم احیای شب‌های قدر شرکت می‌کرد. وی در



شب، عابدی زاهد و در روز، پهلوانی شجاع و دلاور بود و ترس برای وی معنا نداشت. به اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام ارادت بسیار داشت و در ایام محرم در هیئت‌های سینه‌زنی و دسته‌های زنجیرزنی شرکت می‌کرد. مسئله مرگ برای وی حل شده بود و اعتقاد به حیات ابدی داشت. شهادت طلب بود و شهادت را روزی نزد خداوند می‌دانست. به صلۀ رحم توجه داشت و در عید نوروز به منزل بزرگان فامیل و بستگان می‌رفت. اکبر، شجاع بود و برای نجات دیگران هر کاری می‌کرد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۰۹.
- ۳- پرونده فرهنگ شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: برادر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان، ص ۶.



محمد علی خرمیان

محمدعلی خرمیان، فرزند علی، در روز ششم اسفندماه سال ۱۳۴۲ شمسی در نجف‌آباد در یک خانواده مذهبی و متشرع پا به عرصه وجود گذاشت^۱. پدرش زنیورعسل پرورش می داد و مادرش ربابه نام داشت. محمدعلی از همان ابتدای کودکی پسری حرف گوش کن و سربه راه بود. در هفت سالگی وارد مدرسه شد^۲. دوره راهنمایی او با شروع انقلاب اسلامی و مبارزات سیاسی مردم ایران مصادف شده بود. محمدعلی نیز در همان مدرسه به فعالیت‌های انقلابی روی آورد و یک روز در مدرسه به خاطر اینکه علیه شاه شعار داده بود، مسئولین مدرسه سیلی محکمی به صورتش زدند؛ اما او خم به ابرو نیاورد و این سیلی باعث شد او متنفرتر و مصمم تر از قبل در کوچه و خیابان فریاد مرگ بر شاه سر دهد و روی دیوارها شعارهای انقلابی بنویسد^۳. وی چندین بار توسط مأموران رژیم پهلوی تحت تعقیب و مورد ضرب و شتم قرار گرفت^۴.

پس از اتمام دوره راهنمایی وارد حوزه علمیه شد. پس از پیروزی انقلاب، محمدعلی در چندین اردوی بسیج شرکت کرد و در سال ۱۳۵۸ در حالی که پانزده سال بیشتر نداشت، دوره آموزش نظامی و عقیدتی را گذراند^۴. با شروع جنگ تحمیلی فصل نوینی در



تاریخ زندگی پُربار محمدعلی آغاز شد. وی برای اولین بار در تاریخ ۱۵ شهریورماه ۱۳۵۹ به جبهه اعزام شد و در خط پدافند جبهه فیاضیه آبادان به همراه نیروهای بسیجی نجف‌آباد به سرپرستی احمد کاظمی فعالیتش را آغاز کرد.^۵

محمدعلی در اولین عملیات بزرگ و گسترده سپاهیان اسلام یعنی ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و از ناحیه شکم و دست به شدت مجروح شد؛ به طوری که درمان وی تا عملیات فتح‌المبین طول کشید.^۶ با وجود عدم بهبودی کامل، محمدعلی خود را به عملیات فتح‌المبین رساند و به دنبال آن در عملیات بیت‌المقدس که منجر به آزادی خرمشهر شد، شرکت فعال داشت.^۷

محمدعلی بعد از آن در عملیات رمضان حضور یافت و طی آن به اسارت نیروهای عراقی درآمد؛ ولی با تیزهوشی و زیرکی که داشت، به طور معجزه‌آسایی از دست عراقی‌ها فرار کرد و با یک موتورسیکلت عراقی خود را به نیروهای خودی رساند.^۸

محمدعلی حدوداً در سیزده عملیات مختلف حضور داشت. در عملیات محرم و والفجر مقدماتی به عنوان مربی آموزشی خدمت کرد و در عملیات والفجر ۱ به عنوان فرمانده دسته فعالیت نمود. او در عملیات والفجر ۲ در حاج عمران و در عملیات والفجر ۴ در پنجوین حضور داشت. وی در عملیات خیبر با سمت فرماندهی گردان در جزایر مجنون حماسه‌ها آفرید. بعد از آن در خط پدافندی عملیات در جزیره مجنون شرکت کرد. وی در عملیات بدر در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳



نیز حضور داشت و با نیروهای تحت امرش افتخارات دیگری آفرید و به قول خود شهید در آنجا تعداد زیادی از نیروهای عراقی را کشتند.^۹ در همین عملیات از ناحیه دست چپ مجروح شد و در اورژانس صحرایی آن را پانسمان کرد؛ بدون آنکه بخواهد برای استراحت و درمان به پشت جبهه بازگردد که این امر موجب شادی و سرور وصف‌ناپذیر نیروهای بسیجی گردانش شد.^{۱۰}

محمدعلی در عملیات قادر با هدف آزادسازی تنگه دربندی خان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۴ با مسئولیت فرماندهی گردان شرکت کرد و پس از آنکه مدت ۷۲ ساعت در محاصره نیروهای دشمن بود، توانست به مواضع خود برگشته و تعدادی از نیروهای خود را نیز از محاصره خارج کند؛ در حالی که نیروهای خودی می‌پنداشتند او اسیر یا شهید شده است.^{۱۱}

پس از این عملیات، محمدعلی به نجف آباد مراجعت کرد و تشکیل خانواده داد. وی چند روز بیشتر از ازدواجش نگذشته بود که مجدداً راهی جبهه شد. ثمره ازدواج وی یک فرزند است.^{۱۲}

پس از آن، محمدعلی مدت زیادی در اهواز و شوشتر و کرمانشاه همراه با نیروهای بسیجی در حال تمرین و آموزش غواصی گردان‌های لشکر نجف بود. تا اینکه سرانجام در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۳ دی‌ماه ۱۳۶۵ به آرزوی چندساله‌اش رسید و طعم شیرین شهادت را چشید و به لقای خدا پیوست.^{۱۳}



سیره شهید خرمیان:

وی عاشق جبهه بود و جبهه را دانشگاهی می‌دانست که برنامه‌اش درس خداشناسی بود. او به نماز جماعت و نماز شب، نزدیک‌ترین پل ارتباطی آدمی با معبودش، بسیار اهمیت می‌داد. شب‌های جمعه دعای کمیل را فراموش نمی‌کرد و چهارشنبه‌شب‌ها دعای توسل را با رزمندگان اسلام زمزمه می‌کرد^{۱۴}. قلبی سرشار از عاطفه داشت. همیشه خنده‌رو بود و خستگی ناپذیر. شجاعت و دلیری وی زایدالوصف بود. در مقابل سختی‌ها و مصیبت‌ها بردبار و صبور بود و هرگز غم خود را اظهار نمی‌کرد. برای او هیچ‌گاه فرماندهی زینت نبود؛ بلکه محمدعلی سرباز مخلص اسلام بود که زینتی برای فرماندهی بود^{۱۵}.

محمدعلی در بخشی از وصیت‌نامه‌اش چنین می‌گوید:

«جبهه، سرزمین پاکان و دانشگاه انسان‌ساز انسان‌ها و میعادگاه عاشقان حسین است. برادر و خواهر مسلمان، به جبهه آدمم با کوله‌باری از تعهد و پیمان با خدا و مسئولیت در برابر خلق خدا تا شاید مسئولیت‌ها سبک‌تر شود و سنگینی‌اش آزارم ندهد^{۱۶}».

پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید.
- ۲- همان، حسام خرمیان، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۳.
- ۷- همان، ص ۶۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، صص ۳ و ۴.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۵.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



احمد خسروی چاله‌سیاهی

احمد خسروی، فرزند اسماعیل، در سوم فروردین ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در روستای چاله‌سیاه (جهادآباد) بر خوار از توابع شاهین شهر و میمه در خانواده‌ای کارگری و متدین و متشرع چشم به جهان گشود. مادرش سکینه نام داشت^۱. ایام طفولیت را در همان روستا سپری کرد و وارد دبستان محل شد. پس از چندی همراه خانواده خود به اصفهان عزیمت نمود و به تحصیلات خویش ادامه داد و در سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ دیپلم در رشته ماشین‌آلات کشاورزی شد. او ضمن درس خواندن در ایام تعطیلات تابستانی به کار مشغول می‌شد و هیچ‌گاه از سختی کار هراسی نداشت^۲.

در آغاز نهضت امت در سال ۱۳۵۷ همراه با دیگر دانش‌آموزان در تظاهرات شرکت مستمر داشت و تا نیمه‌های شب کلیشه‌های عکس حضرت امام را که خود تهیه نموده بود، به دیوارها می‌زد و اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را پخش می‌کرد. روزها کتاب‌های اسلامی و توضیح‌المسائل امام را در شهرهای اصفهان و فولادشهر به فروش می‌رساند و در بالابردن سطح آگاهی مردم نسبت به اسلام و انقلاب، وظیفه خود را ایفا می‌نمود^۳.



با پیروزی انقلاب در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ احمد به عضویت بسیج مدارس درآمد و کار کردن با انواع سلاح‌های سبک و سنگین را یاد گرفت؛ تا جایی که خود به‌عنوان مربی آموزش، مشغول آموزش دیگران شد.^۴ وی مدتی نیز مسئول کتابخانهٔ مسجد محل بود و تا نیمه‌های شب به فعالیت می‌پرداخت.

پس از اخذ دیپلم به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد و پس از آموزش نظامی به منطقهٔ کردستان اعزام شد و در کنار دیگر برادران به جهاد مقدس خود علیه گروهک‌های جدایی‌طلب ضدانقلاب پرداخت. احمد در کردستان در پاک‌سازی شهرها و روستاها نقش مهمی داشت.

پس از حملهٔ رژیم بعثی عراق به خاک ایران او نیز بنابر وظیفهٔ اسلامی خویش به جبهه‌های جنوب شتافت و چند ماهی را در جبهه‌های دارخوین و محمدیه مشغول دفاع از خاک کشور بود. وی سپس به اصفهان عزیمت کرد و مأموریت یافت در بیت امام خمینی برای محافظت انجام‌وظیفه نماید.^۵ چند ماهی در آن بیت مقدس خدمت کرد و در مهرماه سال ۱۳۶۰ ازدواج نمود و پس از چندی صاحب فرزندی به نام احسان شد.^۶

وی پس از ازدواج به جبهه بازگشت و در عملیات طریق‌القدس که منجر به آزادسازی بستان گردید، شرکت نمود و از آن هنگام تا لحظهٔ شهادت در جبهه‌ها حضور فعال داشت. احمد در عملیات پیروزمندانۀ فتح‌المبین از ناحیهٔ سینه مجروح شد و پس از انتقال به بابل و تهران و کسب بهبودی نسبی، بدون اینکه به اصفهان بازگردد، بار دیگر به جبهه



شتافت^۷.

احمد در عملیات بیت‌المقدس در پست معاونت گردان امام‌سجاد(ع) مشغول انجام‌وظیفه شد. در این عملیات نیز از ناحیه دست راست مورد اصابت تیر مستقیم قرار گرفت و مجروح شد^۸.

احمد در رابطه با مجروح شدنش چنین می‌نویسد: «هنگامی که گوشی بی‌سیم روی گوشم بود، ناگهان دستم به طرف پایین پرتاب و آویزان شد که از شدت درد فکر کردم دستم قطع شده است. به کمک یکی از برادران امدادگر با یک تخته و باند آن را بستم و از شدت درد می‌خواستم گریه کنم. وقتی استخوان‌های دستم به گوشت فرومی‌رفت، بدون اختیار فریاد می‌کشیدم. پنج کیلومتری پیشروی کرده بودم. با دست شکسته و با پای پیاده به عقب برگشتم؛ تا اینکه به مقرّ بهداری رسیدم. سوار آمبولانس شدم و حرکت کردیم. حدود دو ساعت در آمبولانس بودم و چه دردی که در آن دو ساعت نکشیدم. وقتی آمبولانس با سرعت از پستی و بلندی‌ها می‌گذشت، فریادم بلند می‌شد و از راننده می‌خواستم آهسته برود؛ اما چون آمبولانس در بُرد آتش بود، چاره‌ای غیر از آن نداشت. یادم هست وقتی در بیمارستان می‌خواستند از دستم عکس بگیرند، آن قدر درد داشتم که نمی‌توانستم تکانش بدهم؛ تا جایی که مجبور شدند با چند لحظه بیهوشی از دستم عکس برداری کنند. بعد از مداوا مرا به مشهد مقدس منتقل کردند و به مدت دوازده روز در بیمارستان هفده شه‌ریور مشهد بودم که یک شب هم از طرف بنیاد شهید ما را به حرم امام‌رضا(ع) بردند و چقدر هم باصفا بود. آن شب تمام مجروحین به حرم آمده بودند».



از خصوصیات احمد این بود که هنگام مراجعت به جبهه‌ها حتماً به دیدار امام خمینی می‌رفت و می‌گفت با دیدار حضرت امام، توان و انرژی می‌گیرم.^۹

احمد با بهبودی نسبی به جبهه بازگشت و در عملیات محرم با سمت معاون گردان امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرکت کرد. در همین عملیات دست چپ و گوش راست وی مورد اصابت ترکش قرار گرفت و شنوایی گوش راست خود را از دست داد.^{۱۰}

در عملیات والفجر ۱ فرماندهی گردان امیرالمؤمنین (ع) را بر عهده گرفت و آن هنگام در یادداشت‌های خود نوشت: «امیدوارم که خداوند بزرگ به من توفیق دهد تا بتوانم در این مسئولیت که به دوشم سنگینی می‌کند، به نحو احسن فعالیت کنم و بتوانم در قیامت جوابگوی شهدا باشم». احمد در عملیات والفجر ۲ و ۴ شرکت فعالانه و گسترده داشت^{۱۱} و قبل از عملیات والفجر ۴ این‌گونه نوشت:

«ای خدای بزرگ، تو شاهد باش که من به دستور امام عزیزم، خمینی کبیر، به جهاد آمده‌ام و در این جنگ شرکت کرده‌ام و به خون شهیدان قسم که تا خون در بدن دارم، راه شهدا را ادامه خواهم داد و سنگر خالی شهدا را پر خواهم کرد و اسلحه بر زمین افتاده آن‌ها را بر گرفته‌ام و تا خون به رگ، ایمان به دل و جان به بدن دارم، لحظه‌ای از پای ننشینم و در این راه از تو می‌خواهم که مرا ثابت‌قدم و استوار بداری و از خواهش‌های نفسانی در امان و عملم را برای خود خالص گردانی و نهایتاً پس از انجام وظیفه، شهادت را در راه خودت نصیبم گردانی و مرا از مرگ طبیعی در امان داری.»



سرانجام شهید خسروی در مرحله سوم عملیات والفجر ۴ با سمت فرماندهی گردان امیرالمؤمنین از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام هنگام تصرف ارتفاعات کانی مانگا در ساعت ۱۰ روز جمعه ۱۳ آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ در مرحله سوم عملیات والفجر ۴ در منطقه کانی مانگا بر اثر اصابت ترکش به ملکوت علی پیوست.^{۱۲}

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد خسروی:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

«سپاس خدای را که مرا در زمانه‌ای آفرید و از امتی قرار داد که رهبری بزرگ همچون امام خمینی دارد که به حق او را سمبل و مظهر تقوا، مظلومیت و رنج دوران یافتم. درود خدا بر محمد امین (ص)، خاتم انبیاء که او را فرستاده خدا می‌دانم و درود خدا بر علی (ع) و یازده فرزندش که همگی به من درس چگونه زندگی کردن و چگونه مردن را با تمام وجود آموختند. امیدوارم این لیاقت را داشته باشم که از پویندگان راه این عزیزان بوده و باشم.»

پدران، مادران، برادران و خواهران، لحظه‌ای به جفاهایی که بر مظلومین زمان خودتان می‌گذرد، لحظه‌ای به طفلی که از گرسنگی جان می‌دهد، لحظه‌ای به برادران و خواهران فلسطینی که قریب ۳۴ سال است آواره و در چادر زندگی می‌کنند، لحظه‌ای به برادران و خواهران جنوب لبنان که هر روز خطر بمباران ناشی از هواپیماهای



اسرائیل غاصب آن‌ها را تهدید می‌کند، لحظه‌ای به رزمندگان مسلمانی که در شکنجه‌گاه‌ها و سیاه‌چاله‌های کشورهای مزدور منطقه فقط به خاطر آزادی و استقلالشان جان می‌دهند، لحظه‌ای به رزمندگانی که در سراسر جبهه‌های نبرد کفر و الحاد هر لحظه با یاد خدا به خون می‌غلتند، به هزاران مظلومیت و غارت و نامردی بیندیش. برادرم، به مستضعفین جهان بیندیش و تأمل آنکه وقت آن نرسیده است که سلاح برگیری و تا به هر طریق که خود می‌دانی، به دفاع از این ستم‌دیدگان تاریخ بپردازیم.

آری؛ من به‌عنوان یک مسلمان راه خود را برگزیدم و به برادران پاسدار پیوستم که به یاری خدا و کمک تمامی برادران، انتقام ستم‌دیدگان تاریخ را از این ظالمین خون‌خوار بگیریم و پرچم لاله‌الاله و محمد رسول‌الله را بر فراز جهان به اهتزاز درآوریم و راه‌گشایی باشیم برای مستضعفین جهان بشریت.

اما برادرم، اگر لیاقت داشتیم و در این راه به شهادت رسیدیم، مگذار اسلحه‌ام لحظه‌ای بر زمین بماند. آن را بگیر و به راه ادامه بده و اگر زنده ماندم، با هم برای آزادی قدس عزیز، این قبله نخستین مسلمین، به جنگ اسرائیل غاصب می‌رویم.

ای شهادت! کلمه‌ای زیباتر از تو و افتخاری بالاتر از تو نیافتم که بدان نائل شوم؛ چون فقط با تو می‌شود به معراج رفت. به امید آنکه لیاقت چنین افتخاری را داشته باشم. ان شاءالله^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۱۷.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- همان.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حبیب خلیفه سلطانی

حبیب خلیفه سلطانی، فرزند احمد، در پانزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در محله نو در شهر اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارگر کارخانه ریسندگی و بافندگی بود و مادرش سکینه بیگم نام داشت. از همان کودکی به نماز و روزه و انجام کارهای دینی علاقه داشت و در دوران تحصیلی فردی منظم و ممتاز بود. پس از پایان دوره دبیرستان در سال ۱۳۴۷ به دانشگاه صنعتی شریف فعلی راه پیدا کرد و در سال ۱۳۵۱ با دریافت مدرک لیسانس در رشته مهندسی متالوژی به اصفهان بازگشت^۱ و در کارخانه ذوب آهن مشغول به کار شد و به موقعیت ممتازی نیز دست یافت؛ ولی به دلیل رفتار غیردینی رؤسای کارخانه و نبودن شرایط برای انجام فرایض دینی، بارها با آنان درگیر شد و در نهایت منجر به اخراجش شد.

وی به دلیل مبارزه با رژیم پهلوی بین سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ چندین بار توسط ساواک دستگیر شد و مدت چهار سال از عمرش را در زندان سپری کرد. شهید دکتر محمد مفتاح در مورد او می‌گوید: «من از مقاومت‌های آقای خلیفه سلطانی در زیر شکنجه دژ خیمان و نماز شب‌های او در زندان، الهام‌ها می‌گرفتم»^۲.



وی پس از آزادی از زندان به پیشنهاد حجت‌الاسلام احمد سالک با خانم بتول عسکری، از دبیران آموزش و پرورش و زنان مبارز، در سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد و ثمره آن دو فرزند پسر بود.

وی در همان سال در یک شرکت ساختمانی مشغول به کار شد. این شرکت، مسئولیت تأمین روشنایی داخل پست‌های برق فشارقوی را بر عهده داشت که بنابه سیاست رژیم، تمام کارهای کلیدی آن بر عهده آمریکایی‌ها بود. حبیب تازه از زندان آزاد شده بود و در کنار کارهای انقلابی‌اش سعی داشت رموز کار را یاد بگیرد؛ لذا یک روز بعد از رفتن آمریکایی‌ها و با نقشه‌ای که برای ماندن کشید، توانست با نحوه اتصال کابل‌های برق آشنا شود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که آمریکایی‌ها رفتند، هیچ کدام از پست‌های برق نخوابید و تکنسین‌های ایرانی توانستند با اطلاعاتی که به دست آورده بودند، از عهده کارها برآیند و این در واقع مدیون همان حرکت اولیه حبیب و جرأت و جسارت او بود.^۳ حبیب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وارد کمیته دفاع شهری و عضو شورای فرماندهی گردید و پس از آن به سپاه پاسداران ملحق و عضو شورای فرماندهی سپاه گردید. او در شکل‌گیری بهداری سپاه نیز نقش فعالی داشت و آقای اصغر مصدق فر را به عنوان مسئول بهداری سپاه منطقه ۲ انتخاب کرد.^۴ به پیشنهاد مصدق فر و شهید پیکری، وی بیمارستان صدوقی و یک پلی کلینیک دیگر در خیابان جی را برای سپاه خریداری کرد.

وی همچنین مسئول آموزش و پرسنلی سپاه بود و با آنکه مقام بالایی در سپاه داشت، ولی هیچ‌گاه از ماشین‌های سپاه استفاده



نمی‌کرد و معتقد بود که این‌گونه کمتر مدیون بیت‌المال می‌شود و درد زیردستان را هم بهتر درک می‌کند.^۵ وی در مورد بیت‌المال می‌گوید: «اگر با خود کار بیت‌المال نقطه‌ای روی کاغذ بگذارید، در حالی که به نفع بیت‌المال نباشد، شرعاً مسئول هستید». همسرش نیز در سپاه خدمت می‌کرد؛ ولی با توافق هم تصمیم گرفتند که او از سپاه حقوق دریافت نکند و اگر پولی گرفت، خرج خود سپاه کند.^۶

حبیب، بصیرت و شناخت عمیقی نسبت به اسلام و جریان‌های سیاسی و فکری داشت و کار تشکیلاتی و سازمان‌دهی و کادرسازی را در سپاه ضروری می‌دانست. وی به همین سبب معاونت آموزشی سپاه را پذیرفت.

او همچنین بین مسئولین جلسات هفتگی برقرار کرد تا مشکلات و نقایص حل شود و نیز برای پایبندی به مقررات و نظم، فرم‌هایی از قبیل فرم خرید، فرم حکم مأموریت و فرم گزارش تهیه کرد. همچنین گاهی عهده‌دار جزئی‌ترین کارها می‌شد و از نگرهبانی گرفته تا تقسیم غذا و نظافت را انجام می‌داد. گاهی به دلیل کمبود مربی عقیدتی، خودش سر کلاس حاضر می‌شد و سخنانش تأثیر عجیبی در خودسازی نیروها داشت. وی در جهت برگزاری اولین همایش عقیدتی سیاسی کل پادگان‌های آموزشی سپاه در اصفهان تلاش وافر کرد. او زمینه‌ساز گسترش مسائل معنوی در سطح پادگان‌های آموزشی گردید.^۷ همچنین سمت جانشینی فرماندهی سپاه اصفهان و مسئول پادگان پانزده خرداد بود و در کنارش به تدریس دروس عقیدتی و اجرای برنامه‌هایی مانند کوه‌پیمایی می‌پرداخت.^۸



حجت‌الاسلام احمد سالک دربارهٔ خدمات حبیب خلیفه سلطانی می‌گوید: «از اقدامات حبیب، مبارزه با اقدامات منافقین انقلاب در جذب و منحرف کردن جوانان بود. مصمم بود که سدی در برابر این اقدام‌ها ایجاد کند و در جلساتی که در شورای فرماندهی سپاه تشکیل می‌شد، خطرات را گوشزد می‌کرد. حبیب معتقد بود که ما باید نیروهای مردمی به‌ویژه جوانان را جذب کنیم و برای آن‌ها دوره‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت آموزشی بگذاریم و آنگاه در مساجد پایگاه‌هایی ایجاد کنیم و به هر پایگاه تعدادی اسلحه داده شد تا در صورت بروز مشکل استفاده شود. آن زمان شهید صیاد شیرازی مسئول مرکز توپخانهٔ ارتش اصفهان بود. وقتی از طرح حبیب باخبر شد، صددرصد قول همکاری داد. اعتبارها و نیازها حدوداً در سال ۱۳۵۸ کامل شد. از طریق صداوسیما اعلامیه‌ای منتشر شد و از خانواده‌ها خواسته شد به همراه جوانان و نوجوانان خود به مسجدسید بیایند. در آن روز جمعیت زیادی آمدند. او برای آنان سخنرانی مفصلی کرد و برنامه‌ها را برایشان توضیح داد. استقبال زیادی شد و عدهٔ زیادی برای دوره‌های آموزشی ثبت‌نام کردند و در کنار آموزش نظامی، آموزش‌های عقیدتی نیز به آن‌ها داده شد. او و تمام بچه‌هایی که در این کار سهیم بودند، در تاریخ ۵ مردادماه ۱۳۵۸ مُزد زحمات خود را با صدور فرمان امام مبنی بر بسیج عمومی و تشکیل ارتش بیست میلیونی گرفتند. این فرمان، دلیل محکمی بر تأیید آن طرح مبتکرانه بود که افتخارش بیش از همه نصیب حبیب می‌گردید؛ چراکه این طرح از فکر او برخاسته بود و در اجرای آن بیش از همه تلاش کرده بود. مشکلی که بود، نام طرح بود



که با صدور فرمان امام، این طرح «بسیج و ارتش بیست میلیونی» نام گرفت. فرمان تاریخی امام، سرعت بیشتری به کار داد و برخی موانعی که بر سر راه بود، برطرف شد.

یکی از موانع آموزش عمومی اجرای طرح درباره آموزش خواهران بود که از طریق همسر حبیب، بتول عسکری، عده‌ای از دختران و زنان اصفهانی جذب این طرح شدند و آموزش دیدند؛ اما جذب عمومی بعد از پنجم آذرماه بود. علاوه بر تشکیل واحد مستقل بسیج خواهران با کمک حبیب و بچه‌های دیگر، بسیج مدارس، بسیج کارخانه‌های واردات و بسیج دانشگاهی نیز تشکیل شد و رونق گرفت.

وی همچنین طرح راه‌اندازی یک پادگان مستقل آموزشی برای سپاه را داد و با پیگیری او پادگان پانزده خرداد تأسیس شد. اولین اقدام او در پادگان، اجرای اردوی آزمایشی برای بچه‌های سپاه بود که از طریق این اردو ارزیابی دقیقی از نیروها به عمل می‌آورد و حدود و استعداد و توان آن‌ها را مشخص می‌نمود. پس از بازگشت، براساس همان ارزیابی، عده‌ای را برای مربیگری نظامی و عقیدتی انتخاب کرد و عده‌ای را نیز برای انجام دادن کارهای اداری و تدارکات در نظر گرفت. بحث آموزش عقیدتی از مقوله‌های کاملاً ابتکاری حبیب بود و تا قبل از آن هیچ سابقه‌ای در میان نیروهای مسلح نداشته است. اقدام بعدی، بردن جمع کارکنان پادگان به تهران و بازدید از پادگان‌های آموزشی سپاه، مثل پادگان امام علی علیه‌السلام به منظور کسب تجربه و آگاهی بود. در مرحله بعدی، عده‌ای را به عنوان مربی نظامی انتخاب و برای یک دوره فشرده مربیگری به تهران اعزام کرد؛ افرادی مانند شهید



جلال افشار، حسین اخلاصی، مهدی کوهی، جواد سهیلی، اکبر اسدی، حمیدرضا رفیعی، عباس کردآبادی، اکبر آقابابایی، سیداحمد حجازی و ...^۹

حبیب معتقد بود که ما احتیاج به کتاب حرکت داریم و همان طور که قرآن کتاب حرکت انقلاب پیامبر (ص) بوده است، ما هم کتاب حرکت می‌خواهیم که ملهم و برگرفته از قرآن و احادیث باشد. وی این کتاب را برای انقلاب اسلامی، قانون اساسی و برای بحث آموزش، تدوین مقررات و جزوات و طرح درس‌هایی می‌دانسته است که بر مبنای آن‌ها بتوان با بینش الهی کار را به پیش برد. این پشتکار و نگرش و نیز راه‌اندازی یک کمیته تحقیقات فرهنگی، موجب گردید که وقتی اولین دوره آموزشی پادگان راه‌اندازی شد^{۱۰}، تمام مربیان عقیدتی با طرح درس‌هایی پخته و کارآمد در سر کلاس‌ها حاضر شوند و مربیان نظامی به منظور پُربار نمودن کلاس‌ها، خود اقدام به تهیه جزواتی نمودند.

وی در اواخر به سمت قائم‌مقامی سپاه منطقه هفت منصوب شد؛ لذا برای ساماندهی و رسیدگی به امور سپاه به شهرهای مختلف سفر کرد^{۱۱}. سرانجام در روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در حالی که به اتفاق همسر و دو فرزندش و پاسدار مسئول دفترش با یک اتوبوس مسافربری از ساوه به سمت قم می‌رفتند، بر اثر سانحه تصادف همراه با همسر، مسئول دفتر و یکی از دو فرزندش به لقاءالله پیوست. جنازه وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۵، شماره ۳ به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«انقلاب پیروز شد و آرزویی که روزها در انتظار وصالش بودم و گمان نمی‌بردم به آن دست یابم، برایم قابل دسترسی شد. افسوس که فرصت ندارم تا آنچه را که وجودم برایش سوخته، بیان کنم و نقش ولایت راستین فقاقت را در مسیر مبارزه روشن گردانم و چه زیباست راهی که وقتی آدمی در آن قدم برمی‌دارد، احساس می‌کند که هر لحظه و در هر کاری و به هر شکلی که بمیرد، سعادت‌مند است»^{۱۲}.

سخنان بزرگان درباره شهید خلیفه سلطانی:

شهید آیت‌الله دکتر بهشتی: «آقای مهندس خلیفه سلطانی، فرد بسیار لایقی است».

شهید علی صیاد شیرازی: «برادر شهیدم حبیب، شخصیتی بود و چهره‌ای بود که مطالعه و تحقیق پیرامون نحوه زندگی کردنش در راه خدا، نشانه‌ای از زنده و جاودانه بودن مقام شهید است و به ما الهام می‌بخشد که چگونه راه پرارزش شهدا را ادامه دهیم. او آن قدر تقوی داشت که من در همین اواخر قبل از شهادتش فهمیدم درجه مهندسی دارد»^{۱۳}.

سرلشکر پاسدار سیدرحیم صفوی: «از خصوصیات این شهید آنچه به یاد دارم، عبارت است از: تقوا، اخلاص، متعهد بودن نسبت به خط امام و پیوند با روحانیت متعهد، منظم بودن، داشتن روح ایثار و فداکاری نسبت به اسلام، صبور و مقاوم بودن در برابر انبوه مشکلات و تهمت‌هاست که آنچه دوستان و آشنایان این شهید را دل سوخته ساخت، مظلومیت ایشان در مقابل این تهمت‌ها بود»^{۱۴}.



ارتباط معنوی حبیب خلیفه سلطانی:

آقای جعفر مشکات بیان می‌کند: «طلبه‌ای در قم بود که با سپاه همکاری می‌کرد. وی با مشکل مالی مواجه شد و به مبلغ سیصد تومان احتیاج پیدا کرد. متأسفانه مشکل او از هیچ طریقی حل نمی‌شد؛ لذا نیمه‌شب متوسل به آقا امام‌زمان (عج) شد. بعد از نماز صبح، در حالی که سابقه نداشت کسی در آن هنگام به خانه او بیاید، صدای در شنیده شد. پس از باز کردن در با آقای خلیفه سلطانی، قائم‌مقام سپاه منطقه ۷ مواجه شد. با کمال تعجب می‌پرسد شما کجا، اینجا کجا.

شهید خلیفه سلطانی می‌گوید: «من از کردستان به طرف اصفهان می‌رفتم. به قم که رسیدم، به یاد شما افتادم. گفتم پیام یه احوالی ازتون بپرسم و بعد از زیارت برم اصفهان». طلبه با خود می‌گوید: «او از اتوبوس پیاده شده بود که بیاد احوال منو بپرسه؟!». تا وقت خداحافظی همش تو فکر این بودم که چرا این وقت صبح به خونه ما اومده. وقت خداحافظی، سیصد تومان به من داد و گفت: «تو هر راهی که می‌دونی، خرجش کنی و به هر کسی خواستین بدین». در حالی که شوکه شده بودم، با او خداحافظی کردم. از مشکل من، جز خدا و امام‌زمان (عج) کسی خبر نداشت؛ برای همین میگم اون آدم، وصلیه یا ارتباط غیبی داشت یا اینکه اون روز یک وسیله غیبی شده بود^{۱۵}».



پی نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۲۳.
- ۲- سعید عاکف، ۱۳۸۴، سروقامتان جاودانه، معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ج ۲، ص ۱۱۹.
- ۳- همان، مصاحبه سعید عاکف با حسین براتی، همکار شهید خلیفه سلطانی در یادگان غدیر، ص ۱۲۴.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای اصغر مصدق فر در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۵- همان.
- ۶- سعید عاکف، ۱۳۸۴، سروقامتان جاودانه، معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ج ۲، ص ۱۲۵.
- ۷- همان، مصاحبه سعید عاکف با محسن خلیفه سلطانی، برادر شهید خلیفه سلطانی، ص ۱۲۴.
- ۸- همان، ص ۱۳۵.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای اصغر مصدق فر در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- سعید عاکف، ۱۳۸۴، سروقامتان جاودانه، معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ج ۲، ص ۱۴۵.
- ۱۲- همان، ص ۱۴۷.
- ۱۳- همان، ص ۱۴۶.
- ۱۴- همان، ص ۱۴۸.
- ۱۵- همان، مصاحبه سعید عاکف با جعفر مشکات، ص ۱۲۸.



ابراهیم خلیلی

ابراهیم خلیلی، فرزند مهدی، در تاریخ اول مهرماه ۱۳۳۸ شمسی در روستای نوگوران از توابع شهرستان لنجان در خانواده‌ای متدین و متشرع دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش مریم نام داشت. دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا پایان دیپلم تجربی ادامه داد.^۱ ابراهیم و برادر شهیدش اسماعیل در آغاز دوران انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کردند. پس از انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد. وی پس از آموزش دوره نظامی با شروع جنگ تحمیلی در مأموریت‌های گوناگون در جبهه شرکت داشت.^۲

حبیب‌الله ادیبی، هم‌رزم شهید، درباره دوره آموزش ابراهیم می‌گوید: «ابراهیم به خوبی از پس آموزش‌های سخت نظامی برمی‌آمد؛ از این رو توجه اکثر بسیجی‌ها را به خود جلب کرده بود. او با داشتن این همه قدرت بدنی و مهارت در یادگیری خیلی متواضع بود. در چادر، در نماز، در صف غذا، همیشه با احترام و تواضع خاصی با دیگران برخورد می‌کرد. بعد از اتمام آموزش ما را سازمان‌دهی کردند. فرمانده تیپ یکی یکی فرماندهان گردان‌ها را معرفی می‌کرد تا آن‌ها را بشناسیم. نوبت به گردان ما که رسید، گفت فرمانده گردان شما، برادر



ابراهیم خلیلی، یکی از کارآمدترین و باتجربه‌ترین فرماندهان جنگ است. سپس از او خواست خودش را به نیروها معرفی کند. با کمال تعجب دیدیم که همان ابراهیم خودمان است و او یک کلمه نگفته بود که چندین عملیات را فرماندهی کرده است و همه فکر می‌کردیم مثل ما اعزام اول است که این‌گونه آموزش می‌بیند^۳».

ابراهیم در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر با سمت فرمانده گردان امام‌هادی علیه‌السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود و حضور قهرمانانه وی موجب مجروحیت شدید وی گردید. یکی از رزمندگان نقل می‌کند: «در آزادسازی خرمشهر شهید ابراهیم خلیلی فرمانده گردان ما بود. شب، وقتی از معبر میدان مین عبور می‌کردیم، چشمم به جسد خون‌آلود او افتاد. با کمک دوستان و با ناراحتی تمام او را از مسیر کنار کشیدیم و کنار دیگر شهدا قرار دادیم تا توسط نیروهای ستاد معراج به عقب تخلیه شود.

صبح در خرمشهر با کمال تعجب، خلیلی را با دست باندپیچی شده و آویزان به گردن مشاهده کردم. گفتم: برادر خلیلی مگر شما شهید نشده بودید؟ خندید و گفت به این آسانی‌ها هم شهادت میسر نیست. دیشب از شدت خونریزی از هوش رفته بودم. وقتی در بیمارستان صحرایی مداوا شدم، به خود اجازه ندادم به عقب بروم؛ چون نسبت به نیروهای گردان احساس مسئولیت می‌کنم^۴».

ابراهیم در عملیات رمضان فرمانده گردان امام حسن مجتبی علیه‌السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود. ابراهیم در عملیات محرم با سمت فرمانده گردان امام‌سجاد علیه‌السلام از لشکر ۱۴



امام حسین در منطقه عملیاتی محرم در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ حضور داشت^۵ و مجروح گردید. وی در سال ۱۳۶۲ از دواج کرد و مدتی بعد عازم جبهه گردید. سرانجام ابراهیم در عملیات خیبر با سمت فرمانده گردان امام حسن مجتبی علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در منطقه طلائییه شرکت داشت و در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل شد.^۶ پیکر پاک وی به لنجان منتقل و در گلزار شهدای روستای نوگران مدفون گردید.

فرازی از وصیت شهید:

«بارالها، تو را شکر می‌کنم که مرا در این عصر آفریدی تا بتوانم نسبت به مسئولیتی که دارم، انجام وظیفه نمایم. پروردگارا، من به‌عنوان شیعه علی، به‌عنوان پیرو حسین (ع) و به‌عنوان رهرو خمینی نمی‌توانم راحت بنشینم و شاهد باشم که دشمنان اسلام بر قدس عزیز چنگ انداخته‌اند. چطور می‌توانم آرام باشم و فریاد مسلمانان مظلوم را نادیده بگیرم؟! امروز تمام کفر علیه اسلام قیام کرده است و ما باید مبارزه سنگینی را آغاز کنیم»^۷.

برادر ابراهیم، اسماعیل خلیلی، فرزند مهدی و مریم، متولد اول آبان ماه ۱۳۴۱ شمسی تا پایان دوره راهنمایی درس خواند و به شغل کارگری روی آورد. وی به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در عملیات خیبر بر اثر اصابت ترکش در تاریخ ۱۰ اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید. پیکر پاک وی به لنجان منتقل و در گلزار شهدای روستای نوگران مدفون گردید.^۸

پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۲۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: حبیب‌الله ادیبی.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زخم شقایق، صص ۱ و ۵۰.
- ۴- همان، روایت حماسه، ص ۶۰.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۳۰.



ناصر خمه عشر

ناصر خمه عشر، فرزند حسین، در سی ام شهریورماه سال ۱۳۳۹ شمسی در اصفهان در خانواده‌ای متشرع و متدین به دنیا آمد. پدرش در کارگاه چوب‌بری کار می‌کرد و مادرش طاهره نام داشت. تحصیلات دوره ابتدایی و راهنمایی را طی کرد و دوره متوسطه را تا سوم هنرستان در هنرستان سروش ادامه داد.^۱ وی از جمله شاگردان باهوش و فهمیده مدرسه بود. در کنار تحصیلاتش به کار و ورزش می‌پرداخت و در اکثر میدان‌های ورزشی آموزشی‌گاهی چهره‌ای سرشناس داشت. فردی بسیار خودجوش بود که از سکون و سکوت بیزاری می‌جست. جوانی او هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود؛ بنابراین تحصیلات خود را رها کرد تا بتواند تمام وقت خود را صرف مسائل انقلاب اسلامی کند.^۲

در جریان انقلاب، او جزو اولین کسانی بود که سکوت هنرستان فنی سروش را شکست و به روشنگری همکلاسی‌هایش و افشاگری‌های دستگاه ظلم و جنایات آن‌ها پرداخت و کلاس‌ها را به تعطیلی کشانید و اعلامیه و عکس‌های امام را به پنجره‌های کلاس‌های مدرسه چسباند؛ به گونه‌ای که نام او در لیست سیاه ساواک نوشته شد و تحت تعقیب قرار گرفت؛ ولی به دلیل فراگیر شدن انقلاب



نتوانستند او را دستگیر کنند. فعالیت انقلابی ناصر و چند نفر از دبیران و دانش‌آموزان این هنرستان سبب شد تا این هنرستان پرشورترین و خبرسازترین کانون انقلابی اصفهان شود.^۳

ناصر با کانون‌های مذهبی و انقلابی شهر اصفهان در ارتباط بود و گروهی را به نام «مبارزه با فساد» تشکیل دادند و با هم‌زمانش سعی در منهدم کردن تمامی مراکز فساد شهر اصفهان کردند؛ زیرا این مراکز، فرهنگ و اخلاق عمومی جامعه را مسموم می‌کرد. از جمله این مراکز، مشروب‌فروشی‌ها و سینماها بودند. ناصر در این گروه با شجاعت و بی‌باکی عجیبی فعالیت می‌کرد. سرانجام برخی از دوستان ناصر در حوادث انقلاب اسلامی به شهادت رسیدند.^۴

با پیروزی انقلاب اسلامی، ناصر به عضویت کمیته دفاع شهری درآمد و به همراه هم‌زمانش نظم و امنیت را به زندان اصفهان برگرداند و در آنجا سه‌الی چهار ماه، شبانه‌روز فعالیت کرد. ناصر به اتفاق عده‌ای از اعضای کمیته دفاع شهری، مزدوران رژیم ساواک را دستگیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند. وی و هم‌زمانش در ایجاد امنیت در شهر بسیار مؤثر بودند.^۵

با فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه اصفهان درآمد. ناصر با پذیرش این مسئولیت خطیر، تقریباً از خانواده خود دور بود و شب و روز خود را با تلاش خستگی‌ناپذیر و شور و شوقی زائدالوصف در خدمت به انقلاب و مردم گذراند.^۶ پس از آشوب گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان، با فرمان امام به این منطقه رفت و حدود دو



ماه در مهاباد به پاسداری و پاک‌سازی شهرها و روستاهای آن منطقه پرداخت. وی در آنجا لباس گردی می‌پوشید و بین کردها می‌رفت و برای فقرای منطقه غذا می‌برد. با کمک هم‌زمانش به آن‌ها هدیه می‌داد و از دوستانش در اصفهان می‌خواست تا برایش کتاب دینی و قرآن بفرستند تا مردم آنجا از فقر فرهنگی نجات پیدا کنند.

وی خالصانه و صادقانه خدمت می‌کرد و از هر گونه خودپسندی نفرت داشت. به دلیل همین فضایل اخلاقی، همه مجذوب او بودند و به او علاقه داشتند.^۷ پس از آن به اصفهان برگشت و به مأموریت‌های مختلف برای سرکوبی اشرار رفت. از جمله به شهر درود رفت و پس از بازگشت از درود، چون اوضاع کردستان را وخیم دید، بار دیگر داوطلبانه به همراه تعداد زیادی از بسیجیان و پاسداران به کردستان رفت. وی از بدو ورود به سنندج، از فرودگاه شهر فعالیت خود را آغاز کرد و پس از چند روز مبارزه در راه پاک‌سازی شهر سنندج سرانجام به دست ضدانقلاب در تاریخ ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹ به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۴، شماره ۲۳ به خاک سپرده شد.

سیره شهید خمسه‌عشر:

وی فردی متدین و متشرف و اهل حلال و حرام و دوستدار اهل بیت و امام حسین علیه‌السلام بود و در مراسم عزاداری وی شرکت و در دسته‌های سینه‌زنی می‌کرد. وی شوخ‌طبع و بذله‌گو و مردم‌دار و بامحبت بود. پیوسته در تلاش و کوشش در راه خدمت به اسلام و



انقلاب اسلامی بود. وی قهرمانی شجاع و دلاور و خستگی‌ناپذیر بود که در انجام مأموریت سر از پانمی‌شناخت^۹. ناصر، اهل عبادت شبانه بود و روح خود را با عبادت تصفیه کرده بود. از تمنیات دنیوی بریده و دنیا در نظر وی کوچک بود. روح بلندش در قالب جسم، سنگینی می‌کرد و برای رسیدن به حیات جاوید، در حال پرواز بود. وی از مصادیق آیه ۱۷۴ سوره آل عمران بود که می‌فرماید: «يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»: و آنان را به نعمت و فضل خداوند بشارت دهند و خداوند اجر اهل ایمان را هرگز ضایع نمی‌کند. ناصر یک مجاهد واقعی بود و همه زندگی خود را در راه اسلام صرف کرد تا در آن ذوب گردید^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با ناصر مددیان در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.
- ۶- خاطرات نویسنده از شهید ناصر خمسه‌عشر.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- همان، برگه مشخصات.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ احمد سالک، فرمانده سپاه پاسداران اصفهان در سال‌های حضور شهید ناصر خمسه‌عشر در سپاه اصفهان و نماینده فعلی مردم اصفهان در مجلس شورای اسلامی، در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.
- ۱۰- همان.



علی محمد خودسیانی

علی محمد خودسیانی، فرزند محمدابراهیم، در هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۹ شمسی در آبادان در خانواده‌ای متدین و متشرع به دنیا آمد. پدرش در شرکت نفت کار می‌کرد و مادرش ماه منیر نام داشت^۱. دوران کودکی و نوجوانی را در شهر آبادان گذراند و بعد از آن به همراه خانواده‌اش به اصفهان مهاجرت کردند. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس آبادان گذرانید و دوران دبیرستان را در اصفهان به پایان رساند و در رشته تجربی دیپلم گرفت^۲.

با شروع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۶ فعالیت‌های مخفیانه خود را علیه رژیم پهلوی گسترش داد و حتی چندین بار هم دستگیر شد؛ تا جایی که او را «علی چریک» لقب دادند. وی هیچ‌گاه دست از مبارزه برنداشت و هر بار پس از آزادی، بی‌باکانه بر فعالیت خود می‌افزود و در برپایی راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات علیه محمدرضاشاه حضور گسترده داشت^۳. با پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت سپاه درآمد و در اصفهان آموزش‌های کوهنوردی و نظامی دید. سپس به‌عنوان مسئول آموزشی نظامی در استان سیستان و بلوچستان انتخاب شد و همچنین برای کمک به مردم محروم آن منطقه به آنجا رفت.



وی پس از آشوبی که گروه‌های کمونیستی و ضدانقلاب در شهر درود به وجود آوردند، از سوی سپاه اصفهان به آن شهر مأمور شد و در ایجاد آرامش در شهر مؤثر واقع شد و موفق شد بسیج شهرستان درود را تشکیل دهد.^۴

وی پس از آغاز جنگ تحمیلی عازم جبهه جنوب شد و به دارخوین رفت. او در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت داشت. پس از این عملیات خط مقدم به نام رضایی‌ها نامیده می‌شد. خاک‌ریز میان کنار کارون و این خط به نام پیچ شهدا مشهور بود. این پیچ، مکانی بود که زیر دید مستقیم دشمن قرار داشت و دشمن مدام با خمپاره آنجا را می‌زد. همیشه تعداد زیادی مجروح و شهید می‌داد و به همین علت به این نام معروف بود و باید فکری برای آن می‌شد.^۵ در فاصله پنجاه متری چپ پیچ، سنگر محکمی با گونی خاک ایجاد و در آن یک قبضه خمپاره شصت آماده به کار شد. به دلیل کمبود مهمات و مسئولیت سنگینی که این قبضه خمپاره انجام می‌داد، می‌بایست کسی انتخاب شود که بتواند به نحو احسن مأموریت را انجام دهد. از میان نیروها کنترل این مسئولیت بر عهده علی خودسیانی گذاشته شد؛ بزرگ‌مردی که راه رفتن او صدای تکبیر و حماسه بود و سیمای او مصداق زاهدان شب و شیران روز بود. او اطمینان و آرامش را به خط بازگرداند. با شروع حمله، محل استقرار به گلوله بسته شد؛ اما علی کسی نبود که در این لحظه حساس یاران را تنها بگذارد. گلوله‌های خمپاره او رو به اتمام بود؛ ولی خروش علی پایانی نداشت.



روز واقعه، علی حدود سه ماه پس از عملیات فرمانده کل قوا در سنگر خمپاره شصت، پیوسته و خستگی ناپذیر آتش دشمن را خاموش می کرد تا در حمله شبانه بعثی های متجاوز در تاریخ ۲۸ مردادماه ۱۳۶۰ به شدت مجروح^۷ و دو پای او بر اثر اصابت ترکش قطع گردید. وی را به بیمارستانی در اهواز منتقل کردند. هنگامی که شهید ردانی پور و سیدعلی بنی لوحی به عیادت او در بیمارستان رفتند، به آن دو گفت: «وقتی شروع به انداختن خمپاره تو قبضه کردم، با خدا عهد بستم. یک مرتبه تو آتش انفجار قرار گرفتم و تو اون حالت جای خودمو تو بهشت دیدم و روحم بهشت را درک کرد. من اونجا بودم». چند بار تکرار کرد: «من جای خودمو تو بهشت دیدم» و بعد در حالی که قطرات اشک از چشمانش جاری بود، گفت: «من شهید می شم. من جای خودمو تو بهشت دیدم».

سرانجام علی در تاریخ ۲۹ شهریورماه ۱۳۶۰ در بیمارستان به شهادت رسید^۸. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان قطعه شهدای انقلاب و طریق القدس، ردیف ۷، شماره ۴۹ به خاک سپرده شد.

فرازی از سخنان شهید:

«برای رسیدن به الله باید رنجها و سختی هایی را که در این مسیر وجود دارد، تحمل کرد و در کوره آتش تجربه ها آبدیده شد و در مبارزه با نفس (جهاد اکبر) تمامی خصلت های شیطانی را سرکوب نمود که مانع رسیدن به خدا می شود.»



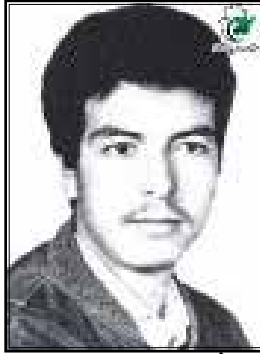
تاریخ هرگز صحنه‌های فجیع کشتار بی‌رحمانه‌ی این وحشیان را در ویتنام، فلسطین، ایران، الجزایر و دیگر ملل از یاد نخواهد برد و هر کدام این‌ها لکه‌ی ننگی شده است بر چهره‌ی پلید این جنایتکاران و این حقیقت را به اثبات می‌رساند که خلق‌های مستضعف برای رسیدن به حقوق حقه‌ی خود، تنها یک راه دارند و آن راهی است که از لوله‌های آتشین مسلسل‌هایشان می‌گذرد^۹».

علی خودسیانی دو برادر دیگر دوقلو به نام‌های ناصر و مسعود، کوچک‌تر از خودش داشت. این دو متولد بیست‌وهشتم بهمن‌ماه ۱۳۴۳ شمسی در شهر آبادان بودند. ناصر تحصیلات خود را تا سوم متوسطه در رشته‌ی اقتصاد و مسعود تحصیلات خود را تا پایان دوره‌ی متوسطه در رشته‌ی ریاضی به اتمام رساند. هر دو برادر با همدیگر به جبهه رفتند و سرانجام در ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۳ هر دو در عملیات بدر در جزیره‌ی مجنون بر اثر اصابت ترکش به سر به شهادت رسیدند^{۱۰}. جنازه‌ی آن دو به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۳۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، پایان‌نامه سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، دانشگاه اصفهان، ج ۲، ص ۴۰۲.
- ۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۶۶.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۱، معبر بهشت، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ص ۴۲.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۶۶.
- ۸- همان، ص ۸۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۳۵.



فضل الله خودسیانی

فضل الله خودسیانی، فرزند غلامرضا، در سوم دی ماه ۱۳۴۰ شمسی در شهر فریدون شهر دیده به جهان گشود.^۱ او در یک خانواده مستضعف و کشاورز متولد شد. مادرش گلی نام داشت. فضل الله، دوران تحصیل ابتدایی خود را در فریدون شهر به اتمام رساند.^۲ او در سال ۱۳۵۲ به همراه خانواده اش عازم اصفهان شد و سه سال تحصیلات راهنمایی خویش را در مدرسه راهنمایی بزرگمهر اصفهان سپری کرد و در سال ۱۳۵۵ به مدت چهار سال تحصیلات خود را در هنرستان فنی سرش اصفهان به اتمام رساند و در سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته کشاورزی شد.^۳

فضل الله در دوران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به خیل مردم انقلابی آنجا پیوست و در مبارزات و تحصن ها و تظاهرات مردمی مانند تحصن منزل آیت الله سیدحسین خادمی شرکت می کرد و جزو فعال ترین اعضای مبارز و انقلابی خیابان پروین اصفهان بود.^۴

او به اتفاق برادران خود تابستان ها در کارگاه های آجرپزی مشغول کار می شد و با پولی که از این طریق به دست می آورد، وسایل تحصیلی اش را می خرید.

فضل‌الله در سال ۱۳۵۹ پدرش را از دست داد و کمی بعد و در همین سال به خدمت سربازی رفت و تمام دوران سربازی را در جبهه‌های جنوب گذراند.^۵ بعد از اتمام سربازی روح ناآرامش نتوانست دوری از جبهه و جنگ را تحمل کند و تصمیم گرفت این بار داوطلبانه و از طریق بسیج به جبهه اعزام شود؟^۶ اما در این مدت وی همچنان از تحصیل غافل نماند و در کنکور سراسری سال ۱۳۶۲ شرکت کرد و در رشتهٔ امور زراعی دانشکدهٔ کشاورزی اردبیل وابسته به دانشگاه تبریز پذیرفته شد.^۷ او حدود شصت واحد از درس‌هایش را هم‌زمان با فعالیت در جبهه گذراند و بعد از آن از دانشگاه تقاضای انتقال به دانشکده کشاورزی شهر کرد وابسته به دانشگاه صنعتی اصفهان کرد که به علت حضور در جبهه و دوری راه و مسافت زیاد با درخواست وی موافقت گردید.^۸

فضل‌الله با تلاش و پشتکار فراوان توانست در سال ۱۳۶۴ مدرک کاردانی خود را در رشتهٔ امور زراعی اخذ کند. در طی این مدت او بارها به جبهه اعزام شد.^۹ او همچنین در این مدت، دورهٔ کارشناسی جنگ‌های شیمیایی را نیز طی کرد.^{۱۰} سپس به فکر استفاده از تجربیات و دانشی که در امر کشاورزی کسب کرده بود، افتاد و بدین جهت از طریق جهاد سازندگی اصفهان به فریدون شهر اعزام شد و مسئولیت کمیتهٔ جهاد سازندگی آنجا را به عهده گرفت.^{۱۱}

فضل‌الله در کنار فعالیت در جبهه به طور شبانه‌روزی در امر محرومیت‌زدایی کشاورزان و گسترش مراتع و کشاورزی منطقه تلاش می‌کرد و آثار تلاش‌های او در حوزه مأموریتش آشکار و هویداست.^{۱۲}



وی در سال ۱۳۶۴ تصمیم به ازدواج گرفت و با دختری از خانواده مذهبی مراسم عقد را برگزار کرد. او چنان به جبهه و رزمندگان دل‌بستگی پیدا کرده بود که با وجود قرار با نامزدش در عید سال ۱۳۶۵ پس از دریافت ابلاغ عزیمت به جبهه به سرعت به یاری رزمندگان شتافت و پس از بازگشت از جبهه در تاریخ ۲۰ شهریورماه ۱۳۶۵ بدون هیچ‌گونه مراسمی با نامزدش ازدواج کرد. وی پس از ازدواج به همراه مادر و همسرش دوباره به فریدون‌شهر بازگشت و در آنجا در جهاد سازندگی فعالیت‌هایش را ادامه داد. همسرش نیز به‌عنوان معلم قرآن در مدارس فریدون‌شهر مشغول به کار بود.^{۱۳}

در تاریخ ۲۷ دی‌ماه ۱۳۶۵ طی تلگرافی از طرف جهاد اصفهان برای حضور وی در جبهه‌های شلمچه در عملیات کربلای ۵ دعوت به عمل آمد. فضل‌الله بدون هیچ تزلزلی از مادر و همسرش خداحافظی کرد و به جبهه اعزام گردید. در آنجا به‌عنوان فرمانده گردان عملیات خاکی جهاد سازندگی در کنار لشکر مقدس ۱۴ امام حسین (ع) مشغول انجام خدمت شد.^{۱۴} یک هفته از حضور فضل‌الله در عملیات کربلای ۵ بیشتر نگذشته بود. وی حالت دیگری پیدا کرده بود و احساس آرامش خاصی داشت؛ مثل اینکه خودش را برای همه‌چیز آماده کرده بود.^{۱۵} سرانجام در تاریخ ۶ بهمن‌ماه ۱۳۶۵ در شلمچه مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به درجه شهادت نائل آمد.^{۱۶} پیکر شهید فضل‌الله خودسیانی به فریدن منتقل و پس از تشییع، در گلستان شهدای فریدون‌شهر به خاک سپرده شد.^{۱۷}

به‌طور کلی مسئولیت‌های شهید در دوران خدمتش به شرح زیر می‌باشد:

- ۱- مسئول کمیته کشاورزی جهاد سازندگی فریدون‌شهر؛
- ۲- عضویت در هیئت هفت‌نفره تقسیم و واگذاری زمین در فریدون‌شهر؛
- ۳- عضو شورای انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده کشاورزی اردبیل؛
- ۴- کارشناس جنگ‌های شیمیایی و متصدی خاک‌ریزهای لشکر امام حسین (ع)^{۱۸}.

بخشی از وصیت‌نامه شهید خودسیانی چنین است:

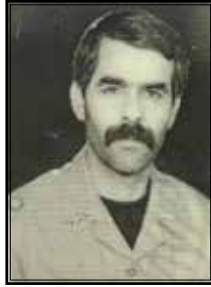
«محیط خود را در دو جناح دیدم: از یک طرف انسان‌هایی که زندگی خود را و بهترین سرمایه خود را صرف جنگ و انقلاب کردند و جناح دیگر انسان‌هایی که در پوست دیگر خزیده‌اند و خیانت می‌کنند. آن یکی با قایم کردن ادوات لازمه زندگی مردم و سپس عرضه آن به بازار با نام مبارک آزادی که کلمه شیطان هم برایش زیاد است؛ آن یکی عین دلک با کاخ‌های متفاوت هر روز با آرایشی متفاوت و لباس نازک وارد میدان شده است.

برادران، امام را تنها نگذارید و راه شهیدان را مدنظر داشته باشید و هر کجا در برابر ظلم و کار خلاف اسلام تسلیم شوید و سکوت کنید، بدانید که خیانت کرده‌اید. پس بیدار شوید. برادران، آسودگی ما عدم ماست...^{۱۹}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، ص ۱.
- ۳- همان، زندگی نامه شهید، ص ۳.
- ۴- همان، پرونده کارگزینی شهید، اطلاعات مربوط به شهید.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، گواهی تحصیلی شهید.
- ۷- همان، مدارک مربوط به درخواست انتقال و میهمانی.
- ۸- همان، گواهی پایان دوره کاردانی.
- ۹- همان، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۰- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگسازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده رود، ص ۱۷۶.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۲- همان، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگسازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده رود، متن وصیت نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۸- همان، ص ۳.
- ۱۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگسازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده رود، متن وصیت نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷.



منصور خیری حبیب آبادی

منصور خیری حبیب آبادی، فرزند علی، به تاریخ پنجم اسفندماه سال ۱۳۳۰ شمسی در اصفهان از مادرش صغری متولد شد. پدرش شغل نظامی داشت^۱ و به سبب مأموریت‌های پدرش به جاهای مختلف سفر می‌کردند. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه نور دانش اصفهان گذراند و تحصیلات راهنمایی و دبیرستان را در شهرهای قزوین، قوچان و مشهد گذراند. در سال ۱۳۵۰ شمسی وارد دانشکده افسری شد. سپس در سال ۱۳۵۳ شمسی فارغ‌التحصیل شد و به درجه ستوانی رسید و وارد خدمت در تیپ ۵۵ هواپرد شیراز شد و در آنجا دوره‌های چتربازی و تکاوری را طی نمود و به درجه استادی رسید^۲. منصور در شیراز با جریان هوادار انقلاب اسلامی آشنا شد و بر اثر ارتباط با شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب دستورات لازم را از ایشان می‌گرفت و انجام می‌داد. پس از مدتی به اصفهان منتقل شد و با عناصر انقلابی ارتش در اصفهان مرتبط گردید. منصور در سال ۱۳۵۵ ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند، سه پسر و یک دختر، شد. وی در حوادث انقلاب اسلامی با عناصر مذهبی مرتبط بود و تلاش می‌کرد با مردم درگیر نشود و سربازنش را از درگیری با مردم بازمی‌داشت^۳.



با پیروزی انقلاب اسلامی جزو هواداران انقلاب اسلامی بود و مسئولیت‌های گوناگونی به وی واگذار شد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در جبهه‌های گوناگون با درجهٔ سرهنگی خدمت کرد. منصور پس از جنگ تحمیلی جزو فرماندهان ارتش بود و سرانجام در حالی که فرمانده تیپ یکم از لشکر ۶۴ ارومیه بود، هنگامی که با فرمانده پادگان برای بازدید از وضعیت خطوط مقدم جبهه به پیرانشهر رفته بود، در راه بازگشت بر اثر سانحهٔ رانندگی در تاریخ ۱۰ خردادماه ۱۳۶۸ به شهادت رسید.^۴ پیکر او به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ والفجر ۱۰، ردیف ۱۵، شمارهٔ ۱۵ به خاک سپرده شد.

سیرهٔ شهید خیری:

وی در پادگان مدیریت خاصی داشت و رفتارش به گونه‌ای بود که مهر او به دل همه نشست و او را دوست داشتند. به دلیل روحیهٔ نظامی‌اش فرد قاطعی بود؛ بنابراین هر کاری را که اراده می‌کرد، به سرعت انجام می‌داد.^۵



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۳- همان.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۱، ص ۸۴۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.



احمد دادخواه تهرانی

احمد دادخواه تهرانی، فرزند رضا، در سال ۱۳۳۷ شمسی در آبادان به دنیا آمد. نام مادرش ربابه بود.^۱ وی تحصیلات ابتدایی را در دبستان سعدی آبادان به اتمام رسانید و پس از بازنشستگی پدرش به همراه خانواده خود به اصفهان آمد. احمد تحصیلات متوسطه‌اش را در دبیرستان‌های حافظ، ابونعیم و صائب اصفهان ادامه داد. وی از شاگردان موفق و ممتاز بود و در سال ۱۳۵۶ در رشته مهندسی برق دانشگاه صنعتی اصفهان مشغول تحصیل شد که در واقع سرآغاز فعالیت‌های سیاسی و مذهبی او بود.^۲

وی از چهارده سالگی مطالعات مذهبی را در شرایطی شروع کرد که جامعه ایران گرفتار فساد سیاسی رژیم پهلوی بود. او در حوادث انقلاب اسلامی و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. همچنین در جلسات بحث سیاسی و عقیدتی و چاپ و نصب اعلامیه و سخنان امام شرکت فعال داشت.^۳

احمد به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی و با مشاهده عملکرد دولت موقت بسیار ناراحت بود؛ ولی او بسیار هوشیارانه به انتقاد سازنده از عملکرد دولت می‌پرداخت. پس از تعطیلی دانشگاه‌ها به سبب انقلاب



فرهنگی، وی مدتی در هیئت‌های هفت نفره فعالیت کرد و سپس برای عمران و آبادانی و سازندگی کشور به جهاد سازندگی پیوست. وی با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران مدتی را از سوی جهاد به جبهه رفت و در واحد مهندسی رزمی با فداکاری و از جان گذشتگی و تلاش و کوشش بسیار مشغول خدمت گردید. احمد در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و صاحب یک فرزند پسر شد.^۴

وی بار دیگر برای شرکت در عملیات آزادسازی خرمشهر عازم خوزستان شد و به عنوان مسئول واحد مشترک مهندسی رزمی جهاد و ارتش و سپاه در محور فارسیات انتخاب گردید. تلاش او در انجام وظیفه خطیرش علی‌رغم مشاغل بسیار نه تنها مشکلات را هموار می‌ساخت، بلکه دیگران را نیز در یاری رساندن به رزمندگان جبهه راسخ‌تر می‌کرد. ایمان و اراده قوی و مدیریت صحیح او همراه با چهره‌ای خندان، مشوق و محرکی بود که خستگی را از تن‌ها بدر می‌آورد. چون بیشتر کار نیروهای مهندسی در شب بود، او برای اینکه به رزمندگان روحیه دهد و خستگی را از جسم آن‌ها بیرون کند، هر شب یک شعر یا حدیث و حتی آیه‌ای از قرآن را که بیشتر جنبه حماسی داشت، برای آن‌ها می‌خواند.^۵ بدین وسیله خستگی تلاش روزانه را از رزمندگان می‌زدود.

وی از اولین نیروهایی بود که ابتکار فعالیت‌های مهندسی رزمی را بنیان نهاد که تا پایان جنگ به حد نهایی رسید. زمانی که عملیات نبود، نیروهایش را گروه‌گروه می‌کرد و به آن‌ها آموزش می‌داد. سعی می‌کرد نقاط ضعف عملیات گذشته را پیگیری و بررسی نماید؛ لذا در پشت



جبهه صحنه‌ها را شبیه‌سازی می‌نمود و نیروها را متناسب با شرایط عملیات آموزش می‌داد تا مشکلی برای عملیات آینده پیش نیاید.^۶ وی در عملیات بیت‌المقدس به سمت تیپ رزمی مهندسی پشتیبانی جهاد سازندگی منصوب گردید. احمد سرانجام در ۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت گلولهٔ تانک در مرحلهٔ دوم عملیات بیت‌المقدس به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ بیت‌المقدس ۱، والفجر ۸، شمارهٔ ۸ به خاک سپرده شد.

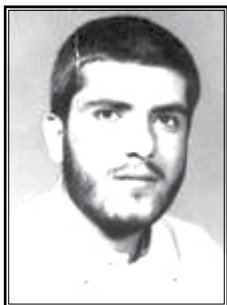
فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«خدایا، خودخواهی چه شیطان نیرومندی است که به کمک هوای نفسانی دست‌به‌دست هم چه راحت انسان را به اسارت خود می‌کشد و چقدر فریبنده و مکار است. هان ای انسان! در مقابل لذت زودگذر تسلیم نگردی که این شیطان مکار، دامی سهمگین گسترده است و با هزار لطایف‌الحیل ذره‌ذره تو را به سوی این دام می‌کشد. خدا توفیق دهد. به راستی جهاد در راه خدا چقدر شیرین است و با تمام مشکلاتش هرگز به انسان خستگی دست نمی‌دهد»^۸.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ‌ی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده رود، ج ۱۰، ص ۱۸۸.
- ۳- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۴۷.
- ۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده رود، ج ۱۰، ص ۱۸۹.
- ۶- همان، ص ۱۹۴.
- ۷- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه.
- ۸- همان، وصیت‌نامه شهید.



محمد علی دادخواه دستجردی

محمد علی دادخواه دستجردی، فرزند لطف‌الله، در تاریخ سوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۳ در اصفهان در محله دستجرد و در میان خانواده‌ای مذهبی و کشاورز از مادرش عصمت دیده به جهان گشود.^۱ در هفت‌سالگی جهت کسب علم راهی دبستان شد. وی همراه با درس خواندن در کارهای کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد. دوران دبستان و متوسطه را با موفقیت سپری کرد و از روی علاقه‌ای که به صنعت داشت، راهی هنرستان شد.^۲

محمد علی نقش مهمی در حوادث انقلاب اسلامی داشت. وی شب‌ها با دوستان خود اعلامیه‌های امام خمینی را توزیع می‌کرد و روزها در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی دوره هنرستان را ادامه داد؛ ولی در پی جنگ تحمیلی چندین بار از طرف هنرستان و با هماهنگی جهاد سازندگی به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و بالاخره پس از به اتمام رساندن دوره هنرستان در اوایل سال ۱۳۶۱ به عنوان یک جهادگر وارد جبهه‌های کردستان شد. پس از چندی خدمت در قسمت مکانیکی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان درآمد.^۳

بر اثر علاقهٔ شدیدی که به خدمت در میدان‌های جنگ داشت، وارد محورهای عملیاتی گردید. پس از چندی مسئول یکی از پایگاه‌ها شد و سپس به علت داشتن روحیه و جته‌ای قوی و فکری باز مسئولیت فرماندهی یکی از محورهای عملیاتی سنندج را به عهده گرفت.^۴

در فروردین سال ۱۳۶۲ جهت گذراندن دورهٔ آموزشی سپاه اعزام تهران گردید که به دلیل حساسیت و اهمیت مسئولیتش با مخالفت برخی از فرماندهان عملیات سنندج روبرو شد؛ ولی سرانجام موفق شد که به تهران برود و به برادران دیگر ملحق گردد. به گفتهٔ یکی از هم‌ردیفان او که دورهٔ آموزش را با وی می‌گذراند، ایشان یکی از کسانی بود که با وجود خستگی روزانه در نیمه‌های شب به پشت‌بام می‌رفت و به نماز و دعا می‌پرداخت.^۵

وی پس از بازگشت از دورهٔ آموزشی به فرماندهی گردان عملیاتی دیوان‌دره منصوب شد و در حفظ تمامیت ارضی کشور عزیز ایران و پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از عناصر مزدور و گروه‌های ضدانقلاب زحمات بسیاری کشید. سرانجام در تاریخ ۱۲ شهریورماه ۱۳۶۲ زمانی که در حال سرکشی به رزمندگانی بود که فداکارانه بر سر قلعه‌های پربرف آن منطقه به حراست از سرزمین اسلامی و نوامیس مسلمین مشغول بودند، در یک کمین غافلگیرانه از طرف مزدوران داخلی وابسته به شرق و غرب و گروه‌های جدایی طلب در محور عملیاتی حسین‌آباد، سنندج همراه با چند تن دیگر از پاسداران اسلام به درجهٔ رفیع شهادت نائل گردید. به گفتهٔ یکی از رزمندگانی که رانندهٔ ایشان بوده است و در همان کمین زخمی و پس



از چند ساعت اسارت آزاد می‌گردد، ایشان تنها کسی بوده که تا آخرین قطره خون مقاومت کرده است و پس از محاصره در حالی که زخمی و مهماتش نیز تمام شده بود، از طرف ضدانقلاب شناسایی شد و با شلیک گلوله‌ای، فرکش شکافته می‌شود و مسئولیتی بس سنگین بر دوش ادامه‌دهندگان راهش می‌گذارد. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای دستگرد به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید دادخواه:

به علت تربیت خانوادگی سمبل اخلاق اسلامی بود. وی علاقه شدیدی به زیارت ائمه داشت و لذا مرخصی‌های آموزشی را با چند تن از دوستان عازم زیارت حضرت معصومه (س) در قم می‌شد. از ویژگی‌ها و خصوصیات او زیاده‌روی نکردن در صحبت و تواضع و فروتنی و دیگر، ایثار و فداکاری و اخلاق اسلامی سرشار از معرفت بود^۷. از سخنان همیشگی وی این بود که می‌گفت: «انسان باید همیشه کارهایش را به‌دور از ریا و نفاق انجام دهد». همیشه به هم‌زمانش سفارش می‌کرد که هیچ موقع مسئولیت کاری که توان انجام آن را ندارند، به عهده نگیرند که فردا پیش خدا و امروز در برابر خانواده‌های شهدا مسئول خواهند بود^۸.

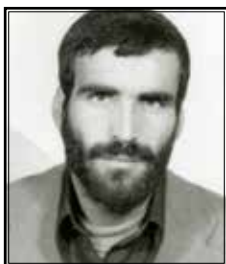
فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«بدانید که بقای قرآن و اسلام و حکومت الله به خون احتیاج دارد تا آبیاری شود و کم‌کم در جامعه ریشه بدواند و درختی تنومند شود تا تمام مستضعفان جهان زیر چتر آن محفوظ بمانند. بچه‌هایتان را علی‌وار تربیت کنید^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء.
- ۲- همان، زندگی‌نامه شهید.
- ۳- همان.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۵- همان، زندگی‌نامه.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۷- همان.
- ۸- همان، زندگی‌نامه شهید.
- ۹- همان، وصیت‌نامه شهید.



سید حمید داودی

سید حمید داودی، فرزند سید محمد، در هشتم اسفندماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهرستان سمیرم چشم به جهان گشود.^۱ شهید داودی از سلالهٔ سادات بود. پدرش کشاورز بود و مادرش مدینه نام داشت. پس از دورهٔ دبستان به خاطر فقر مالی شدید خانواده به کار روی آورد و همراه با تحصیل، کار می‌کرد. او کشاورزی را برگزید و به‌زودی رانندهٔ تراکتور شد.^۲ وقتی که پدرش را در کارهای کشاورزی تنها دید، ترک تحصیل کرد و به کمک پدر شتافت.^۳

مقارن با پیروزی انقلاب، سید به خدمت وظیفه رفت و دو سال تمام در کردستان در حال خدمت بود. با شروع جنگ، قلب حمید در جبهه می‌تپید؛ لذا در بسیج ثبت‌نام کرد و برای آموزش به پادگان غدیر اصفهان رفت و مشغول گذراندن دورهٔ آموزش اعزام به جبهه گردید تا در سنگرهای دفاع از اسلام بهتر رزم نماید.^۴

در همین روزها با اصرار زیاد والدینش ازدواج کرد. وی برای مراسم عقد ازدواج نیز حاضر نشد آموزش اعزام به جبهه را ترک گوید.^۵

حدود یک ماه پس از ازدواج، شهید داودی به جبهه رفت و تا پایان عمر کوتاهش اکثراً در جبهه بود. هر چند ماه یک بار به مرخصی کوتاه مدت چندروزه می‌آمد. گاه خبر سلامتتش را همشهریان و دوستان فرماندهاش در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) تلفنی به خانواده‌اش می‌دادند.^۶

سید حمید جبهه را خانه خود می‌دانست و می‌گفت در جبهه راحت‌ترم. آن قدر دیر به دیر به خانه می‌آمد که بچه‌هایش احساس غربت می‌کردند. در طول مدت زندگانی مشترک که حاصل آن دو فرزند دختر است، فقط یک سال ایام نوروز در سمیرم بود؛ آن هم در بیمارستان به واسطه دوران معالجه مجروحیتش.^۷

شهید به جبهه خیلی علاقه داشت. از خصوصیات اخلاقی او دلجوایی و سرکشی به خانواده‌های شهدا بود؛ به طوری که وقتی مرخصی چندروزه کوتاه می‌آمد، وقت خود را به سرکشی و احوالپرسی از خانواده شهدا سپری می‌کرد و اگر کمکی نیاز داشتند، دریغ نمی‌کرد.^۸

سکینه قائم مقامی، همسر شهید، می‌گوید: «در سال ۱۳۶۰ با حمید ازدواج کردم و حاصل پنج سال زندگی مشترک ما دو دختر به نام‌های زهرا و رقیه است. شهید، اخلاقی عالی و روحی لطیف و عرفانی داشت. او مردی مهربان و دلسوز بود. نمازهایش را به موقع می‌خواند و نماز شب و نمازهای جمعه و جماعت را هیچ وقت ترک نمی‌کرد و به من می‌گفت اگر شهید شدم، ناراحت نباش. نماز جمعه و جماعت را ترک نکن. دلم می‌خواهد دو فرزندم را مانند حضرت زینب تربیت کنی



و به آن‌ها درس انسانیت بدهی و آن‌ها را با اسلام و قرآن آشنا کنی و نگذاری دشمنان اسلام خوشحال شوند»^۹.

در ماه‌های محرم و صفر این عاشق دل سوخته امام حسین (ع) حال و هوای دیگری داشت. دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی به راه می‌انداخت و برای مولایش امام حسین (ع) عزاداری می‌کرد.^{۱۰}

وی در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس و در عملیات محرم نیز شرکت گسترده و فعالانه‌ای داشت و پس از آن در عملیات خیبر به واحد مهندسی تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم رفت و به واسطه بروز لیاقت‌ها و شایستگی‌هایش، در عملیات بدر به عنوان یک عنصر مفید و فعال در واحد طرح عملیات تیپ ۴۴ قمر خدمت کرد.^{۱۱}

همسر شهید می‌گوید: «هر موقع شهید داودی از جبهه برمی‌گشت، من به او می‌گفتم دیگر نمی‌خواهد به جبهه بروی. جنگ دیگر تمام است. او به من می‌گفت دعا کن تا پیروز شویم تا همه رزمندگان به خانه‌هایشان برگردند. من می‌گفتم از این زندگی خسته شده‌ام و او می‌گفت اگر خسته شده‌ای، به خانه پدرت برو تا وقتی که پیروز شدیم، به خانه بیا. هر موقع که از جبهه به خانه برمی‌گشت، ناراحت و گریان بود و من می‌گفتم هر وقت به خانه می‌آیی، ناراحت هستی. می‌گفت تو در جبهه نیستی بینی که دوستانم چگونه جلوی چشم ما شهید می‌شوند»^{۱۲}.

شهید داودی در عملیات والفجر ۸ و آزادسازی شبه جزیره فاو و در عملیات کربلای ۴ و ۵، فرماندهی گردان را عهده‌دار بود.^{۱۳}



همسر شهید باز می‌گوید: «آخرین باری که همسرم عازم جبهه‌های حق علیه باطل بود، مثل اینکه برایم آخرین سفر اوست، به او گفتم: حالا که به جبهه می‌روی ما را به که می‌سپاری؟ و شهید گفت شما را به صاحب اصلیتان می‌سپارم. پرسیدم: صاحب اصلیمان کیست؟ گفت صاحب اصلی شما صاحب‌الزمان است»^{۱۴}.

سرانجام این سرباز امام حسین علیه‌السلام در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۰ اسفندماه ۱۳۶۰ با سمت فرمانده گردان در منطقه عملیات شلمچه^{۱۵}، همانند امام حسین (ع) سر از تنش جدا شد و در حالی که فریاد «یا حسین» از سر و تنِ از هم جداشده‌اش به آسمان بلند بود، به پیش مولایش شتافت و به آرزویش که شهیدشدن همانند امام حسین علیه‌السلام بود، رسید^{۱۶}. پیکر پاکش به سمیرم منتقل و در گلزار شهدای سمیرم به خاک سپرده شد.

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«من مرگ باعزت را به زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهم و امیدوارم که خداوند شهادت را نصیبم فرماید و در این ساعت از خداوند یاری طلب می‌نمایم که تا آخرین لحظه عمرم بایستم و به جمهوری اسلامی خدمت نمایم و از ولایت فقیه اطاعت کنم و تا انقلاب اسلامی را به تمام جهان صادر نکنم، دست از مبارزه برندارم. از خدا می‌خواهم که از عمر بی‌ارزش ما بردارد و به عمر رهبر کبیر انقلاب بیفزاید و از خدا می‌خواهم که زیارت آقا امام حسین (ع) را شامل حال ما گرداند»^{۱۷}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع آوری اطلاعات، طرح احیاء، ص ۱
- ۲- همان، زندگی نامه شهید.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- همان، زندگی نامه شهید.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، سکینه قائم مقامی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع آوری اطلاعات، صص ۷ و ۸.
- ۱۱- همان، زندگی نامه شهید.
- ۱۲- همان، سکینه قائم مقامی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع آوری اطلاعات، ص ۴.
- ۱۳- همان، زندگی نامه شهید.
- ۱۴- همان، وصیت نامه شهید، برگه جمع آوری اطلاعات، ص ۳.
- ۱۵- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۱.
- ۱۶- همان، زندگی نامه.
- ۱۷- همان، متن وصیت نامه شهید.



حسین علی داوری دولت آبادی

حسین علی داوری دولت آبادی، فرزند قاسم علی، در تاریخ یکم آبان ماه سال ۱۳۴۲ مصادف با شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) در دولت آباد اصفهان به دنیا آمد^۱. شغل پدرش شیرینی پزی بود و مادرش صغری نام داشت.

تحصیلات خود را تا پایان دوره ابتدایی با موفقیت سپری نمود؛ اما به دلیل مشکلات اقتصادی از ادامه تحصیل محروم ماند. هم‌زمان با حرکت انقلاب اسلامی حسین علی فعالیت‌های سیاسی خود را از سال ۱۳۵۶ آغاز نمود. بارها دستگیر شد و مورد آزار و اذیت نیروهای رژیم پهلوی قرار گرفت^۲.

شرکت در مجالس مذهبی و سخنرانی‌های روحانیون آگاه او را برای ادامه مبارزه و دفاع از اندیشه‌های امام خمینی مصمم می‌نمود. وی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات با جدیت تمام شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای دفاع از ارزش‌ها و دستاوردهای انقلاب در بسیج فعال بود و دیگران را برای شرکت در این بسیج و کلاس‌ها تشویق می‌نمود^۳.

شهید داوری علاوه بر انجام واجبات در امر مستحبات نیز کوشا بود. او شیرینی مناجات با خدا را چشیده بود و نماز شب را به جامی آورد. با شرکت در مراسم سوگواری ائمه اطهار از آنان یاری می‌طلبید تا بتواند در ادامه راه تا وصل الهی موفق گردد. او علاقه بسیاری به سیده نساء العالمین، حضرت زهرا (س)، داشت و در ایام سوگواری این بانوی بزرگوار به شهادت رسید.

شهید حسین علی در عرصه اجتماعی فعال و پرتلاش بود و در کارهای عام‌المنفعه در محل شرکت می‌کرد و برای رفاه مردم از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد. در دفاع از دستاوردهای انقلاب و ارزش‌های دینی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد^۴. ایمان و باورهای دینی او را خوش‌قلب و متواضع کرده بود. او در خواندن کتب مذهبی و عقیدتی اهتمام می‌ورزید و به این ترتیب با احکام و اخلاق اسلامی آشنا بود. در کسب رضای الهی و عمل به فرمان‌هایش می‌کوشید. او مقاومت و ایثار را در مکتب عاشورا آموخته بود^۵.

مشکلاتی که گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در غرب کشور ایجاد کرده بودند، سبب شد تا برای دفاع از میهن اسلامی به کردستان برود. پس از آغاز جنگ تحمیلی به خوزستان رفت و در اکثر عملیات گوناگون حضور داشت. وی بارها مجروح گشت؛ اما هرگز دفاع از اسلام را رها نکرد. مدت سه سال در واحد مهندسی رزمی لشکر امام حسین (ع) به کمک رزمندگان اسلام می‌شتافت و در کارهای مهندسی رزمی و سنگرسازی و زدن خاک‌ریز برای حفاظت رزمندگان تلاش می‌کرد. وی در عملیات بیت‌المقدس، آزادسازی خرمشهر و



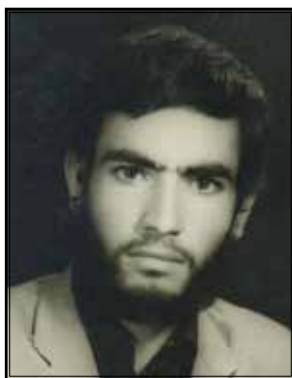
عملیات رمضان، یکی از فرماندهان دلاوری بود که در کار ساختن خاکریز در این عملیات فداکاری کرد. او در عملیات محرم و والفجر ۱ در واحد مهندسی حضور داشت و یکی از فرماندهان مهندسی لشکر امام حسین علیه السلام بود.^۶ سرانجام در عملیات والفجر ۸ با سمت فرمانده گردان مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام در تاریخ ۲۶ بهمن ماه ۱۳۶۴ به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای دولت آباد بر خوار به خاک سپرده شد.^۸

فرازی از وصیت نامه شهید:

«ای خدای عالمین و ای امام زمان، شاهد باشید با آگاهی در حد خود، شهادت را که یک حیات جاودانه است، انتخاب کردم؛ چون درخت اسلام احتیاج به خون دارد تا نیرومند گردد؛ پس ای گلوله‌ها، مرا دریابید تا درخت اسلام سرسبز شود و به حیات جاوید عزیمت کنم»^۹.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء.
- ۲- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۵- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۸- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء.
- ۹- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



یحیی درویشی

یحیی درویشی، فرزند محمدآقا، در ششم تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در شهرستان چادگان از توابع استان اصفهان تولد یافت. مادرش پرگل نام داشت. دوساله بود که همراه با خانواده‌اش به اصفهان آمدند و در این شهر ساکن شدند^۱. یحیی به سبب تربیت خانوادگی از همان ابتدای کودکی علاقه خاصی به ائمه اطهار به خصوص سرور آزادگان، امام حسین (ع)، داشت و در جلسات مذهبی و روضه خوانی آن حضرت شرکت می نمود.

در هفت سالگی به دبستان رفت و تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانید و سپس وارد دبیرستان شد. دوران تحصیلات دبیرستان او هم‌زمان با شروع انقلاب بود. وی با علاقه هر چه تمام تر فعالیت شبانه روزی خود را با پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان الله علیه آغاز نمود. مادرش نقل می کند: «عکس‌های امام را یواشکی به خانه می آورد و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعال داشت^۲.



بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همچنان پرشور به فعالیت‌های مذهبی خود ادامه داد و جلسات قرآن در مسجد برپا می‌کرد. هفته‌ای یک روز هم جلسه را در خانه خودمان برگزار می‌کرد. وی به عضویت بسیج محل خود درآمد. یحیی به عبادت و رازونیاز علاقه خاصی داشت و مرتب نماز شب می‌خواند. وی به همه اطرافیانش سفارش می‌کرد نمازشان را اول وقت بخوانند. یحیی به ورزش کاراته علاقه داشت. روی حجاب خیلی تأکید داشت و به خواهران خودش هم خیلی سفارش می‌کرد. او در گفتار و رفتارش مولای متقیان علی (ع) را الگوی خود قرار می‌داد. اخلاق و رفتارش زبازد دیگران بود. همیشه به امام‌زمان (عج) توسل پیدا می‌کرد. همیشه دعای فرج را زمزمه می‌کرد^۳.

وی تا سوم متوسطه درس خواند و با شروع درگیری‌های کردستان با وجود علاقه زیادی که به دفاع از اسلام و انقلاب و آب و خاک کشورش داشت، درس را رها کرد و خود را آماده مقابله با عناصر بیگانه نمود. یحیی از سوی بسیج مبار که به غرب کشور اعزام شد. پس از سه ماه مبارزه با دشمنان اسلام در کردستان و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران روانه جبهه‌های جنوب شد و فعالیت شبانه‌روزی خود را در دارخوین آغاز نمود. وی در کنار شهید خرازی و شهید ردانی‌پور در مدرسه عشق و ایثار دارخوین درس‌های بسیاری آموخت و پس از یک دوره آمادگی چندماهه در عملیات فرماندهی کل قوا در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. در این عملیات بود که از ناحیه پا مجروح شد و او را به اصفهان انتقال دادند و پس از بهبودی نسبی به مشهد مقدس رفت. پس از زیارت آقا علی ابن موسی الرضا (ع) به دیدار



امام خمینی رضوان الله علیه رفت. امام در آن دیدار به مجردها سفارش از دواج کرده بودند و فرموده بودند هر کس از دواج کرده شهید شود، مقام والاتری در بهشت خواهد داشت.

یحیی خود در جایی خاطره‌ای از عملیات فرماندهی کل قوا نوشته است: «درد شدیدی احساس می‌کردم. یک طرف سینه‌ام داغ شده بود. می‌سوختم و گرمی خون را بر روی تنم احساس می‌کردم. نگاه کردم. مجروح شده بودم؛ جراحی سخت. آتش گلوله از هر طرف می‌بارید. چاره‌ای نبود. خود را به سوی نیزارهای حاشیة کارون کشاندم. در میان نیزارها مجروحان و شهدایی را که همه رفقایم بودند، می‌دیدم؛ علی عمرو، محمد کدخدایی، محمود پهلوان نژاد و... صدای ضعیفی را شنیدم. انگار کسی مرا صدا می‌زد. آری؛ علی بود. خون زیادی از بدنش رفته و عطش شدیدی بر او عارض شده بود. صدا زد: «یحیی! کمی آب به من بده». همان طور که روی زمین خوابیده بودم، قمقمه را باز کردم. نمی‌توانستم به سوی او بروم. قمقمه را به سوی او پرت کردم. آسمان را توی سرم کوبیدند. در یک قدمی او افتاد. جراحات او آن قدر بود که حتی یارای تکان دادن دستش را نیز نداشت. کوچک‌ترین تکان خوردن من باعث جلب نظر عراقی‌ها می‌شد. آن‌ها در چند متری ما بودند. خشکی صدای لب‌های او که آب را صدا می‌زد، چون تیری در اعماق قلب من می‌نشست. پس از چند دقیقه دیگر تکان لبش را ندیدم. در آن لحظه بود که صدای چکمه‌های یک نفر را شنیدم. آرام آرام قدم می‌زد. صدای گلوله می‌آمد. هر چند ثانیه یکی. نگاه کردم. دیدم این گلوله‌هاست که مرا از دوستانم جدا می‌کند. سرباز عراقی آمده



بود و مجروحین را شهید می‌کرد. نزدیک من شد. من که صورت و بدنم خون‌آلود بود، خود را تکان ندادم. سرباز عراقی به من که رسید، گمان کرد مُرده‌ام. از من که دور شد، خود را به سمت نیروهای خودی کشاندم. یک نفر بر از دشمن متوجه من شد. تیربارش را به سمت من گرفت. رگباری به سمت من بارید. دو تیر به دست و پای من اصابت کرد. رمقی نداشتم؛ اما چاره‌ای جز فرار از این مهلکه نبود. سینه‌خیز به سمت خاک‌ریزهای خودمان پیش می‌رفتم. نزدیک نیروهای خودی شده بودم. آن‌ها از دور مرا دشمن تلقی و به سمت من تیراندازی می‌کردند. چاره‌ای جز رفتن نداشتم. نزدیک‌تر که شدم، صدای الله اکبر مرا شنیدند. چند نفر هم مرا با دوربین شناخته بودند. با اینکه کار بسیار خطرناکی بود، به پشت خاک‌ریز آمدند و مرا بلند کردند و...»^۴.

یحیی پس از بهبودی در عملیات ثامن الائمه و طریق‌القدس شرکت نمود و رشادت‌های بسیاری از خود نشان داد. او بعد از هر عملیاتی که تعدادی از هم‌سنگران‌ش را از دست می‌داد، بسیار افسوس می‌خورد که چرا از این کاروان پرخروش عقب افتاده است.

وی بعد از فتح بستان در عملیات علی بن ابی طالب علیه‌السلام به‌عنوان فرمانده محور اطلاعات حضور داشت. وی همچنین در عملیات پیروزمندانۀ فتح‌المبین به‌عنوان فرمانده محور اطلاعات شرکت فعال داشت. بعد از اتمام آن عملیات به اصفهان آمد و پس از سپری کردن چند روز مرخصی دیگر بار روانۀ جبهه‌های حق علیه باطل شد. این بار در عملیات بیت‌المقدس با سمت فرماندهی گروهان به فعالیتش ادامه داد. یحیی در این عملیات از ناحیۀ دست و پا مجروح



گشت و به اصفهان انتقال یافت. در این جراحی چند عصب از انگشتان دستش دچار مشکل شد؛ اما دوست داشت هر چه دارد، در راه خدا نثار کند. وی بعد از چند ماه معالجه دیگر بار راهی جبهه شد و با تشکیل تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم در این تیپ به عنوان معاون اطلاعات مشغول فعالیت گردید.

وی در رمضان سال ۱۳۶۲ جهت عمل جراحی دست به اصفهان برگشت و پس از انجام عمل و به دست آوردن بهبودی به سفارش امامش ازدواج کرد. تاریخ مراسم عقدشان مصادف با سالروز ازدواج حضرت خدیجه (س) و حضرت رسول اکرم (ص) بود. خانمش را یکی از دوستان خواهرش در مسجد معرفی کرده بود. آن‌ها حدود شش ماه عقد بودند. تفریحشان رفتن به گلستان شهدا بود. یحیی بعد از مدت کوتاهی بار دیگر به جبهه شتافت.^۶

یحیی در عملیات والفجر ۲ در شناسایی منطقه عملیاتی فعالانه شرکت کرد و در آخر پس از سال‌ها مبارزه و جهاد فی سبیل الله سرانجام پیش از عملیات والفجر ۴ در حالی که معاون اطلاعات تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم بود و برای شناسایی به خطوط دشمن پیش رفته بود، در حین تفحص پایش روی مین رفت و در تاریخ ۱۲ مهرماه ۱۳۶۲ به آرزوی همیشگی اش یعنی شهادت نائل شد^۷. پس از شهادت وی نیروهای ارتش بعثی عراق جسد او و چند هم‌رزمش را دفن کردند؛ اما پس از چهل روز نیروهای خودی پیکر پاکش را از خاک بیرون آوردند و به اصفهان منتقل کردند^۸ و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپردند.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، خاطرات شهید، صص ۲۶ تا ۳۰.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات مادر شهید، صص ۴ و ۵.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز کریم نصر اصفهانی، فرمانده تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم، در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید.



محمد رضا دستگردی

محمد رضا دستگردی، فرزند فضل الله، در روز دهم مردادماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهر آبادان به دنیا آمد.^۱ نام مادرش صدیقه بود. وی در دوسالگی مادرش را از دست داد و تحت تربیت پدر و مادر خوانده اش بزرگ شد. مادر خوانده اش بسیار او را دوست داشت و محمد رضا او را مادر خطاب می کرد.^۲ محمد رضا از همان دوران کودکی دارای اخلاق نیکویی بود و از کودکی نماز خواندن را شروع کرد و نمازش هیچ گاه ترک نمی شد.^۳ او در واقع از پنج سالگی به مدرسه رفت؛ زیرا سنش در شناسنامه دو سال بزرگ تر از سن واقعی اش ثبت شده بود. دوره دبستان را در شهر آبادان با نمرات بسیار خوب به پایان رساند.^۴

پس از آنکه پدرش به استخدام ذوب آهن اصفهان درآمد، محمد رضا به همراه خانواده اش به خمینی شهر، موطن اصلی پدری اش، بازگشت. وی سه سال اول دبیرستان را در همین شهر به پایان برد و سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت و دیپلم را در رشته ریاضی در این شهر اخذ کرد. نامادری اش می گوید: «بعد از نماز همیشه قرآن می خواند و خیلی خوش اخلاق و بامحبت بود و دیگر چنین فرزندی در خانواده ما پیدا نشد».^۵

از اوایل دوره دبیرستان به مطالعه کتب دینی و مذهبی پرداخت؛ از جمله به مطالعه کتاب‌های دکتر شریعتی علاقه‌مند شد. از آن وقت به بعد با آگاهی و دانشی که به دست آورد، متوجه ماهیت وابسته و استبدادی رژیم پهلوی شد. با شروع حوادث انقلاب اسلامی، وی با چند نفر از دوستانش برای برگزاری تظاهرات علیه رژیم شاه تلاش و کوشش می‌کردند و در همه تظاهرات، چه در اصفهان و چه در خمینی شهر، شرکت می‌کردند.^۶ محمدرضا علی‌رغم نارضایتی پدرش که نگران سلامتی وی بود، در همه تظاهرات شرکت می‌کرد و حتی یک بار در جریان تظاهرات بر اثر پاشیدن گاز اشک‌آور به صورتش، محاسنش سوخته بود.^۷

از جمله تظاهراتی که او در آن شرکت داشت، تظاهرات مسجد مصلی در اصفهان بود. وی در تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی شرکت داشت. در آن زمان محمدرضا از نظر سیاسی و مکتبی واقعاً یک شخصیت مبارز و با بصیرت بود.^۸

وقتی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، وی از نظر عقیدتی بسیار آگاه بود و با تمام وجود در خدمت انقلاب و رهبری آن قرار گرفت. وی بیشتر آثار شهید مطهری را مطالعه کرده بود. پس از انقلاب اسلامی در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشگاه سنندج در رشته ریاضی پذیرفته شد و حدود یک سال هم درس خواند که با تعطیلی دانشگاه‌ها و انقلاب فرهنگی، تحصیل وی ناتمام ماند.^۹



محمد رضا پس از مراجعت به اصفهان به سپاه پاسداران پیوست و فعالیت‌هایش در سپاه از ماه رمضان سال ۱۳۵۹ شروع شد. با شروع جنگ تحمیلی او آمادهٔ رفتن به جبهه شد؛ اما نامادری‌اش راضی به رفتن وی نبود و حاضر بود بچه‌های دیگرش به جبهه بروند ولی او نرود؛ زیرا او را بیشتر از بچه‌های خودش دوست داشت^{۱۰}. به همین خاطر افراد خانواده تصمیم گرفتند برای وی زن بگیرند تا پایبند به زندگی و خانواده شود و فکر رفتن به جبهه را از سر واکند. هر چند اصرار آن‌ها موجب ازدواج محمد رضا شد، ولی مانع رفتن او به جبههٔ جنگ نشد^{۱۱}.

بنابراین محمد رضا عازم جبهه شد و یک ماه در خوزستان بود؛ تا اینکه بر اثر اصابت ترکش خمپاره زخمی و به یکی از بیمارستان‌های تهران انتقال داده شد^{۱۲}. پس از بهبودی نسبی به پیشنهاد یکی از برادران سپاهی به سیستان و بلوچستان رفت؛ ولی بعد از مدتی بنابر تقاضا و درخواست خودش، بار دیگر به جبهه اعزام شد^{۱۳}.

این بار محمد رضا دستگردی از سوی قرارگاه خاتم‌الانبیاء به عنوان فرمانده گردان در منطقهٔ ایلام به خدمت مشغول می‌شود؛ تا اینکه پس از مجاهدت‌ها و رشادت‌های بسیار در روز بیست و چهارم تیر ماه سال ۱۳۶۰، بر اثر انفجار مین به درجهٔ رفیع شهادت نائل آمد^{۱۴}. پیکر شهید محمد رضا دستگردی پس از تشییع در صحن امامزاده سید محمد خمینی شهر به خاک سپرده شد^{۱۵}.

از شهید پاسدار محمد رضا دستگردی نوشته‌هایی بر جا مانده است که حاکی از بینش و آگاهی و معرفت ایشان در مسائل گوناگون علمی و دینی و سیاسی است. در بخشی از این یادداشت‌ها ابراز داشته است



که: «در جهان بینی کشورهای غیراسلامی و غیر توحیدی همیشه بدین صورت عنوان می‌شود که بعد از رنج و تلاش و زحمات‌ها و تحمل دردهاست که گنج میسر می‌شود؛ یعنی اول می‌بایست رنج کشید و سپس انتظار پاداش را داشت...؛ اما در جهان‌بینی توحیدی اسلام خیلی ظریف‌تر و بالاتر و واقعی‌تر از این‌هاست. در اسلام، رنج کشیدن برای خدا، تحمل درد و نابسامانی دیدن برای خدا، خودش گنج است و گشایش^{۱۶}». محمد به نامادری‌اش می‌گفت: «مادر، اگر من شهید شدم، زینب‌وار رفتار کنید. جوری گریه نکنید که باعث شود دشمن خوشحال گردد^{۱۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، محترم حاج‌هاشمی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۷- همان، محترم حاج‌هاشمی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۸- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۹- همان، صص ۴ تا ۶.
- ۱۰- همان، محترم حاج‌هاشمی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۱۳- همان، برگه درخواست انتقال.
- ۱۴- همان، صفحه مشخصات شهید.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، یادداشت‌های شهید، ص ۴.
- ۱۷- همان، محترم حاج‌هاشمی، خاطرات شهید، ص ۶.



مسعود ستواره

مسعود دستواره، در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهر اصفهان متولد گردید. نام پدرش اصغر و نام مادرش زبیده بود. شغل پدرش رانندگی بود. وی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در اصفهان به پایان رسانید و تا پایان دوره متوسطه در رشته تجربی تحصیل و دیپلم گرفت. وی با حوادث انقلاب اسلامی به صف مخالفان رژیم پهلوی پیوست و در راه پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی دست از فعالیت‌های انقلابی برنداشت و به عضویت بسیج درآمد.

با شروع جنگ تحمیلی، پس از طی دوره آموزشی، در پایان تابستان سال ۱۳۶۰ به جبهه رفت و در یگان زرهی لشکر امام حسین (ع) مشغول خدمت شد و دوره آموزش زرهی را در همان یگان دید. وی مراتب لیاقت و شایستگی خود را در چند عملیات نشان داد و مراتب فرماندهی را طی کرد. وی پیوسته در جبهه حضور داشت و کمتر به مرخصی می‌آمد. سرانجام وی با سمت فرماندهی گروهان زرهی در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و پس از این عملیات در منطقه کیولری پنجوین سلیمانیه عراق در تاریخ ۲۸ آبان ماه ۱۳۶۲ بر اثر



اصابت ترکش خمپاره به سر و دستش به شهادت رسید. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۲

سیره شهید دستواره: وی شخصیتی متین، آرام، مؤدب و ساکت داشت و پیوسته اهل ذکر و دعا، رازونیز، نماز شب و نوافل بود. ظاهری مرتب و آراسته داشت. فردی شجاع، از جان گذشته، شهادت طلب، دشمن شناس و بصیر بود و به امام خمینی علاقه وافری داشت و فدایی انقلاب اسلامی بود.^۳

از جمله نامه‌های شهید مسعود دستواره برای خانواده‌اش چنین است:

«بسمه تعالی»

«خدمت خانواده عزیزم سلام عرض می‌کنم و امیدوارم که سلامت باشید و در پشت جبهه در صحنه باشید و همچنان از خط امام حفاظت کنید و مشقت محکمی بر دهان یاهو گویان و ضدانقلاب بزنید. حال من هم خوب است و سالم هستم و از اینجا سلام خود و سلام رزمندگان اسلام، این جان برکف‌ها را به شما و مردم شهید پرور و انقلابی می‌رسانم و دیگر عرضی ندارم.

سلام به مادر، پدرم، احمد، خواهران و همسرانشان برسانید^۴.



«بسمه تعالی»

«سلام بر مادر و پدر عزیزم

مادر، بعد از شهادت من خوشحال باشید؛ زیرا پسر شما به آرزوی قلبیش، که مدت‌ها در پی و در انتظار آن بود، رسیده است و می‌دانم که شما اگر فرزندان به آرزوی شما برسند، خوشحال می‌شوید.

مادر، نمی‌خواهم بر جنازهٔ من یا بر قبر من گریه کنید؛ زیرا تشییع جنازهٔ من عروسی من و قبر من حمله‌گاه من است. از طرف من این سفارش را به خواهرانم بکن که یک زن واقعی و اسلامی و مسلمان باشند و به آنان بگو که با حجاب کامل اسلامی باشند. من همیشه آرزو داشتم که خواهرانم و اگر همسری اختیار کردم، واقعاً مسلمان باشند.

مادر، از قول من به احمد و محمود سفارش فراگیری قرآن کن و بگو در اصول و آداب اسلام بکوشند و در بسیج، فعالانه شرکت و کوشش کنند و فردی شایسته باشند.

مادر، مقداری پول دارم که هر گونه که خود صلاح می‌دانی، خرج کن؛ البته می‌بخشی که می‌گویم پول دارم؛ چون هر چه داشتم و دارم، از تو و از خدای تبارک و تعالی دارم.

خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزار روز شنبه ۱۳۶۰/۶/۲۸، ساعت ۷:۰۵ صبح فرزند و دوستدار شما: مسعود^ه».



قسمتی از وصیت‌نامه شهید دستواره چنین است:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

«سلام بر رهبر عزیز انقلاب اسلامی

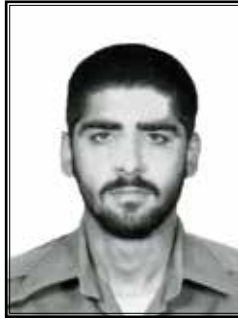
اول اینکه به خانواده‌ام بگویید که برای من گریه نکنند؛ بلکه خوشحال شوند؛ چون یک فرزند ناقابل را در راه اسلام داده‌اند و بدانند که فرزندشان به بزرگ‌ترین آرزوی خویش رسیده است و اینکه اولین نفری نیستم که شهید می‌شوم؛ بلکه خدا می‌داند در این انقلاب بزرگ اسلامی چندین هزار نفر شهید شده‌اند.

من به مردم قهرمان ایران به خصوص مردم اصفهان سفارش می‌کنم که قدر این رهبر عظیم‌الشان را داشته باشند و شما را به خدا سوگند نگذارید این قدر این منافقین و کفار قلب امام عزیز را، که قلب تمام مستضعفین جهان است، بیازارند و انتقام خون تمام شهیدان (شهیدانی همچون آیت‌الله بهشتی، حجت‌الاسلام باهنر، نخست‌وزیر عزیزمان و رئیس‌جمهور مکتبی‌مان رجائی و آیت‌الله مدنی و دیگران) را از آنان بگیرند».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی برزانی، فرمانده یگان تانک لشکر امام حسین علیه السلام در دوران دفاع مقدس، در تاریخ ۱۳۹۵/۹/۲۵.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، متن نامه شهید به تاریخ پنجشنبه ۱۳۶۱/۱۱/۲۸.
- ۵- همان.
- ۶- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



مصطفی دفاعی اصفهانی

مصطفی دفاعی اصفهانی، فرزند مرتضی، در سی‌ام بهمن‌ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهر اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشرع متولد شد. شغل پدرش بافندگی بود و مادرش طوبی نام داشت. پدرش چهار فرزند پسر داشت و مصطفی آخری بود. وی سه‌ساله بود که پدرش از دنیا رفت. مادرش او را با سختی بزرگ کرد. مصطفی دوران ابتدایی را به اتمام رسانید و پس از آن تحصیلات خود را تا پایان دوره هنرستان در رشته نساجی به پایان رسانید و دیپلم گرفت. وی به سبب شرایط بد اقتصادی مادر، هم‌زمان با تحصیل به سنگ‌کاری مشغول بود تا از این راه درآمدی کسب نماید و کمک‌خرجی برای مادرش فراهم کند.^۱

در جریان حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال و پرشور بود. به همراه مادر و برادرهایش در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. شب‌ها بر روی بام شعار می‌داد و در کوچه و خیابان روی دیوارها شعارهای انقلابی می‌نوشت. یک بار هنگام شعارنویسی توسط مأموران سازمان امنیت (ساواک) دستگیر و شکنجه شد.^۲

پس از انقلاب اسلامی فعالیت مصطفی برای حفظ انقلاب بیشتر گردید. مدتی در بسیج فعالیت داشت و سپس وارد سپاه شد و شبانه‌روز

با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر در راه حفظ انقلاب فداکاری می‌کرد. وی خود را وقف انقلاب کرده بود. سپس به عضویت گروه حراست از شهید آیت‌الله سیدمحمدحسین بهشتی درآمد. پس از آن به عضویت واحد اطلاعات سپاه اصفهان درآمد و در چند مأموریت خارجی نیز شرکت داشت. وی در سال ۱۳۶۰ از سوی یک گروه ترور منافقین (سازمان مجاهدین خلق) مورد هدف قرار گرفت و تیراز کنار قلب وی عبور کرد که به شدت مجروح شد و مدتی به معالجه خود مشغول بود.^۳

وی به‌عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت و در مخابرات لشکر امام حسین علیه‌السلام مشغول خدمت شد. او چندین بار هنگام عملیات به جبهه می‌آمد و در عملیات شرکت می‌کرد. در بهار سال ۱۳۶۳ به جبهه آمد و در واحد مخابرات لشکر امام حسین علیه‌السلام زیر نظر حاج‌محسن زاهدی، مسئول مخابرات لشکر، تجربه فراوانی کسب کرد تا به جانشینی مخابرات منصوب گردید. وی سرانجام در تاریخ ۲۶ فروردین‌ماه ۱۳۶۴ پس از عملیات بدر در جاده خندق در هورالهوریزه بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^۴ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.

سیره شهید دفاعی:

مصطفی فردی متشرّع و مقید به حلال و حرام بود. وی صبور و مؤدب بود و به بزرگ‌ترها بسیار احترام می‌گذاشت. بسیار مهربان بود و با بچه‌ها بازی می‌کرد. به صلّه رحم و سرزدن به خویشاوندان مقید بود و به فامیل، به‌ویژه دایی خود، سرکشی می‌کرد. از غیبت بدش



می آمد و از اسراف پرهیز داشت و اسراف کاران را نصیحت می کرد. از اوقات خود به خوبی استفاده می کرد. به قرائت قرآن علاقه داشت و از صوت قاریان بزرگ تقلید می کرد. به نماز اول وقت و به جماعت مقید بود. از دوران انقلاب اهل خواندن نماز شب بود. در عزاداری ایام محرم در هیئت مسجد نورباران شرکت می کرد. وی زندگی خود را وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود و از هیچ کوششی در این راه خودداری نمی کرد. به فقرا و مساکین کمک می کرد و هر کاری از دستش برمی آمد، برای مردم انجام می داد. وی به مطالعه کتب حماسی و مذهبی و کتب استاد مطهری علاقه فراوان داشت.^۵



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه دست‌نویس برادرش رسول دفاعی، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۸.
- ۳- همان، ص ۱۱.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۷۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه دست‌نویس برادرش رسول دفاعی، صص ۱۵ تا ۴.



محمود دل فروزی

محمود دل فروزی، فرزند جعفر، در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و دوستدار اهل بیت در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ مادرش عصمت نام داشت. نام رسمی شهید دل فروزی، محمود است؛ اما در خانواده او را حمیدرضا صدا می‌کردند.^۲ در سنین کودکی توسط خانواده‌اش تعالیم اسلامی را فراگرفت؛ به طوری که در سنین طفولیت حافظ چندین سوره از قرآن شد. دوران دبستان و متوسطه را در مدارس اصفهان سپری نمود. سپس به دنبال علاقه وافر که به علوم دینی، زبان عربی و علم فقه داشت، روانه حوزه علمیه گردید. وی از استعداد و هوش بی نظیری برخوردار بود و دروس مقدماتی و سطح را نزد آیت‌الله سیدحسن امامی و مجتبی لنگرانی به سرعت فراگرفت. در همین دوران بود که با آشنایی با طلاب جوان حوزه علمیه اصفهان، همچون شهید شیخ عبدالله میثمی، با مسائل سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فساد حاکم بر رژیم پهلوی آشنایی بیشتری پیدا نمود.^۳

به دنبال آشنایی با مسائل سیاسی، تحت رهنمودهای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه، بر ضد رژیم منفور پهلوی وارد مبارزه شد. وی روحیه جهادی قوی داشت و برای ایجاد حکومت اسلامی لحظه‌شماری می‌کرد؛ لذا با یک کار دقیق اطلاعاتی و با پشتکار سختی موفق به تهیه یک دستگاه چاپ اعلامیه و یک دستگاه چاپ عکس گردید و در مکانی آن‌ها را مخفی نمود و شروع به چاپ اعلامیه، عکس امام و شخصیت‌های مذهبی کرد.^۴ وی به امور کشاورزی و صنعتی نیز می‌پرداخت.^۵

به دنبال گسترده شدن فعالیت مبارزاتی وی علیه رژیم پهلوی، ساواک متوجه فعالیت‌های او گردید؛ تا جایی که او را عامل بعضی از جریانات معرفی کرده بودند. در اواخر سال ۱۳۵۵، هنگامی که اعلامیه داشت و مجهز به اسلحه کمری بود، دستگیر شد و پس از دستگیری مورد بازجویی قرار گرفت و چون او را مقاوم دیدند، بعد از شکنجه‌های بسیار روانه زندان کردند. وی در زندان با بعضی از شخصیت‌های اسلامی و سیاسی طرفدار امام خمینی رضوان‌الله‌علیه آشنا گردید.^۶

او در آن شرایط سخت زندان، باز هم دست از مبارزه برنداشت و انقلاب را به همگان معرفی می‌کرد. با اوج گرفتن مبارزات مردم به رهبری امام خمینی، در آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد گشت. وی بعد از آزادی تصمیم به تشکیل گروه برادران جوان مسلمان گرفت؛ زیرا که معتقد بود با تشکیل نیروهای مؤمن و انقلابی می‌توان انقلاب را زودتر به ثمر رساند و حفظ و حراست از انقلاب با تشکیل نیروهای جوان امکان‌پذیر است.^۷



او در مدت کمی با پشتکار فراوان موفق به هماهنگی با تعدادی نیروی مؤمن جوان شد. از جمله فعالیت‌های او سخنرانی در مجالس و چاپ و نشر پیام‌های امام بود.

بالاخره با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ فعالیت خودش را در مسجد حجت در خیابان کاخ با جمع کردن جوانان و معتقد کردن آنان به انقلاب اسلامی ادامه داد. حمیدرضا به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد و به سیستان و بلوچستان رفت و مدت دو سال در آن استان محروم فعالیت کرد. وی با جذب نیرو به روستاهای محروم می‌رفت. مردمی را که زیر ستم خوانین و فئودال‌ها بودند، آگاه می‌کرد و به آنان می‌فهماند شما آزاد هستید؛ زیرا خدا شما را آزاد آفریده است.^۸ وی کوشش فراوانی برای بیداری روستاییان منطقه به عمل آورد. او معتقد بود که بار اصلی این مملکت و استقلال بسته به همین‌هاست. پس از دو سال تلاش شبانه‌روزی در زاهدان و آگاه کردن جوانان روستاها سبب شد که روستاییان در چندین روستا مبارزات خود را علیه فئودال‌های منطقه خود شروع کنند و از قیود آنان آزاد شوند. این روستاییان، آزادی خود را مدیون زحمات شبانه‌روزی محمود دل‌فروزی می‌دانستند.^۹

با شروع جنگ تحمیلی چندین مرتبه قصد عزیمت به جبهه نمود؛ ولی موفق نمی‌شد؛ تا اینکه در تاریخ ۱ مهرماه ۱۳۶۰ عازم جبهه شد و در آنجا به اعتبار لیاقتی که داشت، مسئولیت مهندسی تیپ کربلاراه به عهده گرفت و بعد از مدت چندین ماه زحمت و تلاش، واحد مهندسی تیپ را به سامان رسانید.



حمیدرضا در عملیات طریق‌القدس و آزادی بستان حضور داشت و در واحد مهندسی رزمی رزمندگان اسلام را یاری رسانید. سرانجام یک روز پیش از شروع عملیات فتح‌المبین، هنگام درگیری رزمندگان اسلام با نیروهای متجاوز بعثی در خط مقدم در جبههٔ رقابیه، با چند تن از دوستان نزدیکش در تاریخ ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۰ به فیض شهادت رسید.^۱ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت شهید:

«از ملت ایران می‌خواهم که همگی به صدای هَلِ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنِی امام حسین (ع) و امام خمینی لبیک گویند»^{۱۱}.

برادر شهید محمود دل‌فروزی، علیرضا دل‌فروزی، متولد سی‌ام دی‌ماه سال ۱۳۴۲، در تاریخ سوم خرداد سال ۱۳۶۲ در کردستان به‌وسیلهٔ گروه‌های جدایی‌طلب ضدانقلاب پس شکنجه‌های بسیار به شهادت رسید و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد.

برادر دیگر وی، محمدرضا، متولد سوم تیرماه سال ۱۳۴۴ شمسی در تاریخ ۲۴ خردادماه ۱۳۶۱ در شرق بصره به شهادت رسید و مفقود گردید و در تاریخ ۲۸ خردادماه ۱۳۷۶ پس از تفحص به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۲}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء.
- ۲- همان.
- ۳- همان، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۴- مهرداد بیدمشکی، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۸۸.
- ۵- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان اصفهان، ۱۳۸۳، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۲۵۰.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، ص ۱.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، متن وصیت نامه شهید.
- ۱۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۷۵.



علیرضادل فروزی

علیرضادل فروزی، فرزند جعفر، در سال ۱۳۴۲ شمسی در اصفهان به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع رشد کرد. پدرش به کارگری مشغول بود و مادرش عصمت نام داشت.^۱ وی برای تحصیل در دوره ابتدایی وارد دبستان خواجه نظام‌الملک شد. با اتمام دوره ابتدایی، برای ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی قدسیه رفت و از این مدرسه وارد فعالیت‌های اجتماعی گردید. وی دوره دبیرستان را تا دوم متوسطه در رشته اقتصاد ادامه داد.^۲

در جریان حوادث انقلاب اسلامی همگام با خانواده و تحت تعالیم برادر خود حمیدرضا که یک طلبه مبارز و فعال سیاسی بود، در صحنه مبارزه حضور داشت و نسبت به مفاهیم دینی بسیار حساس بود. وی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات بسیار فعال شرکت می‌کرد. در خانه و خیابان با هر صحنه‌ای که آن را خلاف اخلاق می‌دید، با حساسیت برخورد می‌نمود.^۳

علیرضا جوانی رشید و دلاور بود و نسبت به ورزش جدیت خاصی داشت و به ورزش‌های رزمی، کاراته و بوکس علاقه‌مند بود. عضو فعال باشگاه بوکس اصفهان بود و آینده درخشانی برای او پیش‌بینی می‌شد.

در کنار تحصیل و ورزش به کشاورزی می‌پرداخت. علیرضا به کارهای فنی نیز علاقه داشت و به تراشکاری مشغول بود. هرگز ناراحتی‌هایش را بروز نمی‌داد و بسیار درون‌گرا و کم‌حرف بود.^۴

علیرضا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همراه برادر خود در مسجد حجت در خیابان کاخ فعالیت می‌کرد. وی بارها در جهاد سازندگی و کمک به فعالیت‌های خانه‌سازی مستمندان شرکت کرد. اصولاً خدمت به دیگران را سرلوحهٔ زندگی خود قرار داده بود. وی به عضویت بسیج درآمد و به صورت یکی از اعضای بسیار فعال حزب‌الله در بازارچه‌ها و خیابان‌های اصفهان به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت. وی به کادرسازی معتقد بود و برای تحقق اهداف نظام جمهوری کادرسازی می‌کرد.^۵

علیرضا به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و پس از اینکه چندین بار در جبهه‌های جنوب و غرب حضور داشت، به جبهه‌های کردستان رفت و در سیمت‌های مختلف مشغول به فعالیت شد. هرگز اظهار خستگی نمی‌کرد و خیلی کم به مرخصی می‌رفت. می‌گفت اکنون ما در مسیر گام برداشته‌ایم و خروج از آن ممکن نیست.^۶

وی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان از عناصر جدایی‌طلب ضدانقلاب اسلامی حضور فعال داشت و با شجاعت با دشمنان انقلاب اسلامی می‌جنگید و در این راه شور و هیجان زایدالوصفی داشت. تلاش او در کردستان به جایی رسید که وی را به سیمت فرمانده گردان انتخاب کردند. سرانجام در منطقهٔ دیوان‌دره،



هنگام عملیات با ضدانقلاب، در تاریخ ۳ خردادماه ۱۳۶۲ به اسارت نیروهای ضدانقلاب درآمد و پس از شکنجه‌های بسیار به فیض شهادت نائل آمد^۷. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حنظله، ردیف ۷، شماره ۷ به خاک سپرده شد.

برادر وی، محمود (حمیدرضا) دل‌فروزی، متولد دوازدهم تیرماه سال ۱۳۳۶، در تاریخ ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۰ در جبهه رقابیه پیش از عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید^۸ و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید. برادر دیگر وی، محمدرضا، متولد سوم تیرماه ۱۳۴۴، در تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۱ در شرق بصره به شهادت رسید و مفقود گردید و در تاریخ ۲۸ خردادماه ۱۳۷۶ پس از تفحص به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید^۹.

سیره شهید دل‌فروزی:

وی به قرآن و معارف دینی و اهل بیت علیهم‌السلام اعتقاد عمیقی داشت. او در جلسات آموزش قرآن و اعتقادات شرکت می‌کرد. به امر به معروف و نهی از منکر علاقه‌مند بود و در این راه تلاش بسیار می‌کرد. علیرضا به ورزش‌های رزمی و بدن‌سازی علاقه‌مند بود. وی خدمت به محرومان و افراد نیازمند را سرلوحه برنامه زندگی خود قرار داده بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد. او سخت‌شيفته امام خمینی و فدایی انقلاب اسلامی بود تا سرانجام جان خود را در این راه فدا کرد^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۷۵.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۵- همان.
- ۶- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۷۵.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.



محمد رضا دهقانی

محمد رضا دهقانی، فرزند علی و پری برزویان، پنجمین فرزند خانواده بود که در روز بیست و چهارم شهریورماه سال ۱۳۴۱ در محله دستگرد اصفهان به دنیا آمد^۱. وقتی به دنیا آمد، همه دوستش داشتند. خواهرش می گوید: «وقتی سه ساله بود، صبح زود با کسانی که نماز می خواندند، بیدار می شد. یه روز صبح بعد از طلوع آفتاب از خواب بیدار شد و گریه می کرد و می زد توی صورتش. ازش پرسیدیم چی شده؟ چرا گریه می کنی؟ گفت: «چرا گذاشتید آفتاب بزنه و منو بیدار نکردید؟»^۲.

محمد رضا سنین کودکی را گذراند و وارد مدرسه شد. سال سوم راهنمایی بود که مادر بزرگوارش بر اثر تومور مغزی وفات یافت. پدرش، که ارتشی بود، دوباره ازدواج کرد و به خانه دیگری رفت؛ اما محمد رضا که به مادر و مادر بزرگش وابسته بود، در همان خانه با برادرش زندگی می کرد^۳.

او وارد دبیرستان و در رشته علوم انسانی مشغول تحصیل شد. همزمان در تظاهرات حضور فعالی داشت. باینکه پدرش یک ارتشی بود، ولی او شبها از خانه بیرون می رفت و روی دیوارها شعارنویسی می کرد.



«یه بار رفته بودند مجسمه شاه را انداخته بودند. می‌گفت خیلی تلاش کردیم. وقتی مجسمه افتاد، سرش کنده شد. ساواک دنبالشان کرده بود و دیده بودند که محمدرضا کفش کتونی پاشه. اونم رفته بود تو کوچه پس‌کوچه‌های انقلاب فعلی و خودشو مخفی کرده بود. دیگه هرچی می‌رفت تظاهرات، کتونی پاش نمی‌کرد»^۴.

اگر کسی در مورد انقلاب حرف مخالف می‌زد، محمدرضا شدیداً واکنش نشان داده و با وی حرف می‌زد تا قانعش کند. می‌گفت: «رژیم طاغوتی است. اگر جمهوری اسلامی بشه، ناموسمون محفوظ می‌مونه. دیگه طاغوت بالای سرمون نیست. این‌ها عرق خورند؛ بی‌غیر تند»^۵.

وقتی قرار شد امام خمینی به ایران برگردد، محمدرضا و دوستانش با تلاش زیادی یک تلویزیون پیدا کردند و در مسجد محل گذاشتند تا همه مردم ورود امام را ببینند^۶. وقتی انقلاب شد، درس را کنار گذاشت و در حالی که در سال دوم دبیرستان بود، دیگه ادامه نداد. می‌گفت: «من تا جنگ هست، دیگه درس نمی‌خونم. بعد از اینکه جنگ تموم شد، قول می‌دم هم درس بخونم هم برم دانشگاه»^۷. هرچند زمانی هم که درس می‌خواند، از ورزش و کار غافل نبود. او در فوتبال و ورزش زورخانه‌ای فعالیت داشت. بعد از مدرسه و روزهای تعطیل برای شوهرخواهرش کشاورزی می‌کرد. مدتی هم در مغازه آلومینیوم‌سازی کار می‌کرد^۸.

حالا محمدرضا به هفده‌سالگی رسیده بود و شور و شوق جبهه وجودش را لبریز کرده بود. «تیرماه بود و مصادف با ماه رمضان. هوا هم خیلی گرم بود. اذان ظهر گفته شده بود که می‌خواست بره. انقدر هم



تشنه بود که دنبال راهی می گشت که بتونه آب بخوره و بعد بره. بهش گفتم ظهر دیگه گذشته. نمیتونی آب بخوری. باید روزها را تا آخر بگیری. دو سه ماهی که نیومد، لب و دهنش که اون موقع خشک شده بود، همش جلوی چشمام بود^۹».

اولین اعزام محمدرضا از تکیه شهدا بود. موقع اعزام هر کس با تفنگی که کار می کرد، می رفت. محمدرضا آرپی جی زن بود و با بدرقه خانواده راهی کردستان شد. او در مقابل ضدانقلاب به دفاع از مردم مظلوم گرد مشغول شد. او در کنار رزمندگی برای نیاز جبهه گواهینامه خود را هم در کردستان گرفت^{۱۰}. در آنجانی زدن هم یاد گرفته بود. پنج سال در کردستان ماند. همیشه می گفت: «خاک کردستان قتلگاه منه^{۱۱}». در این مدت فقط دو بار به جبهه های جنوب رفت. می گفت: «این کردها به گردن ما حق دارند. خیلی گناه دارند. از خودشان هستند که دارند اذیتشان می کنند^{۱۲}».

بیست سالگی او رسیده بود. هر بار که خواهران به او می گفتند برایت زن بگیریم، می گفت: «من زن دارم. زنم توی جبهه است^{۱۳}». یک بار با هم رزمش در عملیاتی مجروح شدند. در این عملیات تیری به پای او و تیری به سر دوستش اصابت کرد که پس از این حادثه حالت موج گرفتگی داشت^{۱۴}.

خواهرش می گوید: «محمدرضا سردار بود و توی کردستان فرمانده بود. زمانی که پایش در گچ بود، فرماندهان می اومدن دیدنش. یه شب گفت باید برم. گفتم بگذار پایت خوب بشه بعد برو. گفت نه! بیخودی که به ما نون مفت نمیدن. ما باید بریم وظیفمون رو انجام بدیم.

اونجا به من نیاز دارند. ساک منو ببند. ساکش رو آماده کردم و از زیر قرآن ردش کردم و رفت^{۱۵}». بالاخره در سال ۱۳۶۳ در آخرین اعزامش به جنوب بود که در عملیات بدر بر اثر اصابت گلوله به گیجگاه سر به شهادت رسید و پس از چند روز در گلزار شهدای دستگرد به خاک سپرده شد^{۱۶}.

خواهرش می‌گفت: «زمانی که می‌خواست بره، مثل دفعه‌های قبل نبود. خیلی فرق می‌کرد. رفتم دنبالش. توی کوچه از زیر قرآن ردش کردم. وقتی از پیچ کوچه رد می‌شد، با خودم گفتم نکنه اینجوری داره می‌ره دیگه برنگرده؟ هنوز صحنه رفتنش جلوی چشمامه. بعد از عملیات بدر چشم‌به‌راه بودیم که بیاد. نزدیک عید بود. خونه تکونی می‌کردیم. رفتیم با خواهرها خونهٔ محمدرضا را هم خونه تکونی کردیم. دو شب قبل از عید نوروز بود که خاله‌ام اومد خونمون و گفت اومدم سر بزیم. خبر از محمدرضا ندارید. گفتیم نه. خاله‌ام کمی موند و بعد رفت. شب که شد، شوهرم از خونه رفت و تا صبح نیومد. صبح اومد یه چیزی از روی کمد برداشت و رفت. بعد فهمیدیم عکس محمدرضا بوده است. بعد هم اومدند و گفتند محمدرضا مجروح شده. گفتم خوب یک بار دیگه هم مجروح شده بود؛ ان شاء الله که خوب میشه. بعدش بهم گفتن شهید شده. گفتم خودش همیشه اینو می‌خواست^{۱۷}».

در مورد خاک سپاری او می‌گفتند که چند شب قبل از اعزامش خواب دیده بود. «می‌خواستم برم روی یه کوه؛ اما خیلی بلند بود و نمی‌شد برم. دیدم محمد جنت^{۱۸} بالای کوه ایستاده. یک دفعه یه اسب اومد که پاهاش روی زمین نبود. سعید بود^{۱۹} که بال داشت. من رو سوار



کرد و بُرد بالای کوه پیاده‌ام کرد. به محمد جنت گفتم بی معرفت، چه جوری اومدی بالای کوه؟ چند تا اتاق اون طرف بود. بهش گفتم تنها اومدی؟ بدون ما؟ گفت نه. با دستش به اتاق‌ها اشاره کرد و گفت: «اون اتاق که کنار منه و درش بسته است، مال تو!». بعد از اینکه این خواب رو دیده بود، همش میگفت من شهید میشم و قبرم کنار محمد جنته. بعد از شهادتش، با اینکه شهدای زیادی به شهر می‌آمد، قبر کناری شهید محمد جنت خالی ماند تا پیکر محمد رضا در آن به آرامش ابدی برسد.^{۲۰}»

او دست و دل‌باز بود. «پول نداشت؛ اما همونی هم که داشت، اگر کسی میخواست بهش می‌داد. چندبار با دوستاش رفته بودند مشهد. موقع برگشت، می‌رفت قم و سوغاتی برامون سوهان می‌آورد. همسایه‌ها خیلی ازش راضی بودند. می‌گفتند پسر خوب و مؤدبیه. توی کوچه و خیابان همیشه سرش پایینه^{۲۱}». او هوای همه خانواده و همسایه‌ها را داشت. اگر کسی کاری داشت، برایش انجام می‌داد و هیچ سائلی را دست‌خالی از خودش نمی‌راند. «با غیبت خیلی مخالف بود و اگر کسی جلوی غیبت می‌کرد، بلند می‌شد و از بین جمع می‌رفت. فقط می‌گفت غیبت نکنید. او روی حجاب حساس بود و به ما تذکر می‌داد که مراقب حجابمان باشیم^{۲۲}».

از بچگی اهل نماز بود. خواهرش می‌گوید: «یادم نیست از چه سنی، اما قبل از اینکه به تکلیف برسد، نماز می‌خواند و روزه‌اش را هم می‌گرفت. شب‌های قدر به مسجد می‌رفت و در مراسم احیا شرکت می‌کرد. محرم‌ها برای تاسوعا و عاشورا لباس مشکی می‌پوشید و



در مراسم عزاداری چای می‌داد. بیشتر وقت‌ها با دوچرخه‌اش به نماز جمعه می‌رفت. دعای «إِلَهِي عَظُمَ الْبَلَاءُ» را خیلی دوست داشت و مرتب می‌خواند. به امام‌رضاع (ع) علاقه داشت و همیشه به ایشان متوسل می‌شد^{۲۳}.

محمد رضا تعریف می‌کرد: «رفتیم یک عملیات و اون روستایی که می‌خواستیم، گرفتیم. وقتی بر می‌گشتیم، با ماشین بودیم. تصور کردیم جلوی راهمون یه سری برّه افتاده توی جاده. وقتی بهشون نزدیک شدیم، دیدیم کومله‌ها اسیرهایی که گرفته بودند، زنده کش کرده‌اند و انداخته‌اند وسط جاده. ران‌هاشون رو مثل جیب شلوار بریده بودند و دست‌هاشون رو کرده بودند توش. از وسط جاده جمعشون کردیم و بردیم تحویل خانواده‌هاشون دادیم^{۲۴}».

اما خاطره‌ای که بسیار جالب‌تر است و در رادیو هم پخش شده، مربوط به همین شهید بزرگوار است: «یک شب همین اصفهان رفتند اردوگاه تا چند روزی دوره آموزشی ببینند. وقتی اومد، تعریف کرد که شب جمعه داشتیم دعای کمیل می‌خوندیم. تو دل شب یه نوری اومد بالای سرمون. بعد اومد پایین. هرچی ما بیشتر زاری می‌کردیم و به امام‌زمان التماس می‌کردیم، این نور پایین‌تر می‌یومد. جوری شد که فضای تاریک اونجا مثل روز روشن شد و ما تمام صفحات کتاب دعا را کامل می‌دیدیم. بعد هم این نور رفت^{۲۵}».



شهید در وصیت‌نامه خویش می‌گوید:

«من این راه را با چشمی باز و آگاهانه انتخاب کرده‌ام تا دین خود را به اسلام و این انقلاب اسلامی ادا کنم و هرگز از راهی که انتخاب کرده‌ام، برنخواهم گشت. فرد فرد ما در قبال شهدا مسئولیتی بزرگ بر گردن داریم و ما هم باید سهمی در این راه داشته باشیم. من ترجیح دادم برای ادامه دادن راه شهدا و اولیاء خدا و رفتن به سوی حرم حسینی، از کوه‌های سربه فلک کشیده کردستان بروم؛ بروم تا اینکه یا حرم حسینی را در آغوش بگیرم یا اینکه در خون خود غلتان شوم و اگر امام امر فرماید، از بیابان‌های سوزان جنوب با پاهای برهنه تا قدس عزیز بدوم تا پرچم لاله‌الاله و محمد رسول الله را در گنبد قدس به اهتزاز در آوریم. تا قدس را از دست دژ خیمان رها سازیم و اگر در این راه شهید شویم، فوزی است عظیم^{۲۶}».

پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، کارت شناسایی شهید.
- ۲- همان، خاطره پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۸.
- ۹- همان، ص ۹.
- ۱۰- همان، گواهی نامه رانندگی.
- ۱۱- همان، خاطره پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۱۵.
- ۱۲- همان، ص ۱۷.
- ۱۳- همان، ص ۱۵.
- ۱۴- همان، ص ۱۸.
- ۱۵- همان، ص ۱۹.
- ۱۶- همان، برگه مشخصات، ص ۱.
- ۱۷- همان، خاطره پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲۳.
- ۱۸- همان، خاطره پژوهی، هم‌رزم شهید.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- همان، خاطره پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲۴.



۲۱- همان، ص ۱۴.

۲۲- همان.

۲۳- همان، ص ۱۵.

۲۴- همان، صص ۱۵ و ۱۶.

۲۵- همان، صص ۱۶ و ۱۷.

۲۶- همان، وصیت‌نامه شهید، صص ۱ و ۲.



علی دهقانی پوده

علی دهقانی پوده، فرزند حسن علی، در پانزدهم شهریور ماه سال ۱۳۴۲ در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ شغل پدرش گازی بود و مادرش ماه‌صنم نام داشت. علی از هر نظر پسری مستعد و درس‌خوان بود و دوره ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت درس خواند. دوره دبیرستان را در رشته ریاضی طی کرد و در این رشته دیپلم گرفت. علی در حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال بود و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی، هنگامی که بسیج تشکیل شد، به بسیج رفت.^۲

علی به نماز تقیّد خاصی داشت. وقتی به نماز می‌ایستاد، از همه جا و همه کس فارغ بود. به خوبی می‌شد فهمید که علی مشغول حرف زدن با خداست و حواسش جای دیگری نیست. ما پشت سر او نماز می‌خوانیدیم؛ هر چند او دوست نداشت به او اقتدا کنیم؛ اما تا علی به نماز می‌ایستاد، ما پشت سر او به نماز می‌ایستادیم.^۳ یک بار خواهر کوچکش در حین نماز خواندن ما در آشپزخانه چیزی را شکست. همه ما حواسمان پرت شد؛ اما او اصلاً متوجه نشد. وقتی که نمازش تمام شد، از ما که به آشپزخانه رفته بودیم، پرسید مگر اتفاقی افتاده است.

از غیبت کردن خیلی بدش می‌آمد. یک بار که ما دور هم نشستیم بودیم و در مورد دیگران حرف می‌زدیم، صدای ما را ضبط کرده بود و برای ما گذاشت. گفت ببینید؛ همان طور که حالا من صدای شما را ضبط کردم و خودتان ناراحت شدید، دنیا هم حساب و کتاب دارد و اعمال انسان ضبط می‌شود و بعد برای ما پخش می‌شود. کاری نکنید که در فردای حساب شرمنده شوید. ما آن روز خیلی از نظر فکری جا خوردیم. می‌گفت حرف دنیا را نزنید. از لغویات بپرهیزید. حرفی بزنید که برای شما مفید باشد.^۵ بعضی وقت‌ها که غذای تشریفاتی می‌پختیم، می‌گفت من از این غذای خورم. این رسم جوانمردی نیست که من این غذا را بخورم و جوان‌های دیگر چیزی برای خوردن نداشته باشند، شب‌ها روی تشک نمی‌خوابید و می‌گفت من روی زمین می‌خوابم. بچه‌ها که در جبهه روی سنگ و کلوخ‌ها می‌خوابند، من نمی‌توانم با آرامش بخوابم.^۶

هر وقت که به جبهه می‌رفت، ما نور شهادت را در چهره او می‌دیدیم؛ ولی وقتی برمی‌گشت با افسوس می‌گفت من لیاقت شهید شدن را نداشتم.^۷ بعضی وقت‌ها افرادی بودند که درباره انقلاب بد حرف می‌زدند. او هم در جواب می‌گفت: «چرا شما همیشه می‌گویید که انقلاب برای ما چه کار کرد؟ بگویید ما برای انقلاب چه کار کردیم؟ انقلاب کاری که بنا بود برای ما انجام دهد را به اتمام رساند. حالا نوبت ماست که برای انقلاب کاری کنیم». علی می‌گفت اگر می‌خواهید به این انقلاب صدمه‌ای نرسد، پشتیبان انقلاب باشید.^۸



علی در کارهایش نظم داشت؛ حتی پشت عکس‌هایش را می‌نوشت که چه موقع آن‌ها را گرفته است. خودِ علی هرگز برای ما از جبهه حرفی نمی‌زد؛ ولی دفترهای خاطراتی که دارد، نشان می‌دهد که او فرمانده بوده است. علی در تقویم خودش کروکی مناطق را کشیده بود و وضع آب‌وهوا را نوشته و دربارهٔ چگونگی عملیات گزارش‌هایی بیان کرده است.^۹

روزی که می‌خواست برای بار آخر به جبهه برود، ساکش را بستم و دنبال او به در خانه رفتم. پس از آنکه کمی از درِ خانه فاصله گرفت، برگشت و گفت: «زن داداش، این وصیت‌نامهٔ مرا بگیر؛ ولی نخوان. اگر من شهید شدم و لیاقتش را خدا نصیبم کرد، بعد باز کن^{۱۰}». من خیلی دلواپس او شدم. ما به مشهد رفته بودیم که آنجا خواب دیدم علی آقا شهید شده و آوردندش در حرم آقا علی بن موسی الرضا. دورش شلوغ شده بود. یکی می‌گفت الآن علی پیش امام حسین علیه‌السلام است. وقتی از خواب بیدار شدم، خیلی نگران شدم و صبح به اصفهان زنگ زدم ببینم چه خبر است؛ ولی هنوز خبری به آن‌ها نداده بودند و گفتند خبری نیست^{۱۱}. علی خودش انتخاب کرد که به کردستان برود و در درگیری دیوان‌درّه به شهادت رسیده بود^{۱۲}.

علی فردی شجاع، دلاور و نترس بود و با شجاعت و از جان گذشتگی فراوانی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان از لوث عناصر جدایی طلب ضدانقلاب شرکت داشت و بر اثر همین تلاش و کوشش به فرماندهی گردان جندالله منصوب گردید. وی سرانجام در درگیری با عناصر ضدانقلاب در منطقهٔ دیوان‌درّه در کمین آن‌ها گرفتار گردید

و بر اثر اصابت ترکش نارنجک در تاریخ ۱۰ تیرماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت شهید:

«اگر گریه می‌کنید، برای این باشد که بگویند خدایا گناه زیاد کردیم. از لطف و کرامت بر ما ببخش و نیز به راه راست هدایت‌مان کن. امیدوارم خدا ما را به راه راست هدایت کند و پس از هدایت، قلوب ما را لکه‌دار نگرداند و ما را مورد شفاعت قرار دهد»^{۱۳}.

دو نفر از برادران بزرگ‌تر شهید علی دهقانی در جبهه شهید شدند:
۱- اکبر دهقانی، متولد بیستم تیرماه ۱۳۳۶ شمسی که با سمت امدادگر در شلمچه در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.

۲- محمود دهقانی، متولد اول مردادماه ۱۳۳۲ شمسی، در تاریخ ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۲ با سمت فرمانده ادوات در جزیرهٔ مجنون به شهادت رسید. از وی دو پسر و یک دختر به یادگار مانده است.^{۱۴}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: همسر برادر شهید، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۷.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۸۸۸.



رحمان ذوالفقاری

رحمان ذوالفقاری، فرزند رحیم و بیگم حیدریان، در روز سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در روستای عاشق آباد در شمال غربی اصفهان از توابع خمینی شهر به دنیا آمد.^۱

رحمان در دوره کودکی بسیار مریض احوال و ضعیف بود و اغلب دل درد داشت که پس از مدتی معالجه و درمان خوب شد. کمی که بزرگ تر شد، در کوچه با دوستانش فوتبال بازی می کرد. او بچهٔ مظلومی بود و اصلاً پدر و مادرش را اذیت نمی کرد. نماز خواندن را از همان دورهٔ طفولیت و از پدرش یاد گرفت.^۲

رحمان در شش سالگی به مدرسه رفت و دورهٔ دبستان و راهنمایی را در روستای عاشق آباد به پایان رساند.^۳ بعد از اتمام دورهٔ راهنمایی تصمیم داشت به نیروی هوایی برود و خلبان شود؛ ولی بر اثر مخالفت پدر و مادرش از این کار منصرف شد و به تحصیلش در مقطع دبیرستان در دبیرستان صائب اصفهان ادامه داد.^۴

رحمان در همین سال های تحصیل در دورهٔ دبیرستان، به مبارزه علیه رژیم منحوس پهلوی پرداخت و به کمک دوستانش توانست گروهی به نام «گروه توحیدی ارشاد جوانان عاشق آباد» پایه گذاری و مبارزات خود را در قالب گروه فوق بیشتر منسجم کند.^۵

مادرش می گوید: «اعلامیه‌ها را با دوستانش چاپ می کرد و شب‌ها پخش می کرد و روی دیوارهای محله شعار می نوشت. وی چندبار از سوی مأموران رژیم پهلوی مورد تعقیب قرار گرفت»^۶.

رحمان پس از انقلاب اسلامی، با اخذ دیپلم در رشته اقتصاد، با تشکیل سپاه پاسداران گمشده خویش را پیدا کرد و به سپاه خمینی شهر پیوست تا دین خود را به انقلاب و خون شهیدان ادا نماید.^۷ وی همچنین در روستای عاشق آباد، انجمن اسلامی شهید مطهری را تأسیس کرد و یک دستگاه چاپ و تکثیر خریداری کرد و از آن‌ها در چاپ و تکثیر جزوه‌های آموزشی برای هدایت جوانان استفاده می کرد.^۸ همچنین در ماه‌های اول انقلاب، ستاد بسیج را در روستای عاشق آباد تشکیل داد تا به حفظ انقلاب و مقابله با ضدانقلاب پردازد.^۹

با شروع جنگ تحمیلی، رحمان که جوانی هجده ساله بود، پس از گذراندن دوره آموزشی در پادگان پانزده خرداد سپاه، در تاریخ ۲۱ آذرماه ۱۳۵۹ به جبهه ذوالفقاریه آبادان اعزام شد.^{۱۰} مدت دو ماه در جبهه ذوالفقاریه خدمت کرد که در این مدت در یکی از روزها ترکشی از خمپاره‌های دشمن به ناحیه دست وی اصابت کرد و مجروح شد؛ ولی هنگام برگشتن به خانه به هیچ کس، حتی به خانواده خودش هم چیزی نگفت.^{۱۱}

رحمان پس از بازگشتش از اولین اعزام به جبهه ازدواج کرد و با مراسم خیلی ساده‌ای عروسی گرفت^{۱۲} و پول مخارج عروسی‌اش را صرف خرید کتاب و نوار برای رزمندگان کرد.^{۱۳} بخشی را نیز به فقرا و اقوام نیازمند بخشید^{۱۴}. وی صبح بعد از عروسی‌اش در محل سپاه



پاسداران حاضر شد و برادران سپاهی که از موضوع خبر نداشتند، وقتی متوجه شدند که او صبح عروسی اش را در سپاه بوده است، بسیار از ایمان و گذشت این فرزند رشید اسلام در شگفتی ماندند.^{۱۵}

رحمان ذوالفقاری مدتی فرمانده سپاه سنندج بود.^{۱۶} سپس برای بار دوم توانست با گرفتن مرخصی استحقاقی به جبهه ایلام برود. وی در کنار مرتضی بختیاری، مسئول اطلاعات جبهه میمک و دیگر رزمندگان خمینی شهری^{۱۷}، پس از دوازده روز خدمت در آنجا، سرانجام در ساعت دو بعد از ظهر روز ۹ آبان ماه ۱۳۶۰ در یکی از تپه‌های میمک به شهادت رسید.^{۱۸}

سیره شهید ذوالفقاری:

رحمان، انسانی وارسته و متشّرع و معتقد بود. وی اهل فداکاری و ایثار و از جان گذشتگی بود. او به صلهٔ ارحام تأکید داشت و مرتب به اقوام و خویشان سر می‌زد. حتی به بیمارستان‌ها نیز سرکشی می‌کرد و حال مجروحین را جو یا می‌شد. وی فردی بسیار منظم بود و به امور شخصی توجه زیادی نشان می‌داد.^{۱۹}

در فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید چنین آمده است:

«برادران عزیزم، وصیت من به شما این است که در قبال مسائل سیاسی سعی کنید حالت منفعلی به خود نگیرید و همیشه فاعل و غالب بر جریانات باشید. سعی کنید ملاک و شناخت شخصیت‌های سیاسی و دینی برای شما بر اساس تحقیق و آگاهی باشد نه تبلیغات و سخن^{۲۰}».

پیکر پاک شهید رحمان ذوالفقاری به اصفهان منتقل و پس از تشییع در گلستان شهدای روستای عاشق آباد به خاک سپرده شد.^{۲۱}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، مشخصات شهید.
- ۲- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- همان، مدارک تحصیلی شهید.
- ۴- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۷- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۸- همان، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۲.
- ۹- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۰- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۱- همان، ص ۴.
- ۱۲- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۳- همان، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۳.
- ۱۴- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۵- همان، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۱۶- همان، مشخصات شهید.
- ۱۷- مهدی ابوالحسنی، ۱۳۹۴، از میمک تا آن سوی مجنون، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۶۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۵.
- ۱۹- همان، بیگم حیدریان، خاطرات شهید، ص ۸ و ۹.
- ۲۰- همان، وصیت‌نامه شهید.
- ۲۱- همان، طرح احیاء، مشخصات شهید.



محمد علی ربیعی

محمد علی ربیعی، فرزند جواد، در پانزدهم خردادماه سال ۱۳۳۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای حسن حافظ گلپایگان دیده به جهان گشود^۱. نام مادرش عصمت بود. وی تحصیلات خود را در همین روستای زادگاه خود آغاز کرد و با موفقیت دوران ابتدایی و راهنمایی را طی کرد. دوره متوسطه را نیز در رشته تجربی درس خواند و دیپلم گرفت^۲. پس از اخذ مدرک دیپلم عازم خدمت سربازی شد^۳ و پس از طی خدمت به شهرش بازگشت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد^۴. از این پس او با عنوان معلمی مشغول به خدمت گردید.

با فرارسیدن اعتراضات مردمی به ظلم رژیم پهلوی، او که طعم درد و رنج را چشیده و محرومیت را به خوبی لمس کرده بود، به خیل عظیم انقلابیون پیوست و حضوری فعال در راهپیمایی‌ها و تظاهرات داشت^۵. با پیروزی انقلاب اسلامی، رسالت خویش را در حفظ انقلاب می‌دید؛ لذا خدمت را در یاری رساندن به امام و انقلاب و حفاظت از مرزهای مقدس کشورش از تجاوزات بیگانگان دید؛ بنابراین در اوایل سال ۱۳۶۰ داوطلبانه عازم جبهه‌های غرب کشور شد^۶ و در عملیات

مختلف شرکت کرد. وی یک بار مجروح شد و به ناچار به گلپایگان بازگشت؛ ولی پس از بهبودی دوباره عازم جبهه غرب شد.^۷ این بار از طریق سپاه پاسداران به منطقه اعزام شده بود^۸ و از طرف سپاه پاسداران منطقه هفت، در جبهه نوسود که بسیار سرد بود، به خدمت مشغول گشت. سرانجام طی عملیات محمدرسول الله که وی فرماندهی آن را بر عهده داشت^۹، در تاریخ دوازدهم دی ماه سال ۱۳۶۰ در درگیری با گروهک‌های ضدانقلاب و بعثیون متجاوز در منطقه‌ای برون مرزی، یعنی شهر طویلۀ عراق، بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهات نائل آمد.^{۱۰}

سیره اخلاقی شهید ربیعی:

وی فردی مؤمن و دل از دنیا شسته بود. با همنوعان خود مهربان بود و طرفدار حق و حقیقت بود^{۱۱}. او با افراد خانواده خود بسیار مهربان بود و تنها چیزی که اصلاً به آن فکر نمی کرد، مادیات بود و تنها آرزویش شهادت در راه اسلام بود^{۱۲}.

این معلم و سردار شهید، دشمن مستکبران و جهانخواران و دشمنان اسلام و میهن اسلامی، همواره از ظلم آن‌ها در ستوه بود^{۱۳}. وی همواره تأکید داشت که بر حفظ نظام اسلامی کوشا باشید و رهنمودهای امام عزیز را اجرا کنید تا کشور دچار بدبختی و اسارت دوباره در چنگال استکبار و استبداد نشود^{۱۴}.

شهید ربیعی وقتی به مرخصی می آمد، جوانان و دوستان خویش را تشویق به حضور در جبهه می کرد و از آن‌ها می خواست تا امام را یاری



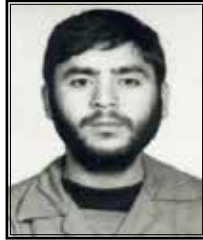
دهند^{۱۵}. او به امام اعتقاد و علاقه خاصی داشت و او را ناجی مسلمین از چنگال ظلم ابرقدرت‌ها می‌دانست^{۱۶}.

پیکر پاک او به گلپایگان منتقل و در گلزار شهدای رباط حسن حافظ گلپایگان به خاک سپرده شد تا مزارش نشانی باشد برای هر آن کس که در جست‌وجوی عشق واقعی و وفاداری و سرسپردگی در راه انقلاب اسلامی است^{۱۷}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه اطلاعات شبکه پیام، سیمای شاهد.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان، برگه اطلاعات شهید.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۱- همان، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۲- همان، برگه اطلاعات شبکه پیام، سیمای شاهد.
- ۱۳- همان، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۴- همان، سخنرانی شهید.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.



نعمت الله ربیعی

شهید نعمت‌الله ربیعی، فرزند رحمت و جمیله اسدی، در تاریخ یکم شهریورماه سال ۱۳۳۷ در شهرستان مبارکه دیده به جهان گشود.^۱ وی دوره ابتدایی و دوره متوسطه را در زادگاه خود سپری کرد و در رشته طبیعی دیپلم گرفت. همچنین لیسانس افتخاری علوم و فنون نظامی داشت.^۲

شهید ربیعی از کودکی با مسجد اُنس داشت و در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. وی در مراسم سوگواری و عزاداری ائمه اطهار و برگزاری این گونه مراسم نقش ویژه‌ای داشت.^۳ وی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت داشت و فعالیت مهم سیاسی وی، ایجاد تشکل‌های ضد رژیم شاهنشاهی پهلوی در منطقه و دریافت پیام‌های امام خمینی (ره) به صورت اعلامیه و یا نوار از تهران، قم و اصفهان و توزیع آن‌ها بین رابطین خود در شهر و روستا بود.^۴ در فعالیت فرهنگی نیز با تشکیل کلاس‌های عقیدتی و آموزش قرآن نقش وافر داشت.^۵

سردار ربیعی از پیشتانان انقلاب اسلامی در مبارکه بود و نقش مهمی در هدایت تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی داشت. پس از انقلاب در تأسیس تشکل‌های اسلامی و ایجاد انجمن‌های اسلامی، کمیته انقلاب اسلامی، جهاد سازندگی و سپاه پاسداران در مبارکه

بسیار مؤثر بود. وی جزو شورای فرماندهی سپاه و مسئول سیاسی عقیدتی و روابط عمومی سپاه مبارک بود.^۶

همسر شهید ربیعی می‌گوید: «هنگام ازدواج در سال ۱۳۶۰ شمسی، شهید ۲۳ ساله بود و مدت زندگی مشترکمان سه سال طول کشید.^۷ نحوه آشنایی من با شهید این‌گونه بود: چون ایشان خیلی فعالیت می‌کردند و در حرکت‌های ضدرژیم در دبیرستان دخترانه فاطمه زهرا(س) نقش رهبری گروه را به عهده داشتند، از طریق برادر دوستم با ایشان آشنا شدم.^۸

خیلی ساده و صمیمی زندگی را آغاز کردیم. ایشان از همان اول زندگی به من گفتند: «من بیشتر از دو سه سال با شما نیستم و عمر من کوتاه است.^۹» ما با خانواده پدری شهید زندگی می‌کردیم. شهید اکثراً لباس‌هایش را خودش می‌شست و در نگهداری بچه به من کمک می‌کردند.^{۱۰} شهید ربیعی چون پاسدار بود، از طریق سپاه به جبهه اعزام شد و در جبهه، فرمانده سپاه سوسنگرد بستان بود.^{۱۱}»

همسر شهید ربیعی می‌گوید: «وقتی می‌خواستیم با ایشان ازدواج کنم، فامیل ایراد گرفتند و گفتند این پاسدار است و همیشه جبهه می‌رود. ممکن است شهید شود؛ ولی بعد از مدتی همه به من در حسن انتخابم تبریک گفتند.^{۱۲} هر موقع که من از ایشان سؤال می‌کردم مسئولیت شما در سپاه چیست، می‌گفتند من در سپاه یک جاروکش هستم. یک خدمتگزار هستم و هیچ‌وقت نشد که عنوان موقعیت و مسئولیت خود را در خانواده مطرح کند.^{۱۳}» از این شهید والامقام یک فرزند پسر به نام رضا به یادگار مانده است.^{۱۴}



خواهر شهید می‌گوید: «بزرگ‌ترین آرزویش، شهادت و رسیدن به لقاءالله بود^{۱۵}. شهید ربیعی پس از اعزام به جنوب جزو نیروهای جنگ‌های نامنظم شهید چمران بود و بعد هم با گردان ضربت شهید علم‌الهدی در سوسنگرد و هویزه همکاری داشت. وی در شناسایی منطقه عملیاتی طریق‌القدس نقش مؤثری داشت و بعد از آزادسازی بستان فرمانده سپاه بستان شد^{۱۶}».

قسمتی از یادداشت‌های سردار شهید ربیعی: «برادرم، جنگ وفاداری می‌خواهد و فداکاری و این، میسر نیست جز به اطاعت از فرمان خداوند که پاداش دهنده شهیدان است. ایمان است که روحیه جنگاوران اسلامی را قوی می‌سازد نه مقررات نظامی. برادرم، با نفس سرکش مبارزه کن. اگر توانستی در این جهاد پیروز شوی، مطمئن باش که به خدا نزدیک شده‌ای و ارزشت نزد خدا بیشتر و بالاتر است و این جهادی بس بزرگ است. برادرم، از روحانیت اسلام پشتیبانی کن و پشتیبان او باش که روحانیت، حافظ مکتبمان در طول چهارده قرن است^{۱۷}».

خاطره‌ای از مادر شهید ربیعی: «بیست روز قبل از اینکه جنازه نعمت‌الله را بیاورند، خواب دیدم کوچه بسیار شلوغ است و تابوتی با پوشش مخصوص بر روی دوش مردم در حال تشییع است. تابوت را سه نفر سید وارد منزل ما کردند و آن سه نفر سید، کنار تابوت مشغول نماز خواندن شدند. من گفتم این چیست. گفتند جنازه نعمت‌الله است. گفتم چرا این‌گونه شده است. گفتند علت این است که به ایشان آب نرسیده است^{۱۸}».



شهید ربیعی در کلیه عملیات جنوب و غرب و در لشکرهای قمر بنی‌هاشم، امام حسین، نجف اشرف و حتی در عملیات بزرگ خیبر و بدر، به‌عنوان فرمانده گروهان و گردان و... شرکت داشته است.^{۱۹} سردار نعمت‌الله ربیعی با صراحت و شجاعت از مواضع الهی خود دفاع می‌کرد و شجاعانه با مشکلات مقابله می‌کرد. او که علایق مادی و دنیوی را ترک گفته بود، دلیلی بر کتمان حقایق نزد خود نمی‌دید. به‌طوری‌که در منطقه هویزه مشاجره لفظی میان او با بنی‌صدر، به‌خاطر عدم کمک‌رسانی به دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در هویزه و شهادت دسته‌جمعی آنان، معروف و زبانزد خاص و عام و تمام رزمندگان شده بود.^{۲۰}

سردار شهید در تاریخ ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۳ با سمت فرمانده گردان بر اثر اصابت ترکش در منطقه عملیاتی بدر مجروح شد و به مقام والای شهادت که آرزوی دیرینه ایشان بود، دست یافت.^{۲۱} در منطقه عملیاتی، ترکش به ایشان اصابت می‌کند و مفقودالامر می‌گردد. پیکر شهید ربیعی یازده سال غریبانه در آن منطقه می‌ماند. سرانجام در سال ۱۳۷۵ پس از تفحص، پیکر پاک وی به مبارکه منتقل و در گلزار شهدای مبارکه به خاک سپرده می‌شود.^{۲۲}

شهید ربیعی در فرازی از وصیت‌نامه خود چنین می‌نگارد: «هر روز چند آیه قرآن بخوانید و سعی کنید به چند آیه‌ای که می‌خوانید عمل کنید. همچنین نهج‌البلاغه را بخوانید و از اختلافات دوری کنید. پشت سر امام حرکت کنید. صف‌های نماز جمعه را محکم و فشرده پُر کنید^{۲۳}. پدر و مادرم، اگر به شما بدی کردم، مرا حلال کنید.



خیلی دلم می‌خواست که زحمات شما را جبران کنم؛ اما جنگی به ما تحمیل شد که باید به جبهه می‌رفتم و با دشمنان اسلام و متجاوزین بعثی مبارزه می‌کردم که این توفیقی است از جانب خدا که به ما عطا کرده است^{۲۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۲- همان، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۸۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه شماره ۲، همسر شهید، ص ۱۵.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۱۶.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، برگه جمع‌آوری اطلاعات.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، پرسش‌نامه شماره ۴، خواهر شهید، ص ۲.
- ۱۶- همان، ص ۳.
- ۱۷- همان، یادداشت خاطرات پراکنده.
- ۱۸- همان، سرگذشت پژوهی، خاطره مادر شهید.



۱۹- همان، زندگی نامه شهید.

۲۰- همان.

۲۱- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات.

۲۲- همان.

۲۳- همان، وصیت‌نامه شهید، ص ۲.

۲۴- همان، ص ۳.



عبدالعلی رجایا

عبدالعلی رجایا، فرزند صادق، در سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرف در اصفهان به دنیا آمد. پدرش نامه‌رسان بانک بود و مادرش رضوان نام داشت^۱. وی تحصیلات خود را در رشته تجربی تا مقطع دیپلم ادامه داد. او در حوادث انقلاب اسلامی به همراه والدینش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها با شور و هیجان شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی برای محرومیت‌زدایی و بازسازی میهن اسلامی به ندای رهبر کبیر انقلاب اسلامی اجابت گفت و به صف جهادگران ملحق شد. وی از طریق واحد عمران جهاد سازندگی راهی روستاهای محروم گردید و برای عمران و آبادانی روستاها کمر همت را بست و در این راه تلاش و کوشش بسیاری نشان داد^۲.

با شروع جنگ تحمیلی عراق عازم جبهه‌های نبرد شد. وی در عملیات مختلف حضور به هم رسانید و خطه جنوب، جولانگاهی برای مجاهدت‌های این انقلابی مخلص بود. روزها و شب‌ها به زدن خاک‌ریز و ساختن سنگر مشغول بود. وی در برنامه‌ریزی و طراحی، هدایت عملیات و راه‌اندازی ترابری و امداد رسانی به رزمندگان نقش مؤثری داشت. وی با ایثار و فداکاری و ازجان‌گذشتگی در عملیات ثامن‌الائمه،



شکست حصر آبادان، عملیات طریق‌القدس، آزادی بستان، عملیات فتح‌المبین، عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر نقش مؤثری در ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ جهاد سازندگی داشت.^۳

شهید رجایا در تابستان سال ۱۳۶۱ به حج مشرف شد. وی در مکه مکرمه، در راهپیمایی برائت از مشرکین و حمل پلاکارد و شعارنویسی و تبلیغات به فعالیت پرداخت و سعی در شناساندن انقلاب اسلامی به دیگر مسلمانان جهان داشت و چون کمی با زبان عربی آشنا بود، در نماز جماعت‌ها و در راهپیمایی برائت، از طریق شعاردادن و گفتگو با حجاج دیگر کشورها در معرفی انقلاب اسلامی مؤثر بود. هنگام تظاهرات برائت، پلیس عربستان قصد دستگیری او را داشت که با کمک مردم از دست آن‌ها فرار کرد.^۴

وی پس از بازگشت از حج دوباره عازم جبهه شد و مسئول جهاد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف گردید. او در چندین عملیات شرکت کرد و چندین بار مجروح و به مقام جانبازی نائل گردید.^۵ سرانجام در عملیات والفجر ۴ بر اثر اصابت ترکش خمپاره در تاریخ ۲۹ مهرماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه‌الفجر ۴، ردیف ۱، شماره ۲۲ به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«با درود به رزمندگان، این شاهدان زنده تاریخ اسلام در عصر حاضر، و با درود به رزمندگان عزیز که در کنار آن‌ها هرروز به



هیچ‌بودن و پوچ‌بودن خود بیشتر پی می‌برم و افسوس که حتی یک لحظه نتوانسته‌ام خاک کفش و یا بند پوتین آنان باشم؛ آنانی که بانگ الله اکبرشان قلب دشمن را به لرزه درمی‌آورد^۷.

سیره اخلاقی شهید رجایا:

وی به دلیل تربیت خانوادگی از کودکی علاقه زیادی به نماز داشت و در مسجد، در نماز جماعت شرکت می‌کرد و از لحاظ اخلاقی کم‌نظیر بود. تعبد و خضوع و خشوع و فروتنی وی زبانزد بود و در نماز و رازونیا شبانه زارزار می‌گریست. عبودیت و بندگی و نیایش‌های پنهانی و شبانه وی، به او روح بلندی داده بود. او خطیبی توانمند و خوش‌سخن بود. کلام نافذ و شخصیت مؤثری داشت و با منطقی قوی و مستدل نظرش را بیان می‌کرد. هرگز از خود تعریف نمی‌کرد و از ایثارگری‌های خود سخن نمی‌گفت. عمل همراه با سکوت، خلوص نیت، صداقت، راستی و فروتنی وی، توانمندی‌ها و سعه صدر و طبع بلندش را آشکار می‌کرد. شهادت طلبی او به گونه‌ای بود که آرزوی شهادت و وصال به معبود، در وجود او شور و شوق لقاءالله را ایجاد کرده بود و پس از هر عملیات، با حسرت و چشمانی اشک‌بار بر دوستانش که در جوار حق آرمیده بودند، حسرت می‌خورد^۸.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۲۰.
- ۲- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۲۶.
- ۳- همان، ص ۲۵.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۲۶.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.
- ۸- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۲۷.



رضارحمانی

رضا رحمانی، فرزند عیدی محمد، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در روستای قلعه شاهرخ از توابع شهرستان چادگان در خانواده‌ای متدین و متشرع چشم به جهان گشود^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش مریم نام داشت. رضا تا پایان دوره ابتدایی درس خواند و به کار کشاورزی مشغول گردید. بعد از ظهر که از کار کشاورزی بازمی‌گشت، برای ادای نماز مغرب و عشا به مسجد می‌رفت.

رضا در حوادث انقلاب اسلامی به همراه پدر و مادرش در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی، در فعالیت‌های انقلابی و در بسیج شرکت می‌کرد. در سال ۱۳۶۱ به خدمت وظیفه رفت و پس از طی دوره آموزشی به عنوان پاسدار وظیفه در جبهه حضور یافت^۲.

شهید رحمانی در چند عملیات شرکت کرد و به سبب تلاش و ایثار و فداکاری در جبهه‌های نبرد، مراتب فرماندهی نظامی را طی کرد و به سمت فرماندهی گردان در تیپ قمر بنی هاشم منصوب گردید. وی در حالی که فرماندهی گردان امام سجاد علیه السلام را بر عهده داشت، در تاریخ ۲۴ آبان ماه ۱۳۶۳ در سردشت، بر اثر اصابت گلوله به گردنش



توسط نیروهای عراقی شهید شد.^۳ پیکر پاک وی به چادگان منتقل و در گلزار شهدای علی‌آباد مدفون گردید.

وصیت‌نامه شهید:

«و لا تحسبنَّ الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً، بل أحياء عند ربهم
یرزقون»

«با درود به پیشگاه حضرت ولی عصر و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با درود به روان پاک شهدا، از صدر اسلام تا کنون، که با خون پاکشان دین مبین اسلام را یاری و درخت اسلام را آبیاری کردند. ما بی‌هدف نمی‌جنگیم. به فرمان امام کبیرمان آمده‌ایم و برای اسلام به جهاد برخاسته‌ایم و تا آخرین قطره خون با کفار می‌جنگیم تا کفر را از روی زمین محو کنیم و زمینه را برای ظهور هر چه زودتر امام‌زمان (عج) آماده سازیم و اگر هم در این راه به شهادت برسیم، این افتخار ماست و چه مرگی بهتر از شهادت!
پدر و مادر عزیزم، شما باید صبور باشید و افتخار کنید که فرزندان در راه خدا شهید شده است»^۴.

سیره شهید رحمانی:

رضا به سبب تربیت خانوادگی از دوران کودکی با نماز آشنا شد و عشق به اهل بیت و عزاداری امام حسین علیه‌السلام در وجود وی شعله‌ور بود. دلاوری و شجاعت و ایثار و فداکاری بی‌نظیر وی در جبهه‌ها زبازد بود و در عملیات، بدون هیچ‌گونه هراسی از دشمن



شرکت می کرد. وی عارفی بالله بود که تجربیاتی را به شکل منازل طولی و مرتبط با هم و درجات قرب الی الله را در مدرسه عشق حسینی در جبهه ها طی کرد و به مراتب کمال جذب و شور دست یافت؛ به گونه ای که عاشق سیر الی الله و حضور و شهود و دستیابی به شهادت بود. وی مجاهدی بود که در آرزوی شهادت بود و از اینکه در عملیات به شهادت نمی رسد، اظهار تأسف می کرد. وی در مدرسه تربیتی جبهه چنان تعالیم عرفان عملی را دید که خیلی زود متحول گردید و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد. او جزو عرفایی بود که پیوسته اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه بود و در صحنه اجتماعی، متین و خوش برخورد و سلیم النفس و مهربان و دوستدار رزمندگان و مؤمنین بود.^۵



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۳۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۵- همان، زندگی‌نامه.



حسن رحمتی

حسن رحمتی، فرزند رضا، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی^۱ در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای کچومثقال اردستان اصفهان به دنیا آمد^۲. مادرش فاطمه نام داشت. او با اوضاع بد مالی خانواده^۳ خود توانست به مدرسه برود و تا پایان دوره ابتدایی در زادگاهش تحصیل کرد^۴. حسن برای ادامه تحصیل به اردستان هجرت کرد^۵ و چند سالی را در اردستان درس خواند. وی سپس به اصفهان رفت و دیپلم خود را در رشته اقتصاد کشاورزی از مرکز آموزش شبانه‌روزی کبوترآهنگ اصفهان گرفت^۶.

در حوادث انقلاب اسلامی او در اصفهان بود و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی حضوری فعال داشت و با سایر دوستان خود در زمان حکومت نظامی به پخش اطلاعیه‌های صادره از امام خمینی (ره) می‌پرداخت^۷. او جوانی نترس و شجاع بود و چون در محیط فقر و رنج بزرگ شده بود، به خوبی با مشکلات مردم و شرایط بد زندگی آن‌ها زیر یوغ رژیم شاهنشاهی منفور آشنایی داشت و برای همین از هیچ اقدامی در جهت کمک به پیروزی انقلاب اسلامی دریغ نمی‌کرد.

با پیروزی انقلاب، او رسالت خود را در حفظ نظام از طریق پیوستن به کمیته انقلاب اسلامی دید و به این نهاد نوپا پیوست.^۸ او فردی فعال بود و برای مبارزه با اشرار و منافقین از هیچ اقدامی فروگذار نبود و در شهر اصفهان و اردستان برای امنیت شهر و پاک‌سازی از جرثومه‌های فساد تلاش بسیاری کرد. وی سپس به استخدام آموزش و پرورش درآمد و به شغل شریف معلمی پرداخت.^۹

با شروع جنگ، او نیز عازم جبهه نبرد حق علیه باطل گشت. در ابتدای کار، برای دفع شر گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب، تصمیم به اعزام به کردستان و آذربایجان غربی گرفت و به بوکان اعزام شد.^{۱۰} او در لباس پاسداری از نظام اسلامی در بوکان به خدمت مشغول شد و با لیاقتی که داشت، به فرماندهی اطلاعات سپاه این شهر درآمد.^{۱۱} در کلانتری این شهر او خدمات ارزنده‌ای برای حراست از شهر در برابر تجاوزات گروهک‌های ضدانقلاب انجام داد؛ تا اینکه سرانجام در روز بیست و هشتم شهریورماه^{۱۲} سال ۱۳۶۲ شمسی، در درگیری با ضدانقلاب پس از مقاومتی دلیرانه به ضرب گلوله عناصر ضدانقلاب کوردل به شهادت رسید و به معشوق حقیقی پیوست.^{۱۳} پیکر پاک وی به اردستان منتقل و در گلزار شهدای شهر خویش مدفون گردید.

سیره شهید رحمتی:

او به دلیل مشغله‌های فکری و عقیدتی در دفاع از نظام، موفق به ازدواج نشده بود.^{۱۴} فردی خوش اخلاق و خوش مشرب بود. وی به دلیل تربیت خانوادگی همواره بر نماز اول وقت و جماعت و مراسم مذهبی مثل دعاها اصرار می‌ورزید.^{۱۵} او در ادای دین خود به طلبکاران مادی و



معنوی بسیار دقیق و نکته‌سنج بود و از خانواده خواسته بود که پس از شهادت حتی وسایل شخصی او را به نیازمندان اهدا کنند^{۱۶}. همچنین تا می‌توانند برای او مراسم ختم پرخرج نگیرند^{۱۷}.

شهید رحمتی در وصیت خود این چنین می‌گوید:

«إِنَّمَا الْحَيَاءُ عَقِيدَةٌ وَالْجَهَادُ»

«پدر و مادر، خواهر و برادر و برادران هم‌رزم و خویشاوندان گرامی، این وصیت‌نامه را در آسایشگاه مستقر در کلانتری می‌نویسم. اگر بنده اشتباهی در زندگی کردم و نتوانستم که آن روابط اسلامی که باید میان همه باشد به جا آورم، مرا ببخشید و اما پدر و مادر و خواهر و برادر و آشنایان عزیز، شاید خداوند لطفی و کرمی نمود که من حقیر را به درگاه خود بپذیرد (چون که می‌دانید شهادت، لیاقت می‌خواهد و بنده که این وصیت‌نامه را می‌نویسم، این لیاقت و سعادت را در خود نمی‌بینم) و از گناهانم درگذرد و مرا به بندگی خودش قبول کند^{۱۸}».

او در ادامه شهادت را برای خانواده خود این چنین شیرین جلوه می‌دهد که: «پدر و مادر و خواهر، هیچ برایم گریه نکنید و به جای گریه، شب دامادی مرا در نظر بگیرید و شادی کنید. اگر چه جسمم در این دنیا نیست، اما روحم زنده است. این دنیا آزمایشی بیش نیست و امتحانی گرفته می‌شود. خوشا به حال کسانی که در این امتحان قبول شوند. این، گذرگاهی ستودنی است و صدام و صدامیان و منافقین داخلی این را بدانند زمانی می‌توانند بر این ملت حکومت کنند که از روی خون ۳۵ میلیون نفر رد شوند و بدانند که این آرزو را به گور



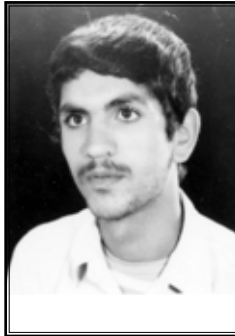
خواهند برد و تا ابد نام ننگینشان در تاریخ ثبت و ضبط خواهد شد و اگر زنده بمانم، تا آخرین قطره خونم می‌جنگم؛ چه با قلبم و زبانم و چه با اسلحه‌ام^{۱۹}. پدر و مادر، نماز را فراموش نکنید. خمس و زکات مالتان را بپردازید. سر نماز، امام و رزمندگان را دعا کنید. در نماز جماعت شرکت کنید. هیچ‌وقت خدا را فراموش نکنید. پدر و مادر، مسجد را فراموش نکنید^{۲۰}».

وی در پایان از معلمین می‌خواهد که رسالت الهی خود را ادامه دهند: «و اما مسئولیت سنگین و پیامبرانۀ معلمی را که نتوانستم به منزلگاه برسانم و نتوانستم آن‌طور که باید این درختان نونهال را به بار آورم، ان‌شاءالله برادران عزیزم این بار را به منزلگاه می‌رسانند^{۲۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۸- همان، برگه اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۹- سایت فرهنگی www.fanayefellah.tebyan.net.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، کارت عضویت بسیج.
- ۱۵- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۶- همان، وصیت‌نامه، ص ۳.
- ۱۷- همان، وصیت‌نامه دوم، ص ۱.
- ۱۸- همان، وصیت‌نامه، ص ۳.
- ۱۹- همان، وصیت‌نامه دوم.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان.



محمد رحیم زاده

محمد رحیم زاده، فرزند علی محمد، در دوم بهمن ماه سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای متدین و متشرع در نجف آباد به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش منور نام داشت. در خانواده به وی مهدی می گفتند. او تا دوم راهنمایی در زادگاهش تحصیل کرد.^۱ محمد در حوادث انقلاب اسلامی به اتفاق والدینش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می کرد. پس از انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد. در سال ۱۳۶۰ پس از عملیات ثامن الائمه با اصرار زیاد، رضایت پدر و مادرش را برای شرکت در دفاع مقدس گرفت و پس از طی دوره آموزشی برای اولین بار در عملیات طریق القدس (آزادسازی بستان) شرکت کرد و از ناحیه کمر مجروح شد.^۲

پس از بهبودی مجدداً به صف دلاوران جبهه پیوست و مسئول امور مالی لشکر زرهی ۸ نجف اشرف گردید و در عملیات والفجر ۴ نیز با این سمت وارد عملیات شد. وی بعد از عملیات بدر، در سال ۱۳۶۳ مسئولیت واحد تبلیغات لشکر نجف اشرف را پذیرفت. این جوان رشید و دلاور، چون به اهمیت کار تبلیغاتی واقف بود، بی وقفه تلاش می کرد. سردار مهدی رحیم زاده در عملیات والفجر ۸ از ناحیه پا مجروح شد و

این جراحی منجر به قطع عصب پای او از زانو گردید و شش ماه او را از صحنه جهاد و شهادت دور داشت؛ ولی این مسائل کوچک تر از آن بود که خللی در اراده فولادین مهدی ایجاد کند.^۳

محمد پس از شش ماه به محض اینکه توانست راه برود، ولو به سختی و با عصا، به جبهه بازگشت و علاوه بر سمت های قبلی به عنوان مدیریت داخلی لشکر منصوب گردید. وی با اشتیاق و تلاش خستگی ناپذیر شبانه روز در لشکر فعالیت می کرد و برای برنامه های آینده طرح ریزی می کرد.^۴ سردار مهدی رحیم زاده در تاریخ ۲۴ مهر ماه ۱۳۶۶ با سمت مسئول واحد تبلیغات لشکر ۸ نجف اشرف پس از هفت سال تلاش و کوشش که تمامی دوران جوانی وی بود، در هنگام مأموریت در جاده الیگودرز، از ناچار سانحه تصادف رانندگی گردید و بر اثر ضربه مغزی به شهادت رسید و به خیل خلوتیان ملکوت و سوختگان عشق حق پیوست.^۵

سیره شهید محمد رحیم زاده:

محمد یک انسان متشرع بود و به نماز اول وقت و جماعت و راز و نیاز با خداوند اهمیت فراوان می داد. دعاهایش بسیار با خضوع و خشوع و حضور قلب بود؛ به همین سبب از او یک انسان کامل ساخته بود. از مشخصات بارز او اطاعت از اوامر ولایت فقیه بود. او بسیجی به تمام معنا بود و به بسیجی ها عشق می ورزید و بسیجی بودن را افتخار خود می دانست. سردار احمد کاظمی، فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف، به مناسبت شهادت وی در پیام خود چنین بیان کرده است:



«آری، او یک بسیجی نمونه بود. همه چیز او بسیجی بود. یک بسیجی عاشق خدا، یک بسیجی عاشق دعا و نیایش و عاشق ابا عبدالله الحسین علیه السلام. او هیچ وقت احساس خستگی نکرد».

محمد در حفظ بیت المال بسیار دلسوزانه عمل می کرد و از کوچک ترین اسراف ناراحت می شد. هر کاری را که اراده به انجام رسانیدن آن را می کرد، با تمام توان و اخلاص انجام می داد و دیگران را به صبر و تقوای الهی دعوت می کرد و می گفت: «تمام مصائب و مسائل و مشکلات از بی تقوایی است»^۷.

فرازی از وصیت نامه شهید:

«ای جوانان عزیز و ای کسانی که خداوند قدرت و توانایی دفاع از اسلام را به شما ارزانی داشته است، قدر این نعمت را بدانید و با حضور فعال خود ثابت کنید که با عزمی راسخ و اراده آهنین که سرچشمه اش ایمان به خداست، تا آخرین قطره خون دست از حمایت امام بر نخواهیم داشت»^۸.

فرازی از مناجات دلکش سردار رحیمزاده:

«خدایا، اگر مخلص نیستم، از اخلاص خوشم می آید. اگر مؤمن نیستم، از ایمان خوشم می آید. اگر فکرم در اطراف گناه می گردد، از گناهکار بودن بدم می آید»^۹.

برادر کوچکتر مهدی، احمد رحیمزاده، متولد ۱۳ خردادماه ۱۳۴۶ در هفدهم مردادماه سال ۱۳۶۱ در دیوان درّه کردستان در درگیری با عناصر ضدانقلاب اسلامی، بر او پیشی گرفت و به جمع شهدا پیوست^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، راوی: خواهر شهيد، ص ۳.
- ۳- محمدرضا يوسفی کويایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحيد، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۶۸.
- ۴- همان، ص ۱۶۹.
- ۵- همان، ص ۱۷۰.
- ۶- همان، ص ۱۶۹.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت‌نامه شهيد.
- ۹- محمدرضا يوسفی کويایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحيد، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۷۱.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۴۳.



عبدالرسول رحیمی

عبدالرسول رحیمی، در اول مردادماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله اندان شهرستان خمینی شهر به دنیا آمد. پدرش، حسن، کارگر کارخانه آجرپزی بود و مادرش معصومه نام داشت^۱. وی تا کلاس دوم دبیرستان به تحصیلات خود ادامه داد. عبدالرسول قبل از پیروزی انقلاب به همراه والدینش در تظاهرات و راهپیمایی‌های ضد رژیم پهلوی فعالیت داشت^۲. وی فردی متدین و شب‌زنده‌دار بود و به گفته مادرش قرآن زیاد تلاوت می‌کرد.

عبدالرسول پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به عضویت بسیج درآمد و سپس در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خمینی شهر به خدمت مشغول شد. وی در سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد و صاحب یک پسر گردید. او مدت سه سال در جبهه‌ها شرکت داشت و در عملیات گوناگون با دلآوری و شجاعت بی‌نظیری در جبهه‌ها حضور می‌یافت. وی چندین بار مجروح شد و سرانجام در عملیات بدر در تاریخ ۲۴ اسفندماه ۱۳۶۳ در شرق دجله بر اثر اصابت ترکش به شدت مجروح شد و به لقاءالله پیوست^۳.



سیره اخلاقی شهید رحیمی:

عبدالرسول به دیگران توصیه می‌کرد که خود را همواره محاسبه کنند و خود را از عیوب پاک کنند؛ قبل از اینکه در قیامت مورد محاسبه قرار گیرند. به امر به معروف و نهی از منکر توجه ویژه‌ای داشت؛ چرا که معتقد بود این اصل اسلامی برای پاکیزه و منزه کردن جامعه اسلامی و رشد جامعه است و خود نیز از آمران به معروف و ناهیان از منکر بود. از غیبت به شدت بیزار بود و می‌گفت سعی کنید گوشت برادر مُرده خود را نخورید و اعمال حسنة خود را به حساب دیگران واگذار نکنید و گناه دیگران را در کارنامه اعمال خود جای ندهید.^۴

عبدالرسول اهل دعای کمیل و توسل و ندبه بود و ادعیه دیگر را نیز می‌خواند و به پدر و مادر شهدا احترام می‌نهاد. به نماز، به ویژه نماز جماعت، اهتمام خاصی داشت و در نماز جمعه نیز شرکت می‌کرد. از زرق و برق دنیا و تجملات تا حد امکان دوری می‌کرد و از تجربیات دیگران استفاده می‌نمود و سعی می‌کرد از یک سوراخ دو بار گزیده نشود.^۵ شهید عبدالرسول به حجاب اهمیت ویژه‌ای می‌داد. انسانی متواضع و فروتن بود و هرگز خود را تافته جدا بافته نمی‌دید. شهید رحیمی معتقد بود در سپردن مسئولیت‌ها تنها تقوی و تخصص که معیارهای اسلامی است، باید در نظر گرفته شود؛ نه خوش آمدن و بد آمدن و حزب بازی. عبدالرسول معتقد بود گفتار باید قرین کردار و عمل باشد و خود نیز می‌کوشید تا عمل او خلاف گفتار او نباشد.^۶



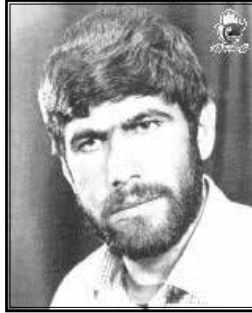
فرازی از وصیت شهید:

«ای امت اسلام، شما پیروان محمد(ص) و علی(ع) هستید. همت علی گونه پیش گیرید. زندگی دنیا شما را به بازی نگیرد. ای ملت، اگر خلافی از فردی دیدید که رزمنده، بسیجی، پاسدار و یا کلاً در خط امام است، این خلاف را پای بسیجی یا پاسدار بودنش نگذارید. آن را پای این بگذارید که آن فردِ خلاف کار، خود را در لباس اینان جا زده است^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۴۸.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمدرحیمی زمان آبادی

محمد رحیمی زمان آبادی، در پانزدهم شهریورماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و مستضعف در روستای زمان آباد زرین شهر لنجان دیده به جهان گشود. مادرش مریم نام داشت. پدر و مادرش به جهت دآمداری بیشتر در کوه‌های بختیاری به سر می‌بردند و زندگی عشایری داشتند^۱. محمد، همراه برادر بزرگ خود به تنهایی در روستا به تحصیل پرداخت و تا پایان ابتدایی درس خواند و پس از آن جهت پیدا کردن کار، روانه اصفهان شد و در یک کارگاه صنعتی مشغول به کار شد تا امرار معاش نماید^۲.

محمد اعتقاد عجیبی به اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام داشت؛ به نحوی که ارتباطش با روحانیت پیوسته مستحکم بود و در ماه محرم نوحه سرای مصائب حسینی بود. در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی رفت؛ ولی چیزی نگذشت که به فرمان امام خمینی رضوان الله علیه از پادگان گریخت و به جمع امت مسلمان و معترض پیوست. وی در بیشتر تظاهرات و اعتراضات مردمی علیه رژیم پهلوی در اصفهان حضوری فعال، مستمر و آگاهانه داشت^۳.

پس از انقلاب اسلامی به صف بسیجیان پیوست و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به جمع سبزپوشان پیوست و از آنجا به کردستان رفت و مدت یک سال کسی از او خبر نداشت. عادت او بود که به کسی نمی‌گفت چه کار می‌کند و کجاست تا مبادا ریا شود؛ مثلاً در سال ۱۳۵۸ مدت شش ماه جهت آموزش به لبنان رفته بود؛ اما خانواده‌اش بعد از شهادتش متوجه شدند که به لبنان سفر کرده است.^۴ با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز رژیم بعثی عراق به کشور اسلامی به جبهه‌های جنوب شتافت و تا هنگام شهادت در جبهه ماند. محمد در جبهه دارخوین حضور یافت و در مدرسه تربیتی عشق حسینی این جبهه، زیر نظر شهید ردانی پور و شهید خرازی تربیت شد و با آمادگی فراوان در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۰ حضور یافت و از ناحیه پا به شدت آسیب دید.^۵ در دوران مجروحیت از دواج کرد و سه روز پس از ازدواج در حالی که هنوز عصابه دست راه می‌رفت، بانگ رحیل کاروان به گوشش خورد و به جبهه عزیمت نمود.^۶

محمد در لشکر امام حسین علیه‌السلام جزو کادر گردان‌های پیاده بود و در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان و محرم شرکت کرد. با تشکیل تیپ قمر بنی‌هاشم به آن تیپ انتقال یافت و در سمت فرماندهی گردان و فرماندهی محور به هدایت رزمندگان مشغول بود و آن‌چنان تمام وجود خودش را در اختیار جنگ گذاشته بود که کمتر مرخصی می‌آمد و تمام وقت او در جبهه می‌گذشت.

وی در عملیات بدر در سال ۱۳۶۳ مجدداً مجروح شد و پس از بهبودی نسبی به مشهد مقدس مشرف شد. در آنجا با تضرع و زاری



تمام از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام درخواست کرد که به زودی از شربت شهادت سیراب گردد. گویی آن امام غریب شفاعت او را نمود که دعایش به زودی به هدف اجابت نشست.^۷

شهید محمد رحیمی در عملیات والفجر ۸ در شبه جزیره فاو، در حالی که مسئولیت محور عملیاتی را عهده دار بود، در تاریخ ۲۵ بهمن ماه ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و به آرزوی دیرینه خود رسید.^۸ پیکر پاک وی به زرین شهر منتقل و در گلزار شهدای زادگاهش مدفون گردید.^۹

فرازی از وصیت شهید:

«ما با کمال میل به این جبهه مقدس که برای پیروزی اسلام است، می رویم. اساس این جهان، آزمایشی بیش نیست و زندگی جاوید در آن جهان است. ای جوانان، مبادا در رختخواب ذلت بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. ای مادران، مبادا از رفتن فرزندانان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب حضرت زینب (س) را بدهید»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۷.
- ۳- پرونده فرهنگ شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۴- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۸.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۳۹.
- ۸- همان.
- ۹- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۵۷.
- ۱۰- پرونده فرهنگ شهید، متن وصیت‌نامه.



مصطفی روانی پور

مصطفی ردانی پور، فرزند محمدباقر، در اول فروردین ماه سال ۱۳۳۷ در یک خانواده متدین از اهالی روستای ردان در شرق اصفهان متولد شد. پدرش کارگر بود. مادرش عصمت نام داشت و برای کمک خرجی خانواده، قالی بافی می کرد. مصطفی به همراه والدین خود به اصفهان مهاجرت کردند و در یک خانه کوچک در خیابان بزرگمهر اصفهان سکونت گزیدند. والدین وی زندگی آبرومندانه‌ای داشتند و با همان درآمد ماهانه کم، جلسات روضه خوانی برگزار می کردند!

سخت کوشی و تلاش مصطفی باعث شد که در کنار تحصیل به کار هم بپردازد؛ لذا در یک مغازه کفّاشی به کار مشغول شد. تا اینکه وارد هنرستان شد؛ ولی به دلیل جوّ حاکم بر مراکز آموزشی نتوانست فضای هنرستان را تحمل کند و با مشورت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی به تحصیل علوم دینی پرداخت و پس از مدتی به همراه رحمت الله میثمی به مدرسه حقانی در قم رفت. وی آخر هفته برای کار به کوره پزی های قم می رفت و کسری مخارجش را تأمین می کرد!

مصطفی تحت تربیت استادان مدرسه حقانی، همچون شهید بهشتی و شهید قدوسی، روحیه مبارزه و انقلابی پیدا کرد.

وی در مدرسه دوستان بسیار صمیمی داشت؛ از جمله شهیدان عبدالله و رحمت‌الله میثمی. مصطفی در مبارزه مخفیانه علیه رژیم پهلوی، با عبدالله میثمی و عده‌ای دیگر از جوانان اصفهان، در جلسات مخفیانه در مقبره حاجی کرباسی و مسجد جوجه ارتباط داشت.^۳ پس از دستگیری عبدالله میثمی از سوی ساواک و محکومیت و زندانی وی، مصطفی به تحصیل در قم ادامه داد. در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی زیر نظر حجت‌الاسلام حاج شیخ محمدعلی ابراهیمی برای روشنگری و تبلیغ به مناطق محروم کهگیلویه و بویراحمد و یاسوج سفر کرد و در سازمان دهی و هدایت حرکت مردم آن دیار تلاش کرد و بارها مورد تعقیب مأموران ساواک قرار گرفت.^۴

با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرماندهی شهید عبدالله میثمی در یاسوج، به عضویت شورای فرماندهی سپاه یاسوج درآمد و حدود یک سال در سامان دهی نیروها و تربیت و تهذیب آنان و مبارزه با ضدانقلابیون و عاملان کشت تریاک فعالیت کرد. وی به همراه شهید میثمی، برای تبلیغ اسلام و انقلاب اسلامی، عصرها و شب‌ها و روزهای تعطیل از این شهر به آن شهر و از این روستا به آن روستا در سفر بودند و لحظه‌ای آرام نداشتند.^۵

مصطفی با شروع حرکت جدایی طلبی گروه‌ها و احزاب کمونیست و ضدانقلاب در کردستان، بنا به تکلیف جهت روشن گری و آگاهی بخشی به مردم، عازم آن دیار شد و چند ماه در کردستان بود. با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، همراه تعدادی از هم‌زمان خود به جنوب رفت و در منطقه دارخوین و روستای سلمانیه در جاده



آبادان و اهواز در خط شیر مستقر شدند و به مبارزه با دشمن بعثی پرداختند. وی در عملیات سرنوشت‌ساز فرماندهی کل قوا برای آموزش و سازمان‌دهی نیروها تلاش بسیار کرد. مصطفی، پیش از عملیات موفق شد شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، رئیس دیوان عالی قضایی کشور را به دارخوین آورد. وی در جمع رزمندگان در محل انرژی اتمی به سخنرانی پرداخت و رزمندگان عاشق و پرشور مدافع انقلاب اسلامی، به‌ویژه شهید قوچانی، آمادگی خود را برای عملیات به اطلاع ایشان رساندند. با بازگشت شهید بهشتی به اهواز، مجوز عملیات صادر شد و مصطفی با سخنرانی خود در جمع رزمندگان، روحیه بالای آنان را تقویت کرد.

مصطفی به همراه دیگر فرماندهان، طی شش ماه در دارخوین یک مدرسه تربیتی و عرفانی را برای جهاد و شهادت آماده کرد. نفوذ کلام شیرین و قدرت بیان، روضه‌ها و مداحی‌های ردانی‌پور برای حضرت زهرا(س) و امام حسین(ع) و سوز و گداز وی برای انتظار مهدی موعود(عج)، شور و هیجان عجیبی برای عملیات در رزمندگان ایجاد می‌کرد. رزمندگان مستقر در جبهه دارخوین به استعداد بیش از یک گردان که مدت‌ها منتظر عملیات بودند، آمادگی کامل خود را به دست آوردند. عملیات، به فرماندهی سردار رحیم صفوی و شهید خرازی و مصطفی ردانی‌پور در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شروع شد و رزمندگان اسلام موفق به آزادسازی سه کیلومتر مربع از اراضی تحت اشغال نیروهای بعثی عراق شدند.^۷



این عملیات تأثیر بزرگی در اوضاع سیاسی و نظامی ایران در بحرانی‌ترین مقطع تاریخ انقلاب اسلامی گذاشت؛ زیرا از یک سو کشور، درگیر جنگ خارجی با دشمن بعثی بود و از سوی دیگر درگیر مشکلات سیاسی بود. بنی‌صدر، رئیس‌جمهوری وقت و مخالف خط امام خمینی، با سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی همدست شده بود و این سازمان، سیل ترور و وحشت در سراسر کشور را به وجود آورده بود. این عملیات، یک جریان فکری و فرهنگی نوینی را به وجود آورد و نشان داد رزمندگان سلحشور پیرو خط امام خمینی با روحیه خودباوری، بدون تجهیزات ارتش‌های مدرن می‌توانند پیروز میدان نبرد باشند و دشمن را از خاک ایران بیرون کنند. این عملیات، تجربه‌های پُرازشی را برای فرماندهان در پی داشت که در حقیقت، عصاره مقاومت در جبهه‌های مختلف و سلسله عملیات محدودی بود که در خطوط تماس با دشمن اجرا شده بود.^۸

شهید ردانی پور پس از عملیات فرماندهی کل قوا در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی شمال آبادان در کنار شهید خرازی و معاونت وی، از فرماندهان اصلی جبهه شمالی منطقه عملیاتی بود. وی سپس در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان حضوری فعال داشت و به معاونت تیپ تازه تأسیس امام حسین علیه‌السلام منصوب گشت. عملیات طریق‌القدس از دو محور شمال و جنوب رودخانه کرخه در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ شروع شد. تیپ امام حسین علیه‌السلام با استعداد پانزده گردان پیاده و پنج گردان ادوات و مکانیزه و توپخانه و زرهی پشتیبانی وارد عملیات شد. مأموریت تیپ امام حسین



علیه‌السلام از جنوب، تصرف پل سابله و در شمال، تصرف توپخانه دشمن بعثی بود. پنج گردان از رزمندگان این تیپ با عبور از تپه‌های رملی در عمق هجده کیلومتری موفق شدند توپخانه دشمن را تصرف کنند.

در بعدازظهر روز عملیات، چون پاتک‌های دشمن بعثی شروع شد، شهید خرازی و ردانی پور به اتفاق سردار علی زاهدی و سیدعلی بنی‌لوحی و با یک گروهان به فرماندهی شهید مصطفی حسن زاده، برای دفع حمله دشمن بعثی و تأخیر در حمله آنان، تا تاریکی شب و تثبیت خط دفاعی نیروهای خودی به دشمن یورش بردند؛ در حالی که کاملاً در دید دشمن بعثی قرار داشتند. آتش پر حجم دشمن سبب شد تا شهید ردانی پور شخصاً با تیربار و شهید خرازی با آرپی جی به مقابله با بعثی‌ها پرداختند؛ ولی هنگامی که نزدیک بود در محاصره دشمن قرار گیرند، به‌گونه معجزه‌آسایی نجات یافتند.^۹

همان شب، سردار رحیم صفوی تیپ امام حسین علیه‌السلام را مأمور کرد تا برای جلوگیری از حمله بعثی‌ها در تنگه چزابه مستقر شود. شهید ردانی پور که خطیبی توانا و عارفی عاشق شهادت بود، نماز مغرب را به جماعت خواند و روضه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را برگزار کرد و پس از یادآوری مصائب امام حسین علیه‌السلام، رزمندگان را به پایداری و مقاومت دعوت کرد. شهید خرازی پس از نماز مغرب و عشا و جلسه توجیهی، با تعداد پانزده نفر از رزمندگان دلاور، گردان‌های پیاده را در دامنه تپه‌های شمالی مستقر کرد تا دشمن را مشغول کنند. پس از بازگشت خرازی، آخرین جلسه توجیهی فرماندهان گردان با حضور

شهیدان ردانی‌پور، بشیر ابراهیمیان، حسن زاده، حمید عقیلی، خانی و سردار علی زاهدی و سردار جانباز کریم نصر اصفهانی انجام گرفت و شهید خرازی، فرماندهان را برای حمله به چزابه توجیه کرد.

عملیات از کنار جاده آسفالتِ بستان به چزابه در نیمه‌شب شروع شد.^{۱۰} رزمندگان تیپ امام حسین علیه‌السلام موفق شدند در چزابه مستقر شوند و چندین روز متوالی زیر آتش سخت دشمن بعثی مقاومت کردند. صدام که منطقه بزرگ و استراتژیک مهمی را به همراه تلفات زیاد انسانی و ادوات و تجهیزات بسیاری از دست داده بود، مصرّانه با تبلیغات وسیعی در صدد بازپس‌گیری بستان بود. وی با انتقال نیروها و ادوات و تجهیزات وسیعی در تاریخ ۱۷ بهمن‌ماه ۱۳۶۰ به چزابه حمله کرد.^{۱۱}

در عملیات مولای متقیان علیه‌السلام، رزمندگان تیپ امام حسین علیه‌السلام حماسه بزرگی آفریدند و طی چهارده روز به‌سختی مقاومت کردند. اوج عملیات روز یکم اسفندماه سال ۱۳۶۰ بود. رزمندگان، با ایثار و از خودگذشتگی و شهادت‌طلبی با چنگ و دندان از منطقه چزابه حفاظت کردند. در این میان، شهید خرازی و شهید ردانی‌پور، خود در خط مقدم در کنار رزمندگان اسلام حضور داشتند.

مصطفی در عملیات فتح‌المبین همچنان جانشین تیپ امام حسین علیه‌السلام بود. شب عملیات در تاریخ یکم فروردین‌ماه ۱۳۶۱، قسمتی از نیروهای تیپ نزدیک جاده دهلران دشت عباس در باغ شماره هفت مستقر شدند و قسمتی نیز تا پل چهل دهانه نزدیک پادگان عین‌خوش رسیدند. بعدازظهر، پیکی از طرف قرارگاه آمد که



شما باید عقب‌نشینی کنید. شهید خرازی به شهید ردانی پور گفت شما استخاره کنید. وی استخاره کرد و سوره فتح آمد. شهید خرازی به پیک قرارگاه گفت شما برگرد و بگو ما مقاومت می‌کنیم^{۱۲}. رزمندگان تیپ، سه روز در محاصره بودند تا یگان‌های جناحین موفق شدند به اهداف خود برسند. رزمندگان تیپ از محاصره خارج شدند و یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های درخشان دوران دفاع مقدس نصیب جمهوری اسلامی گردید و مناطق وسیعی از دشت عباس و عین‌خوش و رقابیه آزاد شد.

با پیروزی عملیات فتح‌المبین، سیل نیروهای مردمی به سوی جبهه‌ها سرازیر شد؛ لذا سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای سازمان‌دهی این نیروی عظیم مردمی، سازمان رزم خود را گسترش داد. در این هنگام شهید ردانی پور از سوی فرماندهی سپاه به سمت فرماندهی قرارگاه فتح در عملیات بیت‌المقدس منصوب گردید. این عملیات، بسیار سریع و در فاصلهٔ چهل روز بعد از فتح‌المبین، در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ شروع شد و در تمامی مراحل عملیات، قرارگاه فتح به فرماندهی شهید ردانی پور به هدایت برخی از یگان‌ها همچون لشکر امام حسین (ع) و نجف اشرف در این عملیات مشغول بود. در عملیات بیت‌المقدس پیروزی‌های بزرگی همچون آزادسازی ۵۴۰۰ کیلومتر مربع از اراضی اشغالی خاک جمهوری اسلامی ایران و آزادسازی شهرهای خرمشهر و هویزه و گرفتن ۱۹۰۰۰ اسیر از قوای دشمن بعثی بود.

جمهوری اسلامی ایران برای اعاده حقوق حقه خود (که از سوی متجاوز نادیده گرفته شده بود)، تنبیه متجاوزان، جلوگیری از دست یافتن دشمن به خطوط پدافندی مناسب، بیرون راندن اشغالگران از بقیه مناطق اشغالی ایران و برهم زدن شرایط تحمیلی نه جنگ و نه صلح به ادامه نبرد تا رسیدن به خواسته‌های خود، عملیات رمضان را طراحی کرد. این عملیات به وسعت ۱۶۰۰ کیلومتر مربع از شمال به کوشک و طلائییه و در جنوب، به شلمچه و رودخانه اروند در تاریخ ۲۳ تیرماه ۶۱ آغاز و تا ۷ مردادماه ۶۱ در پنج مرحله به اجرا درآمد. در این عملیات، ماشین جنگی صدام تلفات بسیاری متحمل شد که از جمله ۱۰۹۷ تانک و نفربر زرهی منهدم و ۷۴۰۰ نفر کشته و ۱۳۱۵ نفر اسیر بود.^{۱۳} در این عملیات شهیدردانی پور فرمانده قرارگاه فتح بود و این قرارگاه، یکی از موفق‌ترین قرارگاه‌های عملیاتی بود.^{۱۴}

مصطفی پس از عملیات رمضان از مسئولیت فرماندهی قرارگاه کنار کشید و خواست به جای فرمانده، تک‌تیرانداز باشد. وی در عملیات محرم، والفجر مقدماتی و والفجر ۱، در کنار رزمندگان اسلام حضور داشت تا سرانجام در عملیات والفجر ۲، در منطقه حاج‌عمران به تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ همراه با گردان پیاده در عملیات شرکت کرد و روحش به ملکوت اعلی پیوست و جسدش در منطقه باقی ماند و مفقودالاثرا گردید.



سیره اخلاقی و تبلیغی شهید ردانی پور:

مصطفی یک روحانی تحصیل کرده مدرسه حقانی قم، دارای تفکر اصولی و انقلابی و معتقد به امام خمینی رضوان الله علیه بود. وی اخلاص در عمل داشت و عارفی خودساخته و دائم الذکر بود که نفس خود را تحت کنترل داشت؛ به گونه‌ای که در روز همچون شیری غران در برابر دشمن بود و در شب، زاهدی خستگی‌ناپذیر بود و ضجه می‌زد و گریه می‌کرد. وی چنان بر نفس خود تسلط داشت که در فصل تابستان و گرمای خوزستان روزه می‌گرفت و بر نماز شب استمرار داشت و دیگران را نیز تشویق به خواندن نماز شب و نوافل می‌کرد^{۱۵}. وی عاشق و محب اهل بیت علیهم السلام بود و در مراسم دعا و روضه خوانی علاقه وافری به روضه حضرت امام حسین (ع) و مادر بزرگوارشان حضرت زهرا (س) و مداحی امام زمان (عج) داشت. وقتی روضه می‌خواند، گویی شاهد و ناظر وقایع کربلا بوده است و اجساد شهدای کربلا را می‌بیند و به همین سبب سوزی سخت در رزمندگان ایجاد می‌کرد.

وی در تبلیغ در روستاها و جبهه افراد را مجذوب خود می‌کرد و در صحنه‌های تبلیغی و تربیتی رزمندگان اهل دل، گویی خود همه مراحل عرفانی و جذبه و شهود را سیر کرده است. او به شدت با جریان‌های انحرافی و غلو و کسانی که مسائل سیاسی پشت جبهه را به جبهه می‌کشاندند، مخالفت می‌کرد. هنگامی که برخی طلبه‌ها مسائل سیاسی پشت جبهه را در لشکر شیوع دادند، مصطفی به شدت ناراحت شد و به آنان تذکر داد که این مسائل موجب تضعیف روحیه و اختلاف میان رزمندگان و سبب شکست در جنگ می‌شود. همین



بیداری فکری مصطفی سبب شد تا عناصر وابسته به جریان‌های سیاسی با وی مخالفت کنند. مصطفی با هر گونه غلو مخالفت می‌کرد؛ به گونه‌ای که پیش از عملیات فتح‌المبین، پیرمردی را که هر روز ادعا می‌کرد امام‌زمان (عج) را در خواب دیده است، توبیخ کرد و دروغ‌گویی او را در میان رزمندگان روشن ساخت^{۱۶}. وی در عملیات ثامن‌الائمه در جبهه دارخوین، جدا از مسئولیت‌های خود در سازمان‌دهی نیروها و فرماندهی در رده بالا، مسئولیت رشد و ارتقاء معنوی نیروها را بر عهده داشت. در چند هفته‌ای که نیروها از خط جبهه برگشته بودند، پس از مراحل تکمیلی آموزش، برنامه شب‌هایشان دعای توسل و شب جمعه، دعای کمیل و معارف اهل بیت علیهم‌السلام بود^{۱۷}.

حجت‌الاسلام ردانی پور همواره پیش از هر عملیات با دعا و توسل و سخنرانی‌های شورانگیز خود و یادآوری صحنه‌های عاشورا و شواهد تاریخی، روحیه رزمندگان را با مقاومت و ایثار و فداکاری تقویت می‌کرد و شوق سیر و لقاءالله را در آنان ایجاد می‌کرد؛ به گونه‌ای که در عملیات چزابه و فتح‌المبین، سخنرانی وی در شب عملیات، شوری زائدالوصف در رزمندگان ایجاد کرد^{۱۸}. مصطفی پیش از مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر سخنرانی پرشور و مهیجی برای رزمندگان کرد و گفت شما فکر می‌کنید خدا شما را تنها خواهد گذاشت. او شما را کمک خواهد کرد^{۱۹}.

پیش از هر عملیات و یا هرگاه عملیات سخت می‌شد، وی متوسل به حضرت زهرا(س) و امام‌زمان (عج) می‌شد و روحیه معنوی بالایی در رزمندگان ایجاد می‌کرد؛ مثلاً پیش از عملیات فتح‌المبین در سنگر



فرماندهی، روضه حضرت زهرا سلام الله علیها را خواند. وی عاشق شهادت بود و همواره در انتظار آن به سر می برد. در عملیات چزابه می گفت: «چزابه، کربلای ایران میشه. برسیم چزابه، محشر به پا میشه. تو چزابه راه برگشت نیست. اگه از چزابه سالم برگردیم، معلومه لیاقت نداریم»^{۲۰}.

وی می گفت: «عبور از جاده‌ای که در دید دشمن است و زیر آتش سنگین قرار دارد، رفتن از پل صراط را راحت می کند. اگر برای خدا رفته باشی، سكرات مرگ و گذرگاه‌های وحشتناک را تا رسیدن به حوض کوثر برای تو گوارا خواهد کرد. من هر وقت انفجارهای پی در پی را می بینم، این آیه در ذهنم تداعی می شود: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء: ۶۹)». حقیقت همین بود. بسیاری از کسانی که در آتش سنگین قرار می گرفتند، اگر شهید می شدند، در لحظه‌ای به آنچه سال‌ها در انتظار آن بودند، می رسیدند؛ بی درد و آهی^{۲۱}.

ردانی پور، یکی از بانیان فرهنگ جبهه‌های دفاع مقدس بود که خود، دانشگاهی بود که در تربیت هزاران رزمنده شهادت طلب تأثیر فراوان داشت؛ فرهنگی که برآمده از فرهنگ اسلام ناب اصولی و فقه سنتی اهل بیت علیه السلام و فقه‌های شیعه همچون امام خمینی رضوان الله علیه بود. به همین سبب وی در تغییرات فرهنگی در جبهه‌های جنگ تأثیر فراوان داشت. او برای اینکه فرماندهان گرفتار غرور نشوند، به فرماندهان سپاه پیشنهاد داد: «ما باید ارتباطمان را با علمای قم زیاد کنیم و از نفس روحانی آنان بهره ببریم و هر از گاهی قم برویم و نزد علمای متخلق مثل آیت الله بهاء الدینی، مشگینی، مظاهری و بهجت، درس اخلاق ببینیم». این رویه‌ای شد تا طی دوران دفاع

مقدس، فرماندهان عالی سپاه تا رده گردان به قم بروند و به نصایح و تذکرات اخلاقی استادان اخلاق دل بندند و سنتی شد که تا سالیان بعد هم ادامه داشت.

سردار غلامعلی رشید درباره نقش شهید ردانی می‌گوید: «ایشان علاوه بر نقش نظامی اش در لشکر امام حسین علیه السلام، در نقش رهبری مجموعه یگان خود نیز عمل می‌کرد. نصایح و راهنمایی‌های وی برای یکایک فرماندهان، از پایین‌ترین تا بالاترین رده، مؤثر و کارساز بود. او واقعاً شخصیتی نظامی، عقیدتی و سیاسی بود و در هر سه بُعد در حد اعلی رشد کرده بود. به آنچه می‌گفت، عمل می‌کرد. این شهید عزیز، یکی از ستون‌های اصلی لشکر بود که در انسجام، وحدت و یکپارچگی آن، نقش مهمی را ایفا می‌کرد»^{۲۲}.

سردار رحیم صفوی درباره نقش وی می‌گوید: «جبهه دار خوین یک امر مستثنا نبود؛ بلکه به خاطر حضور شهید مصطفی ردانی پور در بهترین وضعیت ممکن قرار داشت و روح تعبد و بندگی، شب‌زنده‌داری و توسل به اهل بیت در بهترین حالت در وی جلوه‌گر بود»^{۲۳}.

مصطفی با هر طلبه‌ای که به جبهه می‌آمد، چند ساعتی خلوت می‌کرد و به وی درس چگونگی تبلیغ و شهادت و زندگی می‌داد. سه اصل را برای طلبه لازم می‌دانست: مطالعه کند، در دسته خط‌شکن باشد و همیشه عمامه‌اش بر سرش باشد^{۲۴}. یک روز که برای سرکشی به خط مقدم رفته بود، طلبه جوانی به وی گفت بچه‌ها نق می‌زنند که سفیدی عمامه استتار ستون را به هم می‌زند. وی جواب داد: «یک گونی بکش روی عمامه‌ات؛ اما وقتی به دشمن رسیدی، آن را



بردار. بعضی‌ها عمامه‌تورا که ببینند، فرار می‌کنند»^{۲۵}.

مصطفی، اسلام‌شناسی بود که لباس فرماندهی به تن داشت؛ از این‌روی توانست آن‌گونه دین‌باوری را که مورد نظر امام خمینی بود، در میان رزمندگان نهادینه کند^{۲۶}.

اوج دلآوری و رشادتش در عملیات چزابه بود که همه در مانده شده بودند. دفاع سخت شده بود و دشمن پاتک و هجوم سنگینی را به نیروهای تیپ امام حسین علیه‌السلام وارد کرده بود و با کمال قدرت بر منطقه مسلط بود و می‌خواست بستان را بگیرد. شهید ردانی پور، با تکیه بر ایمان و شجاعت تمام و نصب‌العین قرار دادن فرمان امام که فرمودند بستان به هر صورت ممکن باید حفظ شود، مقتدرانه ایستاد و با دو گردان تپه‌های نبئه را بازپس گرفت^{۲۷}.

وی با اصرار مادر و درخواست خود، مبنی بر اینکه همسرش سیده و همسر شهید باشد، در سالگرد روز ازدواج حضرت محمد(ص) و خدیجه کبری ازدواج کرد و بیان داشت: «عروسی واقعی من آن وقتی است که در خون خود بغلتم و امام‌زمان علیه‌السلام خود را نظاره کنم»^{۲۸}. شب عروسی میکروفون را برداشت و گفت: «فکر نکنید من به دنیا چسبیده‌ام. این وظیفه من بود و حضور در جبهه، وظیفه دیگر من است». سه روز پس از عروسی عازم جبهه شد و چند روز بعد از آن در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج‌عمران به شهادت رسید؛ ولی جسدش هیچ‌گاه پیدا نشد^{۲۹}. برای او سنگ یادبودی در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵ در کنار یاور همیشگی‌اش، شهید خرازی، نصب شده است.



خاطره‌ای از زبان شهید:

«موقعی که مجروح شدم و در بیمارستان بستری بودم، پول‌هایم را گم کردم و پولی نداشتم که به جبهه برگردم. متوسل به آقا امام‌زمان (عج) شدم. چیزی نگذشت که آقای بزرگواری وارد شدند و با همه احوالپرسی نمودند و در آخر، به من مفاتیحی دادند و فرمودند تو را تا اهواز می‌رساند. آن را که باز کردم، مقداری پول لای آن بود که وقتی به اهواز رسیدم، چیزی از آن نمانده بود^{۳۰}».

یک روز کنار آیت‌الله بهجت نشسته بود و بچه‌ها را معرفی می‌کرد و می‌گفت: «رزمنده‌ها، باب فتح‌الفتوح را گشودند. ما سربازهای امام صدام و صدامیان را نابود می‌کنیم». آقای بهجت فرمودند: «مصطفی، هر کدوم ما یه صدامیم. یه وقت غرور نگیردمون^{۳۱}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... ای روحانیون گرامی، طلاب عزیز، همان طور که امامان فرمود، تزکیه و تعلیم را پیشه خود سازید. جوانان عزیز، اسلام را هادی باشید و در آغوش هدایت الهی بگیرید. کار شما بهترین کارها است. همان کار پیغمبر اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم‌السلام در هدایت و ارشاد و اداره جامعه اسلامی و پیاده کردن احکام نورانی اسلام است. با دوستان و برادران ایمانی خود در راه خدا محبت بورزید و برای خدا از یکدیگر درگذرید؛ همان گونه که انتظار دارید خدا شما را ببخشد. دوستان عزیز، تنها راه رسیدن به سعادت، ترک محرمات و انجام واجبات است^{۳۲}».



پی نوشت‌ها

- ۱- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با علی ردانی پور، برادر شهید، در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۲.
- ۲- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با آقای اکبر نصر اصفهانی، از رزمندگان دوران دفاع مقدس و از دوستان نزدیک شهید ردانی پور.
- ۳- علی شمشیری، یادنامه‌ی شهید حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، ۱۳۹۰، تهران، ص ۳۰.
- ۴- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، پایان‌نامه‌ی سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره‌ی تاریخ، دانشگاه اصفهان، ج ۲، ص ۱۹.
- ۵- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه‌ی سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۷۹.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۱، یک روز تا چزابه، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه‌ی معاصر، ص ۴۷.
- ۷- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۸- محمد درودیان، ۱۳۷۵، از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۷۴.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۱، یک روز تا چزابه، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه‌ی معاصر، ص ۴۷.
- ۱۰- سیدعلی بنی‌لوحی، زیر درخت‌کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۸۹.



- ۱۱- دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، گذری بر دو سال جنگ، ص ۱۱۱.
- ۱۲- سیدعلی بنی‌لوحی، زیر درخت گُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۸۹.
- ۱۳- محمد درودیان، ۱۳۷۵، از خرمشهر تا فاو، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۳.
- ۱۴- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۵- مشاهدات نویسنده در تابستان سال ۱۳۶۰ در خط پدافندی، پس از عملیات فرماندهی کل قوا.
- ۱۶- مشاهدات نویسنده.
- ۱۷- نبرد شرق کارون، ص ۱۹۲.
- ۱۸- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- سیدعلی بنی‌لوحی، زیر درخت گُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۴۳.
- ۲۱- همان، ص ۱۲۳.
- ۲۲- نفیسه ثبات، ۱۳۸۱، یادگاران؛ کتاب خرازی، تهران: روایت فتح، ص ۷۲.
- ۲۳- سیدیحیی صفوی، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ص ۱۱۴.
- ۲۴- کنگره‌ شهدای طلبه و روحانی استان اصفهان، ۱۳۸۸، شاهدان روحانی،



اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۱۵.

۲۵- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۷، بوی باران، اصفهان: انتشارات راه بهشت،
ص ۹۸.

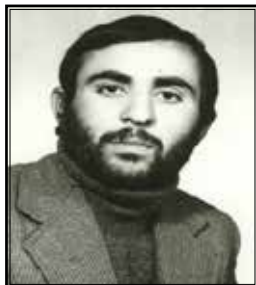
۲۶- همان، ص ۴۸.

۲۷- نفیسه ثبات، ۱۳۸۱، یادگاران؛ کتاب خرازی، تهران: روایت فتح، ص ۸۹.
۲۸- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۷، بوی باران، اصفهان: انتشارات راه بهشت،
ص ۹۸.

۲۹- همان، ص ۸۹.

۳۰- میر سیدحجت موحد ابطحی، [ابی تا]، شهدا و مفقودالآثرهای مدرسه
علمیه ذوالفقار، اصفهان، ج ۲، ص ۲۷.

۳۱- نفیسه ثبات، ۱۳۸۱، یادگاران؛ کتاب خرازی، تهران: روایت فتح، ص ۷۲.
۳۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور
ایشان استان اصفهان، متن وصیت نامه.



حسن رشیدی

حسن رشیدی، فرزند ابراهیم، در چهارم شهریورماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهرستان نجف آباد، در یک خانواده متدین و متشرع دیده به جهان گشود. نام مادرش فاطمه سلطان بود^۱. از همان کودکی علاقه زیادی به نماز و قرآن داشت و در نمازهای جماعت شرکت می کرد. در دوران ابتدایی از آنجاکه حسن به درس علاقه داشت، همیشه مورد تشویق معلمان بود^۲. حسن، علاوه بر اینکه خیلی شوخ طبع بود، بسیار مهربان بود و احترام زیادی به پدر و مادرش می گذاشت و کمک فراوانی به آنها می کرد. وقتی موتورسیکلت خریده بود، پدرش را با آن به باغ می برد و در کارهای باغداری و کشاورزی به او کمک می کرد^۳.

زمان انقلاب خیلی فعال بود و در تظاهرات و راه پیمایی ها شرکت می کرد و اعلامیه پخش می کرد. عکس امام را نیز بر روی در و دیوار می کشید. یک روز وقتی داشت اعلامیه پخش می کرد، حسن را گرفتند و او را به شدت کتک زدند؛ ولی حسن موفق شده بود از دست آنان فرار کند. در حین فرار پای او عمیقاً زخم شد بود و به مدت پانزده روز با داروهای گیاهی سرگرم مداوای پای خویش بود و از رفتن به بیمارستان خودداری می کرد؛ چراکه نیروهای امنیتی به دنبال او بودند^۴.



حسن به هنر نقاشی علاقه‌مند بود و نقاشی‌های زیبایی می‌کشید. وی چون علاقه زیادی به امام داشت، همیشه عکس امام را می‌کشید. زمانی که حسن برای آموزش رفته بود، فرمانده آنان نیز اهل نقاشی بود. یک بار عکسی را که حسن از امام کشیده بود، با عکسی که فرمانده او از پسر بچه‌ای کشیده بود، با هم عوض کردند. او نقاشی فرمانده‌اش را خیلی دوست داشت و می‌گفت این نقاشی، یادگاری است.^۵

حسن با پیروزی انقلاب اسلامی تحصیلات خود را در هنرستان طالقانی در رشته ساختمان ادامه داد و با اتمام دوران دبیرستان دیپلم را گرفت.

وی با انقلاب اسلامی گمشده خویش را پیدا کرد و به دنبال علاقه‌ای که به سپاه داشت، با پذیرش در امتحان ورودی، به خدمت سپاه درآمد. وی در سال ۱۳۶۱ در سپاه کردستان (سنندج) دوره آموزش خود را شروع کرد و بعد از چند ماه آموزش، او پاسدار یکی از نمایندگان مجلس به نام حجت‌الاسلام هاتفی شد و پس از سه ماه بار دیگر به کردستان برگشت. شجاعت و دلیری حسن موجب شد که وی را به عنوان جانشین عملیات سپاه به شهرستان قروه فرستادند. وی در این مسئولیت با زیردستان خود بسیار مهربان و صمیمی بود و مثل یک دوست با آنان رفتار می‌کرد. سرانجام در یکی از مأموریت‌های خود در محور سنندج، دیوان‌دره، در تاریخ ۱۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ به دست مزدوران گروه‌های جدایی طلب به شهادت رسید.^۶ جنازه وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۷۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: برادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.



مرتضی پس از بهبودی در مهرماه سال ۱۳۶۰ عازم جبهه‌های جنوب شد. او در عملیات طریق‌القدس (آزادسازی بستان) در سمت معاونت گردان پیاده حضور داشت. وی در عملیات چزابه و دفع حملهٔ بعثی‌ها فداکاری و از جان گذشتگی بسیاری از خود نشان داد و رزمندگان تحت امر وی، با تعداد بسیار محدود، جانانه در مقابل دشمن ایستادند و پیروزی بزرگی را رقم زدند.^۵ وی در عملیات فتح‌المبین نیز حضور داشت و مسئولیت گردان امام‌جعفر صادق علیه‌السلام را از تیپ امام حسین علیه‌السلام بر عهده گرفت و قبل از حمله، در پادگان دو کوهه فعالیت زیادی برای تمرین و آمادگی نیروهای تحت فرماندهی خود انجام داد. مرتضی در آغاز عملیات، شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد و موفق شد گردان خود را بیش از بیست کیلومتر پیاده هدایت کند و مواضع موردنظر را تسخیر نماید و پیروزی‌های قابل توجهی به دست آورد.^۶

وی پس از تسخیر پادگان عین‌خوش در دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ هنگامی که پاسداران اسلام در پشت تپه‌های عین‌خوش مستقر شدند، در منطقهٔ عملیاتی فتح‌المبین در عین‌خوش با اصابت گلولهٔ توپ در کنارش از ناحیهٔ پهلو مجروح شد و در تاریخ ۳ فروردین ماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ بیت‌المقدس ۱، ردیف ۱۰، شمارهٔ ۸ به خاک سپرده شد.



سیره شهید مرتضی رصافچی:

مرتضی از نوجوانی به انجام عبادت و نماز علاقمند بود و در جلسات عزاداری امام حسین علیه السلام حضور می یافت. وی در جلسات تلاوت قرآن و دعای کمیل و ندبه و نماز جمعه شرکت می کرد. همچنین در یادگیری تعالیم اسلامی و احکام دین و انجام فرائض کوشا بود. صداقت، اخلاق نیکو و صمیمی و چهره بشاش وی، زبانزد همه بود. او فردی زاهد، از جان گذشته و پارسا، با ایمانی قوی بود. همیشه مردم و خانواده را به کارهای خیر دعوت می کرد. فردی مهربان و معلمی دلسوز با کلامی دلنشین و شیوا برای رزمندگان بود. وی در مکتب تربیتی دارخوین به برکت تعالیم تشیع و روحی که امام خمینی رضوان الله علیه در مردم ایران دمیده بود و نیز انجام عبادات و نوافل و ذکر دائم، تحول معنوی عمیقی پیدا کرده و یک شبه ره صدساله عرفان و بندگی و شهادت طلبی را پیموده بود.^۸

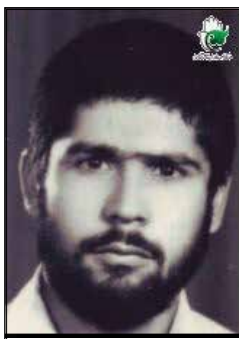
فرازی از وصیت نامه شهید:

«پیامی به خانواده و دوستان و همه آشنایان: بدانید که من آگاهانه راه خود را انتخاب کرده ام و انتخابم کورکورانه نیست. شهادت در راه خدا را سعادت و زندگی زیر بار ذلت را ننگ می دانم؛ چون که شاگرد مکتب حسین هستم. برای من گریه نکنید و کاری نکنید که دشمنان اسلام خوشحال شوند. برادران، تقاضای عاجزانه دارم مواظب باشید. احساس مسئولیت کنید. خون شهیدان را زیر پای نگذارید. نماز جمعه را هرگز فراموش نکنید. آمریکا از همین جمعیتها ضربه خورده است»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۷۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷۰.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۷- همان.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷۰.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه دست‌نویس شهید در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۱۰.



محمد رضا زاده لواف

محمد رضا زاده لواف، فرزند حسن، در تاریخ بیست و دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای متدین و متشّرع در شهرستان کاشان به دنیا آمد.^۱ شغل پدرش کشاورزی بود.^۲ مادرش، زهرا، نقل می‌کند: «در کودکی به بیماری سختی مبتلا شده بود؛ به طوری که همه از زنده ماندن او ناامید شده بودیم. به ائمه اطهار (ع) توسل پیدا کردیم و از خداوند شفای او را خواستیم. چند لحظه بعد مشاهده کردیم که چشمانش باز شد و زبانش را حرکت داد و به طور طبیعی آب و شیر نوشید و اثری از بیماری در او نماند. از آن زمان به بعد هرگز دچار بیماری و مرضی که محتاج پزشک باشد، نشد.^۳ او تحصیلات ابتدایی را با موفقیت و استعدادی شگرف گذراند.^۴ در نه سالگی در کلاس آموزش قرآن شرکت کرد و قرائت قرآن را به خوبی فراگرفت.^۵ پس از آن با تشویق پدر وارد حوزه علمیه کاشان شد^۶ و همراه برادرش که در آن حوزه درس می‌خواند، به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و نزد اساتیدی چون آیت‌الله سیدمهدی یثربی و سیداسدالله خراسانی شاگردی کرد و تا «لمعتین» را خواند.^۷

در حوادث انقلاب اسلامی در اجتماعات و تظاهرات حضوری گسترده داشت.^۸ با پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج و دفتر امام‌جمعه کاشان همکاری داشت. با تحرکات گروهک‌های معاند در کردستان، برای آمادگی رزمی با تعدادی از دوستانش به تهران رفت و آموزش نظامی را در پادگان‌های ارتش و ژاندارمری سابق گذراند؛^۹ سپس راهی کردستان شد و بیش از یک سال آنجا بود.^{۱۰} در سال ۱۳۶۱ فعالیت خود را در روابط عمومی ستاد منطقه هفت سپاه پاسداران کرمانشاه و تبلیغات جبهه سومار ادامه داد.^{۱۱} در سال ۱۳۶۲ به منطقه ایلام اعزام شد و در چندین عملیات شرکت کرد.^{۱۲}

محمد در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ شرکت کرد. وی در این عملیات، برخلاف میل باطنی، با اصرار مسئولین، فرماندهی گروهان پیاده را پذیرفت.^{۱۳} او با درایت توانست تا صبح نیروهای خود را در یک کانال حفظ کند که اسیر نشوند و با شجاعت تمام به مقابله با دشمن پرداخت. در همین عملیات به شدت از ناحیه سر و دست مجروح شد و پس از بهبودی، بی‌درنگ راهی جبهه شد.^{۱۴}

او با اینکه روحانی بود، برای اینکه آسان‌تر بتواند در خط مقدم و گردان‌های رزمی و عملیات شرکت کند، سعی می‌کرد روحانی بودن خود را آشکار نکند و به‌عنوان نیرویی ساده معرفی شود.^{۱۵} وقتی شناخته شد و به او برای قبول عنوان و پست نظامی فشار می‌آوردند، تصمیم گرفت به‌عنوان نیرویی ناشناخته از طریق جهاد سازندگی وارد جبهه شود.^{۱۶} و به این ترتیب در سال ۱۳۶۵، از جهاد سازندگی کاشان به جبهه اعزام شد و در تدارکات و گروه رزمی مهندسی در جزیره مجنون



و مناطق عملیاتی مشغول سنگ‌سازی و جاده‌سازی شد^{۱۷}. او ابتدا مسئول جاده بود و بعد فرمانده گروهان مقداد شد^{۱۸}. لیاقت و کارایی او سبب شد که پیشنهاد فرماندهی گردان رزمی مهندسی به او داده شود^{۱۹} و با وجود اصرار، این پست را قبول نکرد و بعد معاونت آن را پذیرفت.

در مدتی که فرمانده بود، فرقی با سایر رزمندگان نداشت و در مسئولیتی خوشحال‌تر بود که در آن بتواند بیشتر خدمت کند^{۲۰}. او مأموریتی سه‌ماهه را به پایان رساند و چون به شدت دچار موج‌گرفتگی شده بود، به ناچار به پشت جبهه بازگشت^{۲۱}. دلاوری و مسئولیت‌پذیری وی چنان بود که با وجود مجروحیت، باز به جبهه بازگشت و در دی‌ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد تا برای مدافعان اسلام و یاوران امام سنگر بسازد^{۲۲}. هم‌رزم او، غلامرضا مؤمنی، نقل می‌کند: «شب عملیات به خط مقدم رفتیم. پنج نفر بودیم و شهید رضازاده سرپرست ما بود؛ ولی حساب سرپرستی و فرماندهی در کار نبود. او هم درست مثل ما بود و می‌ایستاد و کار می‌کرد. بعد از زدن سنگرها برای استراحت نشسته بودیم. رفتم چوب بیاورم که جلو سنگر را درست کنیم. یک خمپاره آمد خورد جلوی من و ترکش آن به پهلویم خورد. گفتم آخ! پهلویم. رضازاده فریاد زد برادران، بروید عقب. اینجا نمانید. بچه‌ها مستقیم رفتند عقب و من افتادم زمین و دیدم که یک خمپاره شصت دیگر آمد و جلو رضازاده به زمین خورد و ترکش آن به سر او اصابت کرد و در گودالی، مثل گودال قتلگاه، دراز کشید. صورتش پر از خون شد. بچه‌ها برگشتند. دورش را گرفتیم و گریه می‌کردیم.



رضازاده چشمانش را بست. آتش خمپاره روی ما می‌ریخت؛ ولی گفتیم باید او را از اینجا ببریم. ما از او عزیزتر که نیستیم. نمی‌دانستیم که همان ساعت شهید شده بود^{۲۳}».

آری؛ او پس از سال‌ها تلاش مخلصانه در راه دفاع از انقلاب اسلامی، در شب پنج‌شنبه ۴دی‌ماه ۱۳۶۵ دعوت حق را لبیک گفت و جانش را فدای اسلام کرد^{۲۴}. پیکر پاکش به کاشان منتقل و در دارالسلام کاشان دفن شد. هم‌اکنون مرقد او زیارتگاه شیفتگان راه اوست.

سیره شهید رضازاده:

از خصلت‌های بارز او این بود که در مقابل سلسله‌مراتب و فرماندهی بالاتر از خود، تسلیم و بسیار مؤدب بود^{۲۵} و هیچ‌وقت نافرمانی از او دیده نمی‌شد. او معتقد و علاقه‌مند سرسخت به ولایت امام خمینی (ره) بود و با ایثار و فداکاری از آن حمایت می‌کرد. در اوج شرارت منافقین و در بحبوحه ترور شهیدان محراب، شب‌ها غالباً تا صبح به پاسداری بیت نماینده ولی فقیه در کاشان می‌پرداخت^{۲۶} و می‌گفت: «من حفاظت و دفاع هر کس و هر چیزی که به ولایت فقیه و امام امت منسوب باشد، بر خود لازم می‌دانم^{۲۷}».

او به نیازمندان واقعی کمک می‌کرد. در حد توان خود از صندوق قرض‌الحسنه وام می‌گرفت و اقساط آن‌ها را خودش می‌پرداخت و برای تأمین آن، در تعطیلات تابستان به کار مشغول می‌شد^{۲۸}.



او گاهی در جنگل بانوی در لباس یک کارگر ساده به تلاش مشغول بود و حتی مدتی با تهیه یک دستگاه وانت بار، در اوقات بیکاری کار می کرد^{۲۹}.

برادر کوچک تر محمد به نام علی محمد، متولد سال ۱۳۴۳، در عملیات محرم در تاریخ ۱۱ آبان ماه ۱۳۶۱، در چم هندی به شهادت رسید و پیکر پاکش در دارالسلام کاشان مدفون شد^{۳۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه اطلاعات جهادگران شهید.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، زهرا گاوچرانی، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۴- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۶۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۶۶.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۷.
- ۱۵- همان، ص ۲.
- ۱۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۶۶.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.



- ۱۸- همان، محرابی، هم‌رزم شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۹- همان، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- همان.
- ۲۳- همان، سرگذشت پژوهی، غلامرضا مؤمنی، ص ۱.
- ۲۴- همان، برگه‌اطلاعات جهادگران شهید، ص ۳.
- ۲۵- همان، زندگی‌نامه، ص ۹.
- ۲۶- همان، ص ۶.
- ۲۷- همان.
- ۲۸- همان، ص ۴.
- ۲۹- همان، مشخصات شهید.
- ۳۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۷۷.



ابراهیم رضایی برزانی

ابراهیم رضایی برزانی، فرزند ابوالقاسم، در یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در یکی از محلات غرب اصفهان به نام برزان دیده به دنیا گشود. وی پس از دوران کودکی، تحصیلات ابتدایی و راهنمایی خود را در همان محله گذراند و دوره دبیرستان را در دبیرستان صائب به پایان رسانید و موفق به اخذ دیپلم ریاضی گردید.^۱ ابراهیم در تاریخ اول مهرماه ۱۳۵۹ از یک خانواده باایمان همسر اختیار کرد.^۲

ابراهیم خیلی منظم بود و لباس هایش همیشه تمیز و مرتب بود. خودش لباس هایش را می شست. او به بچه‌های کوچک خیلی علاقه داشت و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش را خیلی دوست داشت. آن‌ها را با خود به تفریح می برد و برایشان خرید می کرد.^۳

به کارهای فنی خیلی علاقه داشت؛ مثلاً اگر رادیو یا چیزی خراب می شد، تعمیرش می کرد. او مرتب به فامیل سر می زد و به صلّه رحم اهمیت می داد. اگر خواهرها یا اقوام از هم دلگیر می شدند، او آن‌ها را آشتی می داد و زبان نیکویی داشت. در کارهای خانه به مادرش کمک می کرد. زمستان‌ها، وقتی مادرش لباس می شست، کمک وی لباس‌ها را آب می کشید.^۴

ابراهیم به همسایه‌ها و افراد سالخورده کمک می‌کرد. به مادر بزرگش مرتب سر می‌زد و اگر کاری داشت، برایش انجام می‌داد و شب‌ها در خانهٔ مادر بزرگش می‌خوابید. از دروغ و غیبت خیلی بدش می‌آمد و اگر کسی دروغ می‌گفت یا غیبت می‌کرد، به او تذکر می‌داد. از بچگی به نماز خواندن علاقه داشت و نمازش را اول وقت و در مسجد می‌خواند.^۵

پیوسته دارای وضو بود و در جلسات قرآن و دعا در مسجد شرکت می‌کرد. در محرم، در دسته‌های سینه‌زنی و در مراسم عزاداری شرکت می‌کرد. به عید نوروز خیلی علاقه داشت. لباس نو می‌پوشید و به دیدن اقوام می‌رفتیم.^۶

ابراهیم در تظاهرات قبل از انقلاب شرکت می‌کرد و شب‌ها به شعارنویسی می‌پرداخت و شیشه‌های بانک را می‌شکستند. اعلامیه و عکس امام را پخش می‌کرد و در جلسات سیاسی شرکت می‌کرد.^۷ روزی که امام به ایران آمد و از تلویزیون امام را دید، خیلی ذوق کرد و خوشحال بود. به امام علاقهٔ ویژه داشت و عکس‌های امام را به خانه می‌آورد.^۸

از جمله فعالیت‌هایی که داشت، علاوه بر شرکت در تظاهرات و سخنرانی‌ها، پایه‌گذاری بسیج محلهٔ برزان، تأسیس کتابخانه در مسجد شهدای برزان، مربی‌گری نظامی و تعلیم و آموزش نیروهای مردمی در محل بود.^۹



او، نخست کارمند اداره کار بود؛ اما وقتی غائله کردستان پیش آمد، گفت این میز به درد من نمی خورد و از آنجا استعفا داد و گفت امام خواستار آزادی کردستان است و در سپاه نام نویسی کرد. بعد از گذراندن یک دوره، به کردستان رفت و آنجا مشغول پادگان شد.^{۱۰}

هنگامی که برادر ابراهیم، رمضان رضایی، در جبهه دارخوین در عملیات فرمانده کل قوا به شهادت رسید، برای تشییع و تدفین به اصفهان آمد؛ اما بار دیگر همراه با برادرزاده اش، علی رضایی، رهسپار کردستان گردید. وی جانشین عملیات سپاه محور کامیاران، سنندج بود. او هنگام درگیری با عناصر وابسته به سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، دچار سانحه رانندگی گردید و بر اثر انفجار خودرو حامل مهمات، در تاریخ اول شهریورماه ۱۳۶۰ به همراه برادرزاده اش به شهادت رسید.^{۱۱}

فرازی از وصیت شهید:

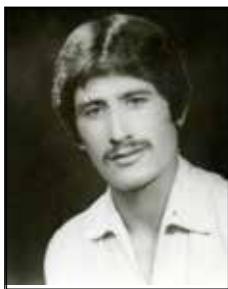
«از رهبر انقلاب با کمال صداقت اطاعت کنید و قدر این نعمت بزرگ الهی را بدانید و پوزة ابرقدرت های شرق و غرب و مزدوران و گروهک های داخلی را به خاک بمالید و این انقلاب را به انقلاب جهانی مهدی موعود (عج) متصل کنید^{۱۲}».

برادر وی، رمضان رضایی، متولد ۲۰ بهمن ماه ۱۳۴۱، در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ در جبهه دارخوین به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۳}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۶.
- ۹- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۰- همان، ص ۶.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۹۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۹۸.



رضا رضایی برزانی

رضا رضایی برزانی، فرزند علی، در تاریخ یکم فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرف در محلهٔ برزان در غرب شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش فرنگیس نام داشت. رضا، فرزند سوم خانواده بود. آن زمان مادرش شیر نداشت که به او بدهد. یک خانمی را با خانواده‌اش که مسکن نداشتند، در منزل خود جای دادند و آن خانم رضا را شیر می‌داد. رضا به خاطر شیری که از آن خانم خورد، نسبت به دیگر فرزندان از جثهٔ بزرگ‌تری برخوردار بود.^۲

رضا خیلی بازیگوش بود و اگر کسی به او زور می‌گفت، او را کتک می‌زد. او تحصیلات ابتدایی را در محلهٔ خودشان خواند و دورهٔ متوسطه را تا اخذ دیپلم ادامه داد. به درس خواندن علاقه داشت و در دوران تحصیلی هرگز از نظر درسی تنزل نداشت و در درس خواندن و کارهای دیگر به دوستانش کمک می‌کرد. وقتی از مدرسه برمی‌گشت، به کمک پدرش به زمین کشاورزی می‌رفت.^۳

تابستان که بیکار بود، سر کار بتایی می‌رفت. از پس‌انداز خود به دیگران پول قرض می‌داد. در دوران تحصیل، بیشتر پولش را خرج تحصیلش می‌کرد. وقتی برادرش به سربازی رفت، پس‌اندازش را به‌عنوان کمک‌خرجی به پدرش می‌داد.^۴



رضا خیلی مرتب و منظم بود و لباس‌هایش همیشه تمیز و مرتب بود. وقتی به او نگاه می‌کردم، صورت و ظاهرش خیلی تمیز بود. یک کوله‌پشتی داشت که لباس‌هایش را مرتب در آن می‌گذاشت و خودش لباس‌هایش را مرتب می‌شست. به حیوانات خیلی علاقه داشت؛ مثلاً برای گاو و گوسفندهای ما علف می‌چید و می‌آورد.^۵

او به ورزش باستانی علاقه‌مند بود و به زورخانه می‌رفت. وی در رشته ورزشی کشتی هم فعالیت می‌کرد. رضا اهل گردش بود و با دوستانش به کوه می‌رفت. به همسایه‌ها در صحرا کمک می‌کرد. وی خیلی شوخ‌طبع بود و همه را می‌خنداند. از دروغ خیلی بدش می‌آمد.^۶ روی حجاب حساسیت ویژه داشت. نمازش را همیشه اول وقت و به جماعت می‌خواند. قبل از انقلاب، در جلسات قرآن حاج آقا مرتضوی، از دوستداران امام خمینی و از انقلابیون، شرکت می‌کرد. در محرم، در مراسم تعزیه‌خوانی که در محله‌مان برگزار می‌شد، در نقش یکی از تعزیه‌خوانان ایفای نقش می‌نمود.^۷

رضا در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت فعال داشت و شب‌ها با دیگر انقلابیون به شعارنویسی بر روی دیوارهای شهر می‌پرداخت و شیشه بانک‌ها را می‌شکست.^۸ به خاطر همین فعالیت‌هایی که داشت، شش ماه تحت تعقیب بود. وی در سال ۱۳۵۶ یک بار که تحت تعقیب بود، به باغ خودشان رفت. در مدتی که آنجا بود، آپاندیس او درد گرفت. او را به بیمارستان آیت‌الله کاشانی بردند و بعد از اینکه آپاندیس او را عمل کردند، برای او مأمور گذاشتند و او را به زندان بردند. وقتی از زندان برگشت، دنبال کارهای انقلابی افتاد و تا پای جان از اسلام و انقلاب دفاع می‌کرد.^۹



شب‌ها، توی کوچه‌ها نگهبانی می‌داد. رضا امام را خیلی دوست داشت و می‌گفت هر فرمانی امام بدهد، فرمان برداریم. قبل از اینکه امام به ایران بازگردد، رضا رساله‌های امام را نزد خود نگهداری می‌کرد.^{۱۰}

پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۸، به‌عنوان بسیجی به سیستان و بلوچستان رفت و حدود هشت ماه به محرومان آن منطقه کمک کرد. غائله گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان که اتفاق افتاد، به آن منطقه رفت و شش ماه در پاک‌سازی شهرها و روستاهای منطقه در گردان ضربت فعالیت داشت.^{۱۱} وی در کردستان از عناصر اصلی گردان ضربت بود که تأثیر به‌سزایی در امنیت این منطقه داشت.^{۱۲}

با شروع جنگ تحمیلی، رضا به همراه عده‌ای از رزمندگان گردان ضربت، به‌اتفاق شهید خرازی به جبهه‌های جنوب عزیمت کرد. وی در جبهه دارخوین در خط شیر به دفاع مشغول گردید و طی شش ماه، با همکاری دیگر فرماندهان دارخوین یک نیروی مقاوم و شجاع و دلاور و عارف شهادت طلب را تربیت کرد. رضا در طی این مدت فرمانده محور عملیات دارخوین بود و سرانجام در عملیات فرماندهی کل قوا نقش مهمی ایفا کرد. این نخستین عملیات سرنوشت‌سازی بود که به‌وسیله رزمندگان بسیج و سپاه در منطقه دارخوین انجام می‌گرفت. رضا پس از تصرف خاک‌ریز سوم لشکر زرهی رژیم بعثی عراق، در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰، به همراه برادرش عباس، به درجه رفیع شهادت نائل گشت.^{۱۳}

فرازی از وصیت شهید:

«امیدوارم که بتوانیم اسلام راستین را یاری دهیم^{۱۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: پدر شهید، ص ۲.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۷.
- ۱۰- همان، ص ۸.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۶۵.
- ۱۳- همان، ص ۶۵.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.



محمد علی رضایی

محمد علی رضایی، فرزند کر معلی، متولد بیست و پنجم مهر ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در روستای جولرستان از توابع فلاورجان چشم به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش سلطان نام داشت^۱. محمد علی شیر خوارگی و طفولیت را در حالی پشت سر گذاشت که بت شکن همیشه تاریخ، خمینی کبیر، صیحه الهی را بر شحنگان مست طاغوت سر داده بود^۲. زندگی او با اسلام و احکام در محیط منور و معطر از بوی معنویت و نماز شکوفا شد^۳.

محمد علی در حوادث انقلاب اسلامی همراه با امواج طوفانی دریای ایمان، قطره‌هایی از بحر خمینیون در عصر بیداری اسلام‌گرایی گشت^۴. او با شرکت فعال در پخش اعلامیه‌های نور، پیام آور هدایت برای مظلومان بود^۵. وی جهت ادای وظیفه به خدمت سربازی رفت. حاصل آن زخم‌ها و مرارت‌ها و جراحات و گداخت و جودش، با سرب و ترکش‌های داغ شب پرستان بعثی، به او چهره‌ای مصمم و استوار بخشیده بود. این استوار مرد جبهه‌های ایمان، پس از اتمام خدمت مقدس سربازی، قبای سبز سپاهی امام‌زمان (عج) را بر صورت و سیرت خود پوشاند و به عضویت سپاه درآمد. سبز قبای ایمان، ردای عشق را با میثاقی علی‌گونه تادم آخر که آن را به خون خویش گلگون نمود، در برداشت^۶.

محمدعلی در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد و ثمره آن، یک پسر و دو دختر بود.

این سرباز فداکار خمینی (ره) به سرعت مدارج نظامی را در معرکه جهاد با دشمنان بعثی پیمود و پس از مدت کوتاهی از تک‌تیرانداز به فرمانده رسته، گروهان و گردان رسید و در آخر، مسئولیت مهندسی رزمی لشکر سترگ نجف اشرف را تا واپسین دم حیات دنیوی بر عهده داشت. رشادت‌های بی‌نظیرش را، خاک گرم خوزستان و کوه‌های سرد غرب کشور شهادت می‌دهند.^۷

این یاور دیرپای خمینی کبیر، در عملیات مختلفی چون والفجر ۱ و ۲ و ۴، خیبر، بدر و تا سلسله عملیاتی کربلا شرکت فعال و مؤثر داشت.^۸ به گواهی دوستانش، روحیه جوانمردی و مبارزه‌جویی، او را در زمره حسینیان قرار می‌داد. دقت او در حفظ اموال بیت‌المال به حدی بود که گاهی خسارات دیگران بر اموال و خودروهایی حوزه مسئولیتش را تقبل می‌نمود.^۹

فاطمه رضایی، فرزند شهید، می‌گوید: «من پنج‌ساله بودم که پدرم به جبهه می‌رفت و حتی قبل از تولدم ایشان در جبهه حضور داشتند. چون سن کمی داشتم، چیز زیادی از پدرم به یاد ندارم؛ ولی از دیگران شنیده‌ام که پدرم فردی متدین و بااخلاق بوده و من در رؤیای خود، با همین کردار و اخلاق پدرم زندگی می‌کنم.^{۱۰} بودن پدر در زندگی من به صورت رؤیا است و هر کاری که انجام می‌دهم، پدر را ناظر بر کارم می‌دانم و با او حرف می‌زنم و به آرامش می‌رسم. خلاصه هر کاری که می‌کنم، با پدرم هستم و در کارها خیلی از او کمک می‌گیرم.



حتی یک بار در خواب از او خواستم محل شهادتش را به من نشان دهد و رفتم و دیدم. من افتخار می‌کنم که پدرم به خاطر همهٔ مردم ایران، به خاطر کشور و به خاطر دین اسلام رفتند و در راه خدا شهید شدند؛ راهی که خدا خواسته بود^{۱۱}».

باز دختر شهید می‌گوید: «من از جوان‌ها، چه پسر و چه دختر، می‌خواهم که به فکر بیفتند که شهدا برای چه رفتند؟ چرا رفتند؟ راه شهدا را ادامه دهند و خواسته‌های آن‌ها را اجرا کنند و از مسئولین می‌خواهم که یاد شهدا را زنده نگه‌دارند و با برنامه‌های خود شهدا را به همه نشان دهند^{۱۲}».

صدیقه رضایی، همسر شهید، می‌گوید: «من و شهید با هم دخترعمو، پسرعمو بودیم و قبل از ازدواج همدیگر را می‌شناختیم. شهید از نظر اخلاقی فردی مؤمن و متدین و متشرف بود. وقتی جنگ شروع شد، وارد سپاه شد و از همان اوایل جنگ به فعالیت در سپاه مشغول و چندین بار به جبهه اعزام شد^{۱۳}».

محمدعلی طی چندباری که به جبهه اعزام شد، کمتر به مرخصی می‌آمد؛ به طوری که هر شش ماه یک مرتبه به ما سر می‌زد. چون فرمانده بود، نمی‌توانست زودتر بیاید. وقتی مرخصی می‌آمد، به او می‌گفتم بس است. چقدر به جبهه می‌روی. بگذار دیگران هم بروند. می‌گفت شما از هیچ چیز خبر ندارید. اسلام و دین در خطر است. ما باید



وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد، بچه‌ها از او می‌ترسیدند؛ چون ماه‌ها او را نمی‌دیدند. من می‌گفتم محمدعلی، ببین! بچه‌های خودت از تو غریبی می‌کنند. وی می‌گفت: «وقتی جنگ تمام شود، همه چیز درست می‌شود و من به زندگی برمی‌گردم. فعلاً جنگ واجب‌تر است؛ چون اسلام در خطر است. شما هم خیلی ثواب می‌برید؛ چون به تنهایی بچه‌ها را مواظبت می‌کنید. ثواب شما از من رزمنده بیشتر است»^{۱۵}.

برای آخرین باری که به جبهه اعزام می‌شد، با تمام اقوام و دوستان خداحافظی کرد و گفت این بار من شهید می‌شوم. گفتم محمدعلی شما هفت سال است که به جبهه می‌روی؛ اما تاکنون نگفته بودی که من این بار شهید می‌شوم. چی شده. گفت: «من قبلاً لیاقت شهادت را نداشتم. الآن احساس می‌کنم که از درون، سبک شده‌ام؛ به خاطر همین گفتم این بار شهید می‌شوم»^{۱۶}.

سرانجام محمدعلی با مسئولیت فرماندهی مهندسی رزمی لشکر نجف اشرف در عملیات کربلای ۱۰ شرکت کرد^{۱۷}. هنگامی که در حلبچه، بسیجیان چشم‌انتظار مهمات، لحظه‌شماری می‌کردند، او خود مسئولیت حمل مهمات را به عهده گرفت؛ ولی خفاشان آهنین سپاه کفر، او را نشانه رفتند و راکب و مرکوب را در آتش جهل خویش سوزاندند؛ تا جایی که فقط استخوانی به یادبود محکمی میثاقش و عینکی به نشانه بصیرتش از او برجای ماند^{۱۸}. این عاشق حق و عدالت، باقامتی سرخ و سوخته در جوار رحمت الهی ماوا گرفت. باقیمانده استخوان پیکر او را در روستای جولرستان به خاک سپردند^{۱۹}.



فرمانده محترم لشکر نجف اشرف در پیامی به مناسبت شهادت او، شکوه ایمان، خلوص و تبعیت از ولایت او را چنین رقم می‌زند: «ما شاهد عروج خونین انسانی مجاهد هستیم که با همه مشکلاتی که در زندگی داشت، عمر خود را صرف خدمت به جبهه و جهاد نمود و در طول حیات پربرکتش همواره پرتلاش بود و هر کاری که به او واگذار می‌شد، از روی خلوص و تبعیت از ولایت انجام می‌داد».^{۲۰}

در فرازهایی از وصیت شهید چنین آمده است:

«به نام پروردگار عالمیان و یاور مستضعفان و درهم کوبنده ستمگران و ظالمان و طاغوتیان زمان و با نام آن کس که هر موجودی را می‌میراند و باز زنده می‌کند و با درود و سلام بر حضرت مهدی موعود و نائب برحقش، امام امت، خمینی بت شکن».^{۲۱}

خدا را به یاری می‌طلبم و از او می‌خواهم که هدایتم کند و اکنون می‌روم تا با یاری خدا و رهبری مهدی موعود، پرچم لاله‌الاله و محمدرسول‌الله را بر فراز کاخ سفید و اشنگتن و کاخ سرخ کرملین و تمام بلاد مسلمین برافرازم و اگر خدا بخواهد، تا به این هدف مقدس نائل نشوم، دست از مبارزه برنخواهم داشت و اگر خداوند نظر لطفی به این بنده حقیر و ناتوانش داشته باشد و فوز عظیم شهادت را در این راه مقدس نصیبم کند، الحمدالله و چه سعادت».^{۲۲}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۲- همان، شرح فراق، ص ۳۰.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۴۰.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۴۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات، ص ۲.
- ۱۱- همان، صص ۲ تا ۳.
- ۱۲- همان، ص ۴.
- ۱۳- همان، صدیقه رضایی، سرگذشت پژوهی، ص ۵.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، صص ۶ تا ۷.
- ۱۶- همان، صص ۷ تا ۸.
- ۱۷- همان، شرح فراق، ص ۴۱.
- ۱۸- همان، ص ۳۹.
- ۱۹- همان، ص ۴۰.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان، ص ۴۱.
- ۲۲- همان، وصیت‌نامه شهید، دست‌نوشته خود شهید در تاریخ ۶۲/۲/۱۵.



علی رضائیان

علی رضائیان، فرزند زین العابدین، در هجدهم تیرماه سال ۱۳۲۶ شمسی در فیروزآباد شهر ری در خانواده‌ای متدین و متشرع به دنیا آمد. پدرش اهل شهر خورزوق بر خوار بود و برای کار به شهر ری رفته بود. مادرش کوکب نام داشت^۱. پس از مدتی همراه خانواده‌اش به اصفهان آمدند. به دلیل مشکلات اقتصادی، روزها کار و شبها تحصیل می‌کرد. وی تا پایان دوره ابتدایی تحصیلاتش را ادامه داد. پس از مدتی به شغل بنایی و سنگ کاری روی آورد و درآمدی را که از این طریق کسب می‌کرد، صرف بهبود معیشت افرادی مستضعف که با آنان سروکار داشت، می‌کرد^۲.

در هفده سالگی برای کار بنایی به تهران رفت. از قضا برای کار به منزل شهید آیت‌الله سعیدی راه یافت و همین ملاقات سبب آشنایی وی با آن روحانی مبارز گردید. این آشنایی موجب شد تا علی تحت تأثیر افکار وی قرار گیرد و مبارزه خود را با رژیم پهلوی آغاز کند و در این راه از هیچ کوششی دریغ نکند. وی در راه مبارزه با رژیم پهلوی کوشش بسیار داشت و زحمات بسیار و طاقت فرسایی را تحمل کرد. علی در سال ۱۳۴۶ به خدمت وظیفه عمومی رفت. در دوران خدمت،

در پادگان، نماز جماعت راه می‌انداخت و نهج‌البلاغه را با دوستانش مطالعه می‌کرد و به سربازان تعلیم می‌داد؛ به همین جهت بارها تحت تعقیب قرار گرفت.^۲

وی با همکاری شهید محمد منتظری دامنه فعالیت‌های خود را علیه رژیم پهلوی به کشورهای همسایه کشاند. همچنین اعلامیه‌هایی به زبان خارجی برای خارجیان مقیم اصفهان چاپ می‌کرد که در آن به افشای ظلم و جنایات حکومت پهلوی می‌پرداخت. وی در بیداری افکار عمومی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد.^۴ او در سال ۱۳۵۰ با دختر پسر عمه پدرش ازدواج کرد که ثمره این ازدواج، سه دختر و دو پسر بود.

علی در حوادث انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت؛ زیرا پس از پانزده سال مبارزه مخفیانه به آرزوی خود دست یافته بود. وی در راه‌اندازی تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی شرکت داشت.^۵ بعد از انقلاب اسلامی به همراه عده‌ای از مبارزان و انقلابیون در تشکیل کمیته دفاع شهری اصفهان شرکت کرد و با تشکیل سپاه پاسداران در اصفهان به جمع آن‌ها پیوست. وی از مؤسسين سپاه در شهرستان‌های داران، فریدن، خوانسار و مبارکه بود. در اردیبهشت سال ۱۳۵۹، به کردستان رفت و نقش مهمی در آزادسازی شهر سنندج ایفا کرد. وی در ابتدای ورود به سنندج و شروع پاک‌سازی در محور شریف‌آباد به شدت مجروح گردید و به اصفهان بازگشت.^۶ او پس از بهبودی نسبی به سمت مسئول معاونت عملیات سپاه اصفهان و سپس سپاه منطقه ۲ اصفهان و یزد و چهارمحال بختیاری منصوب گردید.



علی در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و به شدت مجروح گردید؛ به گونه‌ای که کسی امید به زنده ماندنش نداشت.^۷ وی در دی ماه ۱۳۶۱ شمسی به درخواست سردار رحیم صفوی به عنوان یکی از معاونت‌های طرح و عملیات ستاد کل سپاه در تهران مشغول به کار شد و سپس مأمور راه‌اندازی قرارگاه حمزه سیدالشهدا در منطقه غرب گردید و به فرماندهی قرارگاه عملیاتی حمزه منصوب گردید.

سرانجام شهید رضائیان در تاریخ ۴ آبان ماه ۱۳۶۲ پس از طراحی و سازمان‌دهی و فرماندهی عملیات والفجر ۴، در هنگام شناسایی مواضع نظامیان بعثی عراق، بر اثر انفجار مین در دامنه ارتفاعات لری به شهادت رسید.^۸ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه سیدالشهدا، ردیف ۸، شماره ۲۹ به خاک سپرده شد.

سیره شهید رضائیان:

از نوجوانی به مسجد و نماز جماعت علاقه‌مند بود. وی حافظه‌ای قوی داشت؛ به همین سبب علاقه فراوانی به فراگیری و حفظ قرآن و صوت و لحن دل‌نشین آن داشت. وی حتی در مأموریت نیز تمرین حفظ قرآن می‌کرد. حافظ قرآن بود و بخش زیادی از نهج البلاغه و بسیاری از دعاها را حفظ کرده بود. وی همتی عالی داشت و در رفتار با مردم، جوانمرد و بامروت و اهل تفکر بود. علی فردی منظم و سخت‌کوش بود و در قبول انجام کارهای سخت از دیگران سبقت می‌گرفت. فرمانده سپاه پاسداران که بود، خودش برای ساختمان



سپاه بنایی می‌کرد^۹. وی به ورزش علاقه داشت و استاد تکواندو بود. همچنین به کوهنوردی علاقه وافری داشت و با نیروهای تحت امر خود به کوهنوردی می‌رفت تا توان و قدرت بدنی آنان را بالا ببرد. او در سخنرانی‌های خود به قرآن و نهج‌البلاغه بسیار استشهداد می‌کرد. علی، کم‌حرف و بی‌ادعا و بیشتر مرد عمل بود. در شناخت دشمن، با بصیرت و در جلسات، نظرات وی صائب و دقیق بود^{۱۰}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... ای مردم عزیز ایران، بدانید که این انقلاب از برکات و رحمت‌های الهی است که به شما ارزانی شده است و این انقلاب حفظ و نگهداریش به مراتب از به‌دست‌آوردنش مشکل‌تر و پرمسئولیت‌تر است. این انقلاب به برکت خون برادران و خواهران شماست که تا به اینجا رسیده است و حفظ و نگهداریش در گرو رفتار و کردار شماست. فقط استواری شما بر حق، ضامن این نظام است^{۱۱}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- زینب عطایی، ۱۳۹۰، جنگی که تمام نشد؛ خاطرات فاطمه طالبی همسر شهید رضائیان، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۰.
- ۵- ره‌یافتگان وصال، ۱۳۷۳، تدوین حوزه نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تهران: مرکز فرهنگی سپاه، چاپ اول، ص ۵۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- اصغر منتظرالقائم، شهید رضائیان، دانشنامه تخت فولاد اصفهان، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ج ۲، ص ۳۴۲.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۴۸.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۰- زینب عطایی، ۱۳۹۰، جنگی که تمام نشد؛ خاطرات فاطمه طالبی همسر شهید رضائیان، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۰.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



رضارضائیان شریف آبادی

رضا رضائیان شریف آبادی، فرزند احمد، در چهاردهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارگر بود و مادرش فاطمه نام داشت.^۱ وی تحصیلات خود را تا دوره متوسطه ادامه داد و دیپلم را گرفت.^۲ در حوادث دوران انقلاب اسلامی، همراه با مردم در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. رضا برای پیشبرد انقلاب در راه مبارزه علیه رژیم پهلوی از هیچ کوششی دریغ نکرد.^۳ وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای ساختن جامعه‌ای بهتر به تدریس قرآن پرداخت و اداره چند کتابخانه را بر عهده داشت. او نوجوانان را برای تعلیم و تربیت بهتر به اردوهای خارج از شهر می‌برد.^۴ رضا در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه انقلاب اسلامی اصفهان درآمد.

در سال ۱۳۵۸ هنگامی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جوانان را به سیستان و بلوچستان جهت تعلیم و تربیت مردم و مبارزه با ضدانقلاب اعزام می‌کرد، به آنجا رفت و مشغول خدمت شد.^۵ پس از آن به اصفهان بازگشت و با گذراندن دوره‌های آموزشی، با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به جبهه‌های جنوب کشور رفت.

رضا در جبهه دارخوین مشغول خدمت شد و به سبب رشادت و شجاعت و بی‌باکی، به عضویت گروه شناسایی و کسب اطلاعات از مواضع بعثی‌ها درآمد. وی در مدت کوتاهی به سبب تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر، لیاقت و شایستگی و مراتب بندگی و لیاقت خود را برای شهادت نشان داد. سرانجام در یکی از گشت‌های شناسایی در مقابل جبهه سلمانیه در دارخوین به تاریخ ۲ دی ماه ۱۳۵۹، در غرب کارون با نیروهای عراقی درگیر شد و پس از جراحت وی، نیروهای متجاوز و جنایتکار بعثی همچون شهدای کربلا سر او را از قفا قطع کردند و به شهادت رساندند.^۶ پیکر پاک وی به وسیله نیروهای مستقر در جبهه دارخوین کشف و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۲، شماره ۲۲ به خاک سپرده شد.

حجت‌الاسلام احمد سالک، نماینده ولی فقیه در سپاه قدس، در سخنرانی ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۷۸ در گلستان شهدا درباره شهید رضائیان فرمود: «این شهید عزیز را عراقی‌ها بعد از مجروح شدنش، با قیچی آهن‌بری سر بردند و نزد صدام بردند و جایزه دریافت کردند»^۷.

سیره شهید رضائیان:

وی تحت تأثیر والدین متدین و متشرع خود، فردی باایمان و متدین و عامل به احکام اسلامی تربیت گردید. عشق به اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام در قلب رضا مالا مال بود. وی در مدرسه تربیتی جبهه دارخوین، چنان تعالیم عرفان عملی را دید که خیلی زود متحول شد و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد. رضا، عارفی اهل



ذکر و دعا و نیایش شبانه بود. وی بسیار مؤدب و در آداب اجتماعی خوش برخورد و مهربان و دوستدار رزمندگان بود. او یکی از سرداران شجاع، دلآوری متهور و مجاهدی خستگی ناپذیر بود که در راه خدا و هدف مقدس دفاع از انقلاب اسلامی، تمام هستی خود و ارزشمندترین مال خود، یعنی جان خود را آگاهانه در راه هدف مقدس فدا کرد.

برادر رضا، شهید علی رضائیان، متولد ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۶، تحصیلات خود را تا اول متوسطه ادامه داد و در تداوم راه برادر شهیدش، به عنوان بسیجی به جبهه رفت و در عملیات بدر شرکت کرد. وی در تاریخ ۲۳ اسفندماه ۱۳۶۳، در شرق دجله در منطقه عملیاتی بدر به شهادت رسید. پیکر پاکش پس از دوازده سال مفقودی، پس از تفحص در تاریخ ۸ بهمن ماه ۱۳۷۵، شناسایی و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۸



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۹۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ (وی در آن زمان از مسئولان جبهه دارخوین بود).
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۹۹۵.



علیرضای رضایی علی آبادی

علیرضا رضایی علی آبادی، فرزند محمدقاسم، در سیزدهم مهرماه سال ۱۳۲۴ شمسی در شهر اصفهان دیده به جهان گشود^۱. پدرش میوه‌فروش بود و مادرش صدیقه نام داشت. علیرضا، دوران ابتدایی را تا کلاس ششم درس خواند و مدرک ششم ابتدایی خود را در اصفهان گرفت. وی پس از مدتی در کارخانه ریسندگی و بافندگی سیمین اصفهان به صورت نیمه‌وقت کار می‌کرد^۲.

او روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند؛ تا اینکه مدرک سیکل خود را گرفت و پس از آن به استخدام ارتش درآمد. پس از طی دوره آموزشی، محل خدمت وی را در شهر دهلران تعیین کردند. او در سال ۱۳۴۸ در سال سوم استخدامش در ارتش ازدواج کرد و اولین فرزندش به نام آریتا به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۵ خداوند فرزند دیگری به وی داد. علیرضا پس از گرفتن دیپلم، در دانشکده افسری تهران مشغول تحصیل شد و پس از چندی لیسانس خود را در این رشته گرفت و به اصفهان منتقل شد^۳.

در حوادث انقلاب اسلامی که تظاهرات مردم علیه رژیم پهلوی رنگ تازه‌ای به خود گرفته بود، وی در اصفهان فرماندهی یک گروهان از سربازان امنیتی را به عهده داشت و در تظاهرات به او دستور اکید در مورد سرکوب قیام مردم داده بودند؛ ولی علیرضا به سربازان خود دستور داده بود پشت مردم بایستند که هم با مردم بدرفتاری ننمایند و هم در بازپرسی بگویند ما مردم را ندیدیم.^۴

وی یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، درجهٔ سروانی خود را گرفت. او پیش از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مأمور خدمت به غرب کشور شد.^۵ پس از سه ماه به او مرخصی دادند و به خانهٔ خویش رفت. با اتمام مرخصی خود به غرب کشور بازگشت. با شروع جنگ تحمیلی، چهارده تن از افسران ضدانقلاب را که با رژیم بعثی همکاری می‌کردند، شناسایی کرد و به فرمانده خویش معرفی کرد. از آن موقع، دشمنی سختی بین او و آن افسران به صورت پنهانی آغاز گردید.^۶

وقتی اردوی او در سرپل ذهاب بود، آن افسران محل اقامت علیرضا را به دشمن گزارش داده بودند. روز ۲۱ مهرماه ۱۳۵۹ در یک سخنرانی توجیهی برای سربازان خود گفته بود من امروز عصر را نمی‌بینم و تا قبل از عصر شهید می‌شوم. سرانجام وی به همراه معاون خویش، به نام میر حاج و هشت سرباز تحت امر خود، ساعت یک بعدازظهر سر سفرهٔ غذا نشسته بودند که ناگهان گلولهٔ خمپارهٔ متجاوزان بعثی، سفرهٔ غذایشان را از هم پاشید و تمام آن ده نفر به درجهٔ رفیع شهادت نائل گشتند.^۷



پیکر پاک او را به دلیل نداشتن پلاک شناسایی نکرده بودند؛ از این رو ابتدا به اهواز و پس از آن به تهران منتقل کردند و چندین روز در تهران مانده بود. سرانجام واحد عقیدتی سیاسی گروه ۴۴ توپخانه اصفهان، پیکر پاک علیرضا را شناسایی و از تهران به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپردند.^۸

برادر علیرضا، حسین، متولد ۲ آبان ماه ۱۳۳۵، در روستای علی آباد از توابع شهرستان شهرضا به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را با موفقیت گذراند و تا پایان دوره کارشناسی در رشته علوم سیاسی درس خواند و در سال ۱۳۵۹ از دواج کرد و صاحب یک پسر و دو دختر گردید. وی به عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت و در ۱۵ اسفندماه ۱۳۶۵ در شلمچه، بر اثر اصابت ترکش به سر و دست و پا به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۹



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۲.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۰۷.



سیدرضا فیضی

سیدرضا فیضی، فرزند سیدمحمد، در اول شهریورماه سال ۱۳۳۸، در محله باقوشخانه طوقچی، در خانواده‌ای متدین و متشرع به دنیا آمد^۱. چون روز تولد امام رضا(ع) به دنیا آمد، نام او را رضا گذاشتند. پدرش نقاش قاب بود و مادرش صدیقه نام داشت. تحصیلات دوره ابتدایی را تا دوران راهنمایی ادامه داد^۲. وی در دوران انقلاب به همراه برادر و خانواده‌اش در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. رضا علاقه زیادی به امام خمینی رضوان الله علیه داشت و به فرمان وی در تظاهرات روز تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ شرکت کرد و همراه جوانان اصفهان، مجسمه محمدرضا شاه را پایین کشیدند. همان روز به همراه برادرش توسط مأموران ساواک دستگیر شد و پس از دو روز شکنجه، آن‌ها را آزاد کردند^۳.

سیدرضا پس از انقلاب اسلامی وارد بسیج شد و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. وی با فرمان امام، مبنی بر ازدواج جوانان، در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد که ثمره آن، سه فرزند، دو دختر و یک پسر بود^۴.

پس از شروع جنگ تحمیلی، وی به‌طور مداوم در جبهه حضور داشت و در عملیات گوناگون حضور می‌یافت. او چندین بار نیز مجروح شد؛ ولی هربار پس از بهبودی به جبهه باز می‌گشت.^۵ رضا در تعمیرگاه زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام مشغول به کار شد. وی یک دوره سه‌ماهه زرهی را در ارتش گذرانید. پیش از عملیات، در تعمیرگاه به کار مرمت نفربر مشغول می‌شد و هنگام عملیات، به‌عنوان نفربر زرهی حضور می‌یافت.^۶

سیدرضا در عملیات طریق‌القدس (آزادسازی بستان) مجروح شد و پس از بهبودی، بار دیگر به لشکر بازگشت. شهید رفیعی در عملیات فتح‌المبین در آزادسازی دشت عباس و جاده دهلران به‌دزفول حضور داشت و بر اثر موج انفجار گلوله کاتیوشا، مجروح و سنگر بر روی وی خراب شد و موجب ضایعات جسمی سنگینی بر روی بدن وی شد؛ به‌گونه‌ای که نیمی از بدنش به‌حالت بی‌حسی و فلج درآمد.

سیدرضا پس از بهبودی نسبی بار دیگر به جبهه بازگشت و در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر حضور داشت و سپس در عملیات رمضان نیز شرکت کرد.^۷ شهید رفیعی، در عملیات محرم در منطقه نفتی زبیدات عراق و تپه‌های ۱۷۵ شرکت کرد. وی در رسانیدن نیرو به خطوط مقدم با شجاعت تمام تلاش می‌کرد.^۸ سیدرضا در عملیات والفجر مقدماتی حضور داشت و مجروح گردید و ضعف جسمانی وی بیشتر شد. او در عملیات والفجر ۲ و ۴ و خیبر شرکت داشت و در عملیات بدر در هورالعظیم، جزو کادر گردان خط‌شکن امام حسین علیه‌السلام به‌فرماندهی شهید باقری بود.^۹ وی در عملیات



والفجر ۸ و آزادسازی فاو عراق حضور داشت. شهید رفیعیایی در عملیات کربلای ۴ و کربلای ۵ جانشین گردان بود. سیدرضا به دلیل ضعف جسمانی مدتی نیز در واحد پشتیبانی زیر نظر سردار شهید رضا کریمی فعالیت کرد. وی پس از شش سال حضور حماسی، با صلابت و دلاوری‌های بسیار در جبهه‌ها، سرانجام در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه حضور یافت و در تاریخ ۳ فروردین ماه ۱۳۶۷ به شهادت رسید ۱۰. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر^{۱۰}، ردیف ۵، شماره ۲۷ مدفون گردید^{۱۱}.

سیره اخلاقی شهید سیدرضا رفیعیایی:

علی‌رغم جراحت‌های بسیار و ضعف جسمی و داشتن همسر و سه فرزند، چنان روحیه جهاد در وی چنان قوی بود که پیوسته در جبهه‌ها حضور مؤثر داشت. نمازهای شب وی ترک نمی‌شد و اهل ذکر و دعا و رازونیا به درگاه معبودش بود. عشق به اهل بیت و ائمه اطهار و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها در وجودش جوشان بود. او عاشق رزمندگان بود و شب‌ها ظروف غذای رزمندگان را می‌شست و پوتین آنان را واکس می‌زد. شهید رفیعیایی بسیار شوخ‌طبع و اهل مزاح بود؛ ولی هنگام پیکار غم‌زده و توفنده بود^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۲۰.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، برگه مشخصات.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با فرمانده وقت زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام، آقای شبانگیز، در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۱۵.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده و جانباز دلاور اسلام مرتضی شریعتی در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۱۰.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۱۰.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده و جانباز، رسول کمال، فرمانده تدارکات لشکر امام حسین علیه‌السلام، در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۱۵.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مرتضی شریعتی در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۱۰.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدی، یکی از هم‌زمان شهید رفیعی، در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۱۰.



علیرضا رضائی

علیرضا رضائی، فرزند علی، در تاریخ اول فروردین ماه سال ۱۳۴۳ شمسی^۱ در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر بیدگل کاشان به دنیا آمد.^۲ پدرش کشاورزی می‌کرد و مادرش حسنی نام داشت. وی پس از طی دوران ابتدایی، به علت اینکه اوضاع مالی خانواده چندان خوب نبود و نمی‌توانستند او را جهت ادامه تحصیل به مدرسه بفرستند، ترک تحصیل نمود^۳ و به شغل لحاف‌دوزی روی آورد.^۴ وی دو انگشت خود را در این حرفه با چرخ لحاف‌دوزی از دست داد.^۵

علیرضا در دوران انقلاب همانند دیگر مردم به صفوف تظاهرات پیوست و با روح بزرگی که داشت، نشان داد نمی‌شود خانه‌نشین شود؛ حتی در ایام مدرسه هم جهت تأمین معیشت خانواده به کارگری مشغول بود.^۶ اوقات فراغتش به قالی‌بافی و کمک به خانواده سپری می‌شد^۷ و باینکه دو انگشتش را از دست داده بود، از همه تندتر قالی می‌بافت.^۸

در خانه به خاطر کمک به مادر و احترام به او، ظرف‌ها را می‌شست و خانه را جارو می‌کرد.^۹ جمعه‌های تعطیل را به صحرا می‌رفت و در کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد.^{۱۰} پس از مدتی دوباره به ادامه تحصیل مشغول گشت و تا سوم دبیرستان ادامه داد^{۱۱}؛ تا اینکه جنگ آغاز شد. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل عازم شد^{۱۲}.

خودش می‌گوید: «من شیعه‌ علی هستم و شیعه، محال است که نسبت به خطرهایی که بر اسلام محمدی می‌رود، سکوت ورزد»^{۱۳}.

پس از طی یک دوره آموزشی در سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد^{۱۴}. پس از یک ماه از جبهه برگشت و بعد از امتحانات نهائی اش، دوباره به جبهه اعزام شد^{۱۵}. وی به لشکر ۸ نجف اشرف پیوست و در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت داشت. او مراحل فرماندهی را با فرمانده دسته طی کرد و سرانجام به‌عنوان فرمانده گردان در عملیات رمضان شرکت کرد و در ۲۰ مردادماه ۱۳۶۱ در همین عملیات شهید شد^{۱۶}.

شهید علیرضا رضانی، به‌گفته برادرش، در عملیات رمضان به‌عنوان مفقودالاثر شناخته شد؛ چون جنازه اش پیدا نشد و خبری از اسارتش نبود^{۱۷}؛ تا اینکه در تاریخ ۳۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۰ جنازه اش طی تفحص پیدا شد^{۱۸}. پیکر پاک وی به زادگاهش منتقل و در گلزار شهدای بیدگل به خاک سپرده شد.

سیره شهید رضانی:

وی فردی مؤمن و دلسوز بود و همواره به خانواده اش احترام می‌گذاشت و حتی برادرش جواد را هم ترغیب به جبهه می‌کرد و جواد هم در جنگ حضوری دائم داشت. علیرضا همواره خود را کارگر می‌دانست و با اینکه پس از کارگری درسش را ادامه داده بود، اما به‌علت تواضع، خود را کارگری ساده معرفی می‌کرد. وی از زیردستانش می‌خواست که محکم و استوار به کارهای خود ادامه دهند و برای انقلاب اسلامی و اسلام کار کنند^{۱۹}. او به دلیل اینکه فردی دین‌دار بود،



همواره در نماز جماعت و ادعیه و مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و برای ائمهٔ مظلوم اشک می‌ریخت.^{۲۰}

وی در وصیت‌نامهٔ خود چنین می‌گوید:

«این انقلاب خیلی خون‌ها داده تا به اینجا رسیده است. کمر همت را ببندید و تا پیروزی این انقلاب با کفر جهانی، تا پای مال و جان‌هایتان بایستید و صبر و استقامت کنید که بهترین توشه برای پیروزی است و با کسانی که ضربه به اسلام و انقلاب می‌زنند، حالا به هر وسیله که می‌خواهد باشد، مبارزه کنید و نگذارید آنان رشد کنند. مساجد را پُر کنید؛ زیرا تازمانی که پیرو روحانیت اصیل و دلسوز باشید و با مساجد سروکار داشته باشید، در نتیجه همیشه به یاد خدا هستید و دشمنانمان نمی‌توانند ضربه بزنند. به فسادکنندگان و کسانی که بین امت ما را اختلاف می‌اندازند و شایعه می‌افکنند، فرصت سوءاستفاده ندهید و اعمالشان را در گلوهایشان خفه کنید و در آخر مرا هم حلال کنید و من هم همهٔ شما را بخشیدم.

در خاتمه، چند جملهٔ مستقل به‌عنوان یادگار: من شیعهٔ حسین بن علی هستم و بر شیعهٔ حسین مُحال است که نسبت به خطرهایی که به اسلام محمدی می‌رود، سکوت ورزد. خداوندا، تورا شکر که توفیق انجام وظیفه، یعنی دفاع از کیان اسلام را به من عنایت کردی. اما شما ای دوستان، می‌دانید که این دنیا جز برای جهاد و مبارزه و طاعت و بندگی و خدمت، برای چیز دیگری ارزش ندارد؛ پس خدا نکند عمر خود را صرف یک سری امور بی‌جهت کنید^{۲۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، جواد رضائي، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۱.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، متن وصیت‌نامه.
- ۱۴- همان، سرگذشت پژوهی، جواد رضائي، ص ۲.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، برگه اطلاعات شهدا.
- ۱۷- همان، متن وصیت‌نامه.
- ۱۸- همان، سرگذشت پژوهی، جواد رضائي، ص ۲.
- ۱۹- همان، متن وصیت‌نامه.
- ۲۰- همان، سرگذشت پژوهی، جواد رضائي، ص ۲.
- ۲۱- همان، متن وصیت‌نامه.



سید حسن روشنایی

سید حسن روشنایی، فرزند سید احمد و فرخنده افلاکیان، در روز هفدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ روز تولد وی مصادف با پانزدهم رمضان، روز میلاد امام حسن (ع) بود و به همین علت، نام حسن را برای وی برگزیدند. جالب آنکه روز شهادت حسن نیز با سالروز شهادت امام حسن (ع) همزمان بود.^۲

سید حسن در یک خانواده متوسط و متشرف و مذهبی تربیت و رشد یافت. از همان کودکی نماز خواندن را از پدر بزرگش یاد گرفت. کمی که بزرگ تر شد، به پدرش در امر کشاورزی کمک می کرد.^۳ زمانی که به مدرسه می رفت، در مواقع بیکاری به کمک پدرش که آن زمان مغازه لوازم خانگی فروشی داشت، می رفت و پدر را یاری می داد.^۴

سید حسن بعد از اتمام دوره ابتدایی، در رشته طبیعی در دبیرستان دهقان نجف آباد مشغول تحصیل شد. وی از همان دوران دبیرستان با مطالعه کتب مذهبی آگاهی های خود را افزود و مبارزه جدی خود را علیه رژیم محمدرضا شاه شروع کرد؛ به طوری که در سال ۱۳۵۴ بازداشت شد و پس از شکنجه و آزارهای زیاد، بدون اینکه سرنخی به دشمن دهد، آزاد گردید. یک سال بعد موفق به اخذ مدرک دیپلم شد و در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی فراخوانده شد.^۵



سیدحسن در محیط پادگان به بیدار کردن ذهن سربازان پرداخت و به مخالفت با اوامر فرماندهان، مبارزه منفی را شروع کرده بود و چندین بار مورد خشم و تنبیه افراد مافوقش قرار گرفته بود. کمی بعد با صدور فرمان امام (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، جزو اولین فراریان پادگان بود. سیدحسن در حوادث انقلاب اسلامی به‌طور پُرشوری در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب، مجدداً به همان پادگان برگشت و چون افسران و درجه‌داران فرار کرده بودند، اداره پادگان را عهده‌دار شد و به‌سرعت به آموزش و تنظیم امر پادگان پرداخت.^۶

سیدحسن در سال ۱۳۵۸ پس از اتمام دوره خدمت، به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نجف‌آباد پیوست. در اوایل سال ۱۳۵۹ بود که همراه تنی چند از دوستانش به کردستان عزیمت کرد و در مبارزه با اشرار و ضدانقلاب در کنار حاج‌احمد کاظمی و شهید چمران فعالیت کرد.^۷ در کردستان به کار فرهنگی علاقه داشت و دانش‌آموزان را به اردو می‌برد. سیدحسن پس از بازگشت از کردستان، به‌عنوان سرپرست امور تربیتی شهر علویجه منصوب شد و در نقش یک معلوم دلسوز در قلوب دانش‌آموزان جای گرفت. از جمله اقدامات وی در آنجا، تشکیل انجمن اسلامی، تشکیل بسیج دانش‌آموزی و آموزش نظامی دانش‌آموزان با هماهنگی سپاه پاسداران بود.^۸

سیدحسن روشنایی، حضور خود را در جبهه‌های جنگ با عملیات فتح‌المبین در سال ۱۳۶۱ با سمت فرماندهی گروهان آغاز کرد. در عملیات پیروزمندانه بیت‌المقدس و فتح خرمشهر نیز، او و گروهانش



شرکت فعال داشتند و پاتک‌های شدید نیروهای مخصوص عراق را به شدت در هم کوبید. وی در آزادسازی گمرک خرمشهر، حدود چهار ساعت به همراه نیروهایش در محاصره کامل دشمن بودند و تعدادی از گروهان او شهید یا مجروح شدند.^۹ در عملیات رمضان و محرم، سید حسن فرمانده گردان بود و با مخاطرات و مأموریت‌های مشکل، با صبر و صلابت برخورد می‌کرد.

پس از آن، مسئولیت واحد آموزش لشکر زرهی ۸ نجف را پذیرفت و از هیچ کوششی برای بالابردن سطح توانایی و مهارت نیروها دریغ نکرد و بیشتر شب‌ها را به تفکر و طرح نقشه عملیات می‌گذراند.

در عملیات والفجر مقدماتی، علاوه بر مسئولیت واحد آموزش لشکر نجف اشرف، رابط مخصوص فرماندهی نیروهای خط مقدم بود و تلاش بی‌وقفه‌اش منجر به مجروحیتش شد؛ ولی حاضر به ترک جبهه نشد و تا آخر عملیات حضور داشت.^{۱۰} همچنین در عملیات والفجر ۱ به عنوان فرمانده تیپ شرکت کرد و مسئولیت یک محور عملیاتی بر دوش وی بود و خودش پایه‌پای نیروهای تحت امرش و حتی جلوتر از آنان حرکت می‌کرد و با اینکه مجروح شد، صحنه پیکار را ترک نکرد و در عقب جبهه به فعالیت پرداخت.^{۱۱}

سردار روشنایی در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲، تیپ تحت فرماندهی خود را با کاردانی آگاهانه و ایثارگری بی‌باکانه علیه مزدوران بعثی به کار گرفت و ضربات مهلکی بر آنان وارد کرد.^{۱۲}

در همین ایام، سردار روشنایی با اصرار پدر و مادرش تن به ازدواج داد و بعد از اینکه مراسم ساده عقدی برگزار کرد، دوباره راهی جبهه شد.



مدتی بعد، وقتی که برای دیدن برادر مجروحش به مرخصی آمده بود، مراسم عروسی را برگزار کرد و دوستان و هم‌زمانش از جمله شهید رسول حسنی و شهید مجید کبیرزاده و حاج احمد کاظمی را به مراسم دعوت کرد^{۱۳}.

با نزدیک تر شدن به عملیات والفجر ۴ حالت و روحیه سیدحسن نیز تغییر می‌کرد. گویی به این زاهد شب‌زنده‌دار بشارت شهادت داده بودند. آری؛ او می‌رفت تا مُزد سال‌ها تلاش خود را که همانا شهادت و عِنْدَ رَبِّهِمْ پُرزقون بود، در آغوش کشد. پنج ماه بیشتر از ازدواج او نمی‌گذشت^{۱۴}. در این عملیات نیز فرماندهی یکی از تیپ‌های لشکر نجف اشرف و فرماندهی محور عملیاتی را عهده‌دار بود. وی پس از عبور از خط و تصرف اهداف از پیش تعیین شده در ارتفاعات کنگر در منطقه پنجویں در عمق خاک عراق، در روز دوم آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ به درجه والای شهادت رسید^{۱۵}. پیکر پاک شهید سیدحسن روشنایی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر به خاک سپرده شده است^{۱۶}.

سیره شهید روشنایی:

سردار شهید روشنایی، عارفی زاهد و شب‌زنده‌دار و ذاکر بود. وی ارتباط عاطفی زیادی با نیروهایش داشت و به آن‌ها به شدت اظهار علاقه می‌کرد. در مقابل، آن‌ها نیز در عملیات او را تنها نمی‌گذاشتند و جان خود را برای حفظ وی فدا می‌کردند. یک بار که سید مجروح شد، نیروهایش با دادن چند زخمی او را به عقب انتقال دادند^{۱۷}.



سردار روشنائی عمر بابرکت خود را در راه خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی گذراند و از هیچ کوششی در این راه فرو نگذاشت. در جبهه هم یک معلم بود و در حالی که فرماندهی می کرد، به امور تربیتی و پرورشی نیروهای تحت امر خود نیز اهمیت می داد^{۱۸}.

در فرازی از وصیت نامه وی آمده است:

«ای امت قهرمان، بهوش باشید که هنوز دست جنایتکار آمریکا در حال توطئه است. آگاه باشید که هنوز کسانی هستند که با نام اسلام، ضربه بر پیکر اسلام می زنند. ای مجاهدان راه حقیقت، بدانید که اسلام احتیاج به خون دارد. پس، از ریختن خون خود در راه اسلام باکی نداشته باشید^{۱۹}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، مشخصات شهید.
- ۲- همان، فرخنده افلاکیان، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر زرهی نجف اشرف، صص ۱۳۸ تا ۱۳۹.
- ۶- همان، ص ۱۳۹.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، فرخنده افلاکیان، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۰.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، صص ۱ تا ۲.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، فرخنده افلاکیان، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۴- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۲.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۱۷- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۳.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



سید حسین روح الامین

سید حسین روح الامین، فرزند سید محمد، در اول فروردین ماه ۱۳۳۵ در شهر اصفهان متولد شد و در خانواده‌ای مذهبی و متشرع پرورش یافت.^۱ در دوران کودکی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی مادرش، خدیجه بیگم، تحصیلات خود را تا مقطع سیکل ادامه داد؛ سپس به شغل آزاد روی آورد.^۲

در سال ۱۳۵۱ برای خدمت سربازی عازم بیرجند شد و حدود یازده ماه نتوانست به مرخصی بیاید. در آن زمان به خاطر رشادتها و مهارت‌های خاص نظامی‌اش، درجهٔ گروهبانی به او اعطا شد.^۳ بعد از اتمام خدمت، در کنار برادرش، امیر، به کار صنعتی مشغول شد.

سید حسین در حوادث انقلاب اسلامی به همراه برادرش در کارهای انقلابی شرکت می‌کرد. هنگامی که برادرش توسط ساواک دستگیر شد، تمام اعلامیه‌ها و نوارها و کتاب‌های ولایت فقیه امام (ره) را با زیرکی خاصی از خانه خارج کرد و چون مأموران مدرکی نیافتند، مجبور شدند او را آزاد کنند.^۴ وی در یک اقدام شجاعانه فردی را که از تهران به طرف اصفهان مهمات حمل می‌کرد و زخمی شده بود، به تهران برد و تا بهبودی کامل در کنار او ماند. همچنین در سفری که



به مشهود داشت، تابلوهای بین راه را مزین به شعارهای اسلامی کرد. همچنین سلاح و مهمات انقلابیون را جابجا می‌کرد. وی در تظاهرات سال ۱۳۵۷ توسط رژیم پهلوی دستگیر شد و پس از گذشت چند روز آزاد گردید و مجدداً فعالیت‌های خود را ادامه داد.^۵

سیدحسین، هنگامی که امام خمینی (ره) به ایران آمدند، از جمله افرادی بود که حفاظت امام را در بهشت‌زرها بر عهده داشت. در اوج تظاهرات و درگیری‌های تهران، توسط مأموران رژیم پهلوی از ناحیه‌ی پا مجروح گردید و به اصفهان بازگشت.^۶ در یک اقدام، به اتفاق دوستانش، یکی از مراکز آمریکایی‌ها را که در خیابان اردیبهشت اصفهان بود، مورد حمله قرار داد و قبل از آن، مقداری وسیله از آنجا برداشت و برای پیشبرد انقلاب استفاده کرد. پس از رفتن به کردستان، آن‌ها را به سپاه کردستان سپرد تا از آن‌ها استفاده کنند.^۷

وی با پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت خود در جهاد و بسیج ادامه داد و در سال ۱۳۵۸، وقتی خوزستان دچار سیل زدگی شد، به جمع‌آوری کمک‌های مردمی استان اصفهان پرداخت و سپس به طرف اهواز حرکت کرد و به مردم آنجا کمک کرد. او معتقد بود که باید یک کار فرهنگی هم بشود؛ لذا نمایشگاهی از جنایات رژیم و مظلومیت شهیدان انقلاب تدارک دید و به اهواز برد.^۸

با شروع درگیری‌ها در کردستان، عازم آنجا شد. وی کاروان‌های کمک‌های مردمی را به آن خطه می‌فرستاد و در همین سفرها بود که به عمق جنایت گروهک‌ها و سلطه‌ی آن‌ها بر مردم مظلوم کردستان آشنا شد؛ لذا عزم خود را جزم کرد که تارفع فتنه در آن منطقه بماند.^۹



در سال ۱۳۶۰ مسئولیت عملیات سپاه سنندج را بر عهده گرفت. وی در پاک‌سازی کردستان از لوٹ وجود ضدانقلاب، روستابه‌روستا و خانه‌به‌خانه فعالیت داشت. پاک‌سازی روستای هزارخانه با طراحی و برنامه‌ریزی حاج حسین روح الامین شروع شد و با کمک نیروهایش در کردستان توانست امنیتی نسبی ایجاد کند. وی گاهی از کردستان به جنوب می‌رفت و در عملیات شرکت می‌کرد. از جمله در سال ۱۳۶۰ در عملیات بزرگ فتح‌المبین شرکت کرد. صبح روز عملیات، هنگامی که یکی از خودروهای فرماندهان نظامی بعضی‌ها به رزمندگان نزدیک می‌شد، از پشت خاک‌ریز به آنان نزدیک شد و با پرتاب چند نارنجک همه آنان را به هلاکت رسانید. سید حسین، در عملیات بیت‌المقدس، والفجر مقدماتی، خیبر و بدر نیز شرکت کرد و در عملیات بدر از ناحیه دست مجروح گردید. در کردستان نیز در عملیات گوناگون از جمله انصار و قائم حضور فعال داشت. وی در عمل ثابت کرد که نظریاتش در جنگ‌های نامنظم و همچنین منظم کارا و مؤثر است. او بعد از هر عملیاتی که در آن شرکت می‌کرد، سریعاً به کردستان برمی‌گشت. وی در عملیات والفجر ۸ و پس از آزادی فاو، سریعاً به منطقه کردستان برگشت و در عملیات والفجر ۹ به عنوان مسئول عملیات سپاه کردستان شرکت کرد.^{۱۰}

یکی از ابتکارهای مهم شهید روح الامینی، فرماندهی عملیات پاک‌سازی کوه‌های سر به فلک کشیده شیرین‌سوار در غرب کامیاران بود. با اینکه ضدانقلاب جاده را مین‌گذاری کرده بودند و یکی از گشتی‌های رزمندگان هم روی مین رفته بود و تعدادی از رزمندگان



شهید و مجروح شده بودند، حسین باصلابت وارد این عملیات گردید و به لطف خداوند و باموفقیت ارتفاعات را از لوث عناصر ضدانقلاب پاک‌سازی کرد.^{۱۱}

حسین به وحدت شیعه و سنی اهمیت زیادی می‌داد و در نماز جماعت سنیان شرکت می‌کرد و معتقد بود با این کار خودبه‌خود تبلیغات دشمن از میان می‌رود.^{۱۲} او با اینکه یکی از فرماندهان و سرداران اصلی کردستان و جنگ بود، بسیار متواضع و بی‌آلایش بود. سادگی در زندگی او آن‌چنان بود که کسی گمان نمی‌کرد او یک فرمانده عالی‌رتبه است.^{۱۳} وی در مرخصی‌هایش به منزل هم‌رزمانش می‌رفت تا اگر کمبودی هست، برطرف کنند.

حسین، طی صحبتی که با حاج‌اکبر آقابابایی داشته است، بیان می‌کند: «در سال ۱۳۵۹، وقتی مجروح شدم، چهار ملک مرا به سوی آسمان بردند؛ ولی آن زمان من خواستم بمانم و خدمت کنم. الآن به لطف خدا امنیت به کردستان برگشته و جنگ به بیرون از مرزها کشیده شده است. از خدا می‌خواهم که شهید شوم».

صبح روز بعد، او از هم‌رزمانش حلالیت طلبید و با آن‌ها وداع کرد. ساعتی بعد، در ارتفاعات هزار قله، در حالی که مشغول نجوای عاشقانه بود، در تاریخ ۱۷ اسفندماه ۱۳۶۴ در منطقه مریوان در عملیات والفجر ۹ ساعت ۸ صبح به‌وسیله ترکش گلوله‌ای که در نزدیکی منفجر شد، به شهادت رسید.^{۱۴} پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه محرم ۴، ردیف ۲، شماره ۱۲ به خاک سپرده شد.



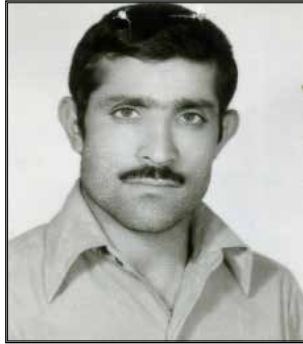
قسمتی از وصیت‌نامه شهید روح‌الامین:

«وقتی در کردستان پا نهادم، این سرزمین، سرزمین خون و شهادت بود؛ سرزمینی که عاشقان خدا و امام در آن پا نهادند و مظلومانه به دست این دژخیمان شاهنشاهی گذشته، به دست این نوکران آمریکا و به دست این زالوصفتان و شیطان‌صفتان و این کفار به شهادت رسیدند. عزیزانی که در کنارم بودند و در کردستان از دست دادم، هر کدام الگو و سرمشقی برای امت هستند. من همیشه دعا می‌کردم خدا مرا با این شهدا محشور کند»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- حمیدرضا داوری، ۱۳۷۹، قاف عشق، اصفهان: نشر لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، ص ۲۳.
- ۴- همان، ص ۲۴.
- ۵- همان، ص ۲۵.
- ۶- همان، ص ۷۳.
- ۷- مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سیدمحمد روح‌الامین، برادر شهید.
- ۸- حمیدرضا داوری، ۱۳۷۹، قاف عشق، اصفهان: نشر لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، ص ۳۰.
- ۹- همان، ص ۳۱.
- ۱۰- همان، ص ۷۴.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۴۹.
- ۱۳- همان، ص ۷۴.
- ۱۴- مرکز مطالعات شهید بروجردی، اصفهان، پرونده شهید روح‌الامین.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



سید مهدی رهنمایی

سید مهدی رهنمایی، فرزند سید علی اکبر و خانم تاج، در شانزدهم آبان ماه سال ۱۳۲۲ شمسی در شهرضا دیده به جهان گشود^۱. او در یک خانواده روحانی متولد شد. از ابتدا آثار هوش و ذکاوت و نکته‌سنجی در وجود او هویدا بود^۲. پس از طی دوران تحصیل ابتدایی، به کار نجاری پرداخت و به خاطر علاقه‌اش به منبت‌کاری، در یکی از کارگاه‌های معروف صنایع دستی اصفهان به کار منبت مشغول شد^۳.

سید مهدی در بیست و سه سالگی، یعنی یازده سال پس از ترک تحصیل، به فکر ادامه آن افتاد و با پشتکار فراوان در آموزشگاه حکیم سنایی اصفهان، طی پنج سال موفق به اخذ دیپلم ریاضی گردید^۴.

او اخلاقی بسیار خوب و متین داشت. توانایی و قدرت جسمی او نیز قابل توجه بود و از نیرویش همیشه در گره‌گشایی از کار مردم استفاده می‌کرد^۵. وی هیچ اعتنایی به مال دنیا نداشت و در حد ضرورت از آن استفاده می‌کرد^۶.



او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۲ به یاران امام و نهضت امام خمینی پیوست. در طول مدت تبعید امام، برادر روحانی‌اش اعلامیه‌های امام را از قم می‌آورد و سیدمهدی با شجاعت و شهامت تمام و بدون ترس از تهدید ساواک و سایر مزدوران، به توزیع آن می‌پرداخت.^۷

شهید رهنمایی به بهانهٔ منبّت کاری به آلمان رفت و مدتی نزد شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی به سر برد و با اندوخته‌ای از معنویت آن بزرگوار به اصفهان بازگشت؛ در حالی که زبان آلمانی را نیز فرا گرفته بود.^۸

او همیشه از بزرگ‌مردی شهید آیت‌الله بهشتی و اقامهٔ نماز و جلسات مهم دینی او در هامبورگ سخن می‌گفت.^۹

سیدمهدی پس از بازگشت به ایران، در حوادث انقلاب در سال ۱۳۵۷ به شدت فعالیت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با ارگان‌های انقلابی همکاری داشت. وی پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به‌عنوان بسیجی به‌سوی جبهه‌ها شتافت و سرانجام در تاریخ بیست‌وسوم تیرماه سال ۱۳۶۱ در منطقهٔ عملیاتی رمضان و شلمچه، پس از طی فداکاری‌ها و رشادت‌های جاودانه، نامش در دفتر شهدا ثبت گردید.^{۱۰} پیکر پاکش مفقودالاثر شد و در سال ۱۳۷۴ پس از تفحص به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای شهرضا به خاک سپرده شد.^{۱۱}



سیره شهید سیدمهدی:

او خیلی مقید به رعایت مقررات شریعت اسلام بود؛ به طوری که استادش می گفت: «گاه چیزهایی که برای منزل می خریدم، به سیدمهدی می دادم تا به منزل ببرد. یک روز او از رفتن به داخل خانه امتناع ورزید. وقتی دلیلش را جويا شدم، گفت من حساب کردم از امروز به تکلیف رسیده‌ام. دیگر نمی توانم وارد خانه شما شوم^{۱۲}. وی از دسترنج خود هر چه می اندوخت، ابتدا وجوه شرعی آن را پرداخت می کرد و بعد آن را کنار می گذاشت».

رحمان محمدزمانی، هم‌رزم شهید، می گوید: «چند نفری داخل سنگر نشسته بودیم که گلوله خمپاره‌ای نزدیک سنگر اصابت کرد و الوار سقف سنگر شکسته شد و سقف فروریخت. در حالی که هر یک از ما قصد فرار زودتر از سنگر را داشت، شهید سیدمهدی رهنمایی با ایثار تمام، کتف خود را زیر سقف در حال ریزش قرار داد و به ما گفت به سرعت از سنگر خارج شوید. در شرایطی که هر لحظه احتمال فروریختن سقف و گیر کردن مهدی لابه‌لای خروارها خاک و چوب و پلیت می رفت، او تا آخرین نفر ما را از سنگر خارج نکرد، خود از زیر سقف سنگر خارج نشد^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۳- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱۴۱.
- ۴- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، ص ۱۴۱.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، برگه مشخصات.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۵۹.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۳- همان، رحمان محمدزمانی.



محمود ریاحی

محمود ریاحی، فرزند علی و فاطمه صغری، متولد پنجم بهمن ماه ۱۳۳۷ شمسی در زرین شهر چشم به جهان گشود.^۱ نام مستعار وی اکبر بود.^۲ محمود، فرزند دوم خانواده بود. پدر و مادرش به علت علاقه زیادی که به علی اکبر امام حسین (ع) داشتند، او را اکبر صدا می زدند.^۳ وی در هفت سالگی به مدرسه رفت. در دوران تحصیل شاگردی متوسط بود؛ ولی اخلاق و رفتاری نیکو و پسندیده و نمونه داشت. از بر خوردهای شدید و خشن دوری می کرد. شهید ریاحی، پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، به علت فقر مالی پدرش دیگر قادر به ادامه تحصیل نشد و به همین علت در یک کارگاه قنادی مشغول به کار شد؛ ولی با این حال باز از تحصیل دست نکشید و شبانه درس خود را ادامه داد تا مدرک سوم راهنمایی (سیکل) را هم اخذ نمود.^۴ بر خورد او کاملاً آرام، همراه باوقار و شکوه بود. او فردی بی نظیر در گفتار و کردار بود و هدفش، فقط خدا بود. او هر کاری را برای رضای خدا انجام می داد. با مردم مهربان و دلسوز انقلاب و مردم مستضعف بود.^۵ بعد از چهار سال کار در کارگاه قنادی، آنجا را ترک کرد و در یک شرکت ساختمانی در رشته برق مشغول به کار شد.^۶

وی در مبارزه علیه رژیم طاغوت سخت فعالیت می‌کرد؛ به طوری که چندین بار دستگیر شد و مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و در همهٔ صحنه‌های انقلاب، مخصوصاً تظاهرات و پخش اعلامیه‌های حضرت امام، فعالیت داشت و یک فرد انقلابی و مذهبی بود.^۷

شهید ریاحی در سال ۱۳۵۷ به خدمت نظام وظیفه رفت و ابتدا دوران آموزش را در شهر زابل گذراند و بعد از آن به شهر بیرجند رفت. در این موقع بود که پیام امام در مورد ترک پادگان‌ها منتشر شد و شهید ریاحی به محض شنیدن این پیام، محل پست خود را که فرمانداری بیرجند بود، ترک کرد و پس از طی چندین کیلومتر راه، پیاده از بیرجند خارج شد و خود را به مشهد رساند؛ ولی چون پولی در جیب نداشت، ساعت خود را فروخت و لباس شخصی تهیه کرد و خود را به زادگاهش، زرین‌شهر، رساند.^۸

بعد از بازگشت، همراه دیگر همشهریانش در تظاهرات علیه رژیم محمدرضاشاه به طور مداوم شرکت می‌کرد. در یکی از تظاهرات، توسط مأمورین ژاندارمری سابق دستگیر شد. او را به کنار زاینده‌رود بردند و کتک زدند و به او گفتند بگو «جاوید شاه»؛ ولی او امتناع ورزید. آن وقت مأمورین او در آن هوای سرد زمستان و شب‌هنگام، در زاینده‌رود انداختند و فرار کردند. شهید ریاحی با لباس‌های خیس و یخ‌زده، سالم به منزل بازگشت و هیچ کسالتی هم برایش پیش نیامد.^۹

او، پیوسته در صحنهٔ تظاهرات و راه‌پیمایی حضور داشت و به فعالیت خود ادامه می‌داد؛ تا اینکه ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ ارتش به مردم ملحق می‌شود و انقلاب اسلامی به پیروزی می‌رسد.



امام امت پیام می دهند که سربازان پادگان ها را پُر کنند. در این هنگام، شهید ریاحی سر از پانشناخته و به بیرجند مسافرت کرد تا خود را به محل خدمت سابقش معرفی کند؛ اما چون هنوز مأمورین ارتش، حسابی انقلاب را درک نکرده بودند، شهید ریاحی را به علت فرارش به یکی از پاسگاه های دور دست و کویری هنگ ژاندارمری بیرجند به عنوان تبعید منتقل کردند. وی، چون معنای انقلاب را درک کرده بود و می دانست که این کشور زره زره اش وطن اوست، با عشق و شور فراوان در همان محل تبعیدی مشغول خدمت و دیده بانی از مرز و مبارزه با قاچاقچیان شد.^{۱۰}

شهید ریاحی، بعد از پایان خدمت سربازی به زادگاهش زرین شهر بازگشت؛ تا اینکه امام امت فرمان تشکیل ارتش بیست میلیونی را صادر می کنند. وی با احساس وظیفه برای خدمت به انقلاب اسلامی با آمادگی قبلی که داشت، بلافاصله به عضویت بسیج درآمد. شهید ریاحی چون دارای پشتکاری عجیب بود، از هر نظر می خواست که خدمتی به انقلاب کرده باشد. علاوه بر فعالیت در بسیج، با همکاری چند تن از دوستان خود، از طرف اداره گسترش، اقدام به ایجاد یک مزرعه کشاورزی کرد و پس از چند ماه کار و فعالیت، اولین محصول خود را به بازار عرضه کرد؛ ولی وقتی سستی بعضی از همکارانش را می بیند و متوجه می شود بعضی از افراد در این کار، بیت المال را حیف و میل می کنند، استعفای خود را اعلام داشت و از طریق بسیج، در تابستان ۱۳۵۹ به کردستان اعزام گردید.



وی چند ماه در شهرهای سنندج و دهکلان و قروه از اسلام پاسداری کرد. او در یک درگیری با اشرار مسلح کومله و دمکرات، به شدت زخمی شد و چیزی به شهادت او باقی نمانده بود؛ ولی خداوند جان او را به سلامت نگه داشت.^{۱۱}

شهید ریاحی، پس از چند ماه فعالیت در کردستان، به زرین شهر بازگشت و فعالیت در بسیج را ادامه داد^{۱۲} و برادر کوچکش، شهید احمد ریاحی را نیز به بسیج برد و او را نیز آموزش نظامی داد. در اوایل سال ۱۳۶۰ به جبهه دارخوین اعزام شد و در این جبهه، به تزکیه و عبادت و بندگی خداوند پرداخت^{۱۳}.

در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۰ چندساعتی از پیام سرنوشت‌ساز خلع بنی صدر نگذشته بود که شهید ریاحی در عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» شرکت کرد و به جنگ با کفار بعثی پرداخت و چند زخم کوچک نیز برداشت. در این عملیات چند تن از هم‌زمانش نیز شهید شدند.^{۱۴}

محمود پس از این عملیات به عضویت رسمی سپاه زرین شهر درآمد. وی علاقه زیادی به ورزش کاراته داشت و تا درجه کمر بند سبز نیز فعالیت کرد. پس از مدتی خدمت در سپاه پاسداران، به بسیج رفت و مسئولیت آموزش بسیج را به عهده گرفت. از این موقع بود که دیگر نتوانست به درس و ورزش خود ادامه دهد؛ چون تمام وقتش را صرف آموزش برادران بسیج می‌کرد و همچنین مسئولیت عملیات بسیج زرین شهر را نیز به عهده داشت.^{۱۵}



در اسفندماه سال ۱۳۶۰ مجدداً به جبهه رفت و در عملیات پیروزمندانه فتح‌المبین شرکت کرد و پس از آن در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد. در این عملیات، او سمت فرماندهی گردان علی‌اکبر از تیپ کربلارابه عهده داشت. پس از عملیات بیت‌المقدس او به زرین‌شهر آمد و در تاریخ ۲۷ خردادماه ۱۳۶۱ ازدواج کرد^{۱۶}.

در این هنگام برادر کوچک او، احمد ریاحی، در جبهه شلمچه بود که در تاریخ دهم ماه مبارک رمضان مجروح می‌شود و به اصفهان می‌آید و مجدداً به جبهه می‌رود و در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در حمله رمضان به شهادت می‌رسد. محمود غبطه می‌خورد که چرا این افتخار نصیب وی نشده است. او پس از اربعین احمد، به جبهه جنوب اعزام شد. مدت ۴۵ روز در جبهه ماند و مدت پنج روز به زرین‌شهر آمد و حساب و کتاب‌هایش را درست کرد و به جبهه برگشت^{۱۷}.

در بازگشت به جبهه، او که فرماندهی گروهان خُر از تیپ امام حسین را به عهده داشت، بی‌صبرانه منتظر رسیدن به معشوق بود. سرانجام وی در عملیات محرم شرکت کرد و مانند شیر در جلوی گروهان غرّید. او با یک یورش دلاورانه، تپه‌های ۲۹۰ نوار مرزی را به تصرف درآورد^{۱۸}.

یکی از هم‌زمان شهید ریاحی نحوه شهادت وی را این‌طور تعریف می‌کند: «در عملیات محرم، در بالای تپه‌های ۲۹۰، سه‌الی چهار تیربار عراقی بر روی رزمندگان اسلام آتش می‌ریختند. وی به اتفاق سه نفر دیگر جهت خاموش کردن آتش بعضی‌ها از گردان جلو می‌افتد و دلاورانه آتش بارها را خاموش می‌کند. چون سنگرهای سمت چپ



و راست او پاک‌سازی نشده بود و مزدوران بعضی در آن‌ها کمین کرده بودند، یکی از آن‌ها ایشان را به رگبار می‌بندد. یک گلوله به کمرش اصابت می‌کند و به زمین می‌افتد. چپیه خود را از گردن باز می‌کند و روی زخم کمرش می‌بندد و مجدداً جهت جنگیدن از جا بلند می‌شود و یکی دیگر از تیربارهای مزدوران را منهدم می‌کند؛ اما بار دیگر عراقی‌ها به طرف آن‌ها تیراندازی می‌کنند و دو نفر از هم‌زمانش و خود او، پس از اصابت سه گلوله بر پشتش، در تاریخ یازدهم آبان‌ماه سال ۱۳۶۱ به درجه رفیع شهادت نائل می‌گردد. حدود دو دقیقه مانده به شهادتش، به نفرات باقیمانده از چهار نفر، سفارشات لازم را می‌کند و شهادتین می‌گوید و پس از گفتن چند مرتبه «یامهدی»، روحش به ملکوت اعلا می‌پیوندد.^{۱۹} پیکر پاک وی به زرین شهر منتقل و در جوار برادر شهیدش، احمد ریاحی، در گلزار شهدای زرین شهر به خاک سپرده شد.^{۲۰}

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«برادران، معیار را ولایت فقیه قرار دهید و گوش به فرمانش باشید و دقیق به آن عمل کنید. در این صورت توطئه‌گران داخلی و خارجی نمی‌توانند هیچ غلطی بکنند. اگر به فرمان رهبر حرکت کنیم و در برابر سختی‌ها و مصیبت‌ها صبور و استوار باشیم، موفق خواهیم شد؛ چون خداوند همیشه با صابران است. باید همیشه در صحنه‌ها حضور داشته باشید. سعی کنید عضو بسیج شوید. از تفرقه و جدایی پرهیز کنید. احترام خون شهدا را داشته باشید^{۲۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۷- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۲.
- ۸- همان، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- همان، ص ۶.
- ۱۹- همان، خاطرات هم‌رزم شهید.
- ۲۰- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۱.
- ۲۱- همان، ص ۳.



حسن ریخته‌گران

حسن ریخته‌گران، فرزند حسین و منور، در هفدهم خردادماه سال ۱۳۳۹ در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کفّاش بود. وی نقل می‌کند: «با تولد حسن، به زندگی ما برکت زیادی وارد شد و وضعیت اقتصادی ما که قبل از تولد وی نابسامان بود، خیلی بهتر شد. از بچگی درس خوان و خیلی زودجوش بود^۲».

دوران ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را در اصفهان گذرانید. با تلاش زیادی در کنکور سراسری شرکت کرد و موفق به پذیرش در دانشگاه شیراز در رشته زمین‌شناسی گردید^۳. حسن، عضو فعال جهاد دانشگاهی دانشگاه شیراز بود و چندین مرتبه از طرف جهاد سازندگی در اردوی دانشجویان برای درو کردن گندم روستاییان شرکت کرد. وی مربی آموزش نظامی (اسلحه‌شناسی) سپاه شیراز بود^۴.

در سال سوم زمین‌شناسی بود که به صورت داوطلب عازم جبهه شد. در جبهه به دلیل تلاش و کوشش، مراتب مسئولیت نظامی را طی کرد و به سمت فرماندهی منصوب گردید. وی به زیردستانش بسیار



محبت داشت و به همین سبب نیروهای گردانشان علاقه زیادی به حسن داشتند. همیشه مرخصی که می‌آمد، در انجام کارها به پدرش کمک می‌کرد؛ حتی در ساختن منزلمان کمک می‌کرد.^۵

حسن، سه مرتبه به‌عنوان پاسدار به جبهه رفت و سرانجام در محور سوسنگرد به دهلاویه، زمانی که سمت فرمانده تیپ داشت، در تاریخ بیست و ششم شهریورماه سال ۱۳۶۰ در حالی که جلوتر از نیروهای خود حرکت می‌کرد، بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت رسید.^۶ مادرش نقل می‌کند: «هفتاد روز بود که حسن شهید شده بود و پیکرش در منطقه عملیاتی مانده بود. نیروهای تحت امر وی می‌خواستند بروند او را پیدا کنند و من نارضایتی خود را از اینکه برای پیدا کردن جسد حسن، برای رزمنده‌ای خدای ناخواسته اتفافی بیفتد، ابراز نمودم.^۷ زمانی که شبانه برای جستجوی جسد حسن به منطقه می‌روند، از روی صفحه ساعت او که شب‌نما بود و دستش از گودالی بالا مانده بود، جسدش را پیدا می‌کنند. هنگامی که در صدد انتقال جسد حسن بودند، قصد داشتند از همان مسیر برگردند؛ ولی به آنان الهام می‌شود مسیرشان را عوض کنند و اگر از آن مسیر آمده بودند، به دشمن برخورد می‌کردند و این روح شهید حسن بود که آنان را راهنمایی کرده بود.^۸»

بنا به گفته دوستان شهید، نماز شب حسن ترک نمی‌شد و دائم‌الذکر بود. پیوسته در جبهه در حال کوشش بود. هنگام آموزش، عبارت دعای «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ الْكَرِيمَةِ» را بر زبان می‌آورد. وی، فردی باایمان و متدین و عامل به احکام اسلامی بود.



عشق به اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام در قلب حسن مالا مال بود. وی در مدرسهٔ تربیتی جبهه چنان تعالیم عرفان عملی را دید که خیلی زود متحول شد و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد؛ به‌گونه‌ای که پیوسته در آرزوی شهادت بود.^۹

فرازی از وصیت شهید:

«خدای را شکر می‌گزارم که در راهی قدم برداشته‌ام که جز سعادت و دست یافتن و حقیقت و تکامل واقعی نیست. از خدا می‌خواهم مرا در راهم ثابت قدم بدارد»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۱.
- ۲- همان، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۲.
- ۵- همان، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۶- همان، طرح احیاء، ص ۵.
- ۷- همان، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، وصیت‌نامه شهید.



حمید ریزانه

حمید ریزانه، فرزند احمد، در سال ۱۳۳۷ در شهر اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشرع دیده به جهان گشود.^۱ پدرش آرایشگر بود و مادرش اقدس نام داشت. از کودکی با وجود سن کم، بسیار پخته و حساب شده برخورد می‌کرد. در هفت سالگی وارد دبستان شد و تا پنجم ابتدایی درس خواند؛^۲ اما از آنجایی که پدر حمید تصادف کرد و دیگر قادر به تأمین مخارج زندگی نبود، حمید به ناچار ترک تحصیل کرد و به شغل مکانیکی روی آورد تا کمک حال پدر بیمار و خانواده‌اش باشد.^۳ در پانزده سالگی پدرش را از دست داد و از این به بعد مسئولیت سنگین تری بر روی دوش خود احساس می‌کرد. در حوادث انقلاب اسلامی، از سال ۱۳۵۶ در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکتی مستمر داشت. وی پس از انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی و بسیج همکاری داشت. با شروع جنگ تحمیلی به فرمان امام راهی جبهه شد و سرانجام پس از چند ماه دفاع مردانه در برابر دشمن و گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب در منطقه کردستان در تاریخ ۲۷ مردادماه ۱۳۵۹، بر اثر اصابت سه تیر به شکمش زخمی شد و به بیمارستان منتقل گردید و پس از چند روز شربت شهادت نوشید.^۴



سیره اخلاقی شهید ریزانه:

حمید از نظر اخلاقی بسیار جدی، مسئولیت‌پذیر، باصلابت و باقدرت در راه خدا تلاش می‌کرد. وی فردی معتقد و باایمان بود. از ویژگی‌های بارز او فداکاری و از خودگذشتگی بود. مادرش بیان می‌کند: «وقتی پدرش فوت شد، هر چه انعام می‌گرفت، به من می‌داد و می‌گفت برای جهیزیۀ خواهرم جمع کن. اکثر شب‌ها مشغول مناجات و خواندن نماز شب بود^۵. عشق به اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام در قلب حمید مالا مال بود. به امام حسین (ع) علاقه عجیبی داشت. یک بار در روز عاشورا از شدت گریه، غش کرده بود. موقعی که می‌خواست عازم جبهه شود، به خاطر آنکه کمک حال من بود، مانع رفتن او شدم؛ اما حمید در جواب من گفت فرمان امام است^۶. بار آخر که آمد، یک نوار آورد با یک عکس و گفت برای مراسم من استفاده کنید. گفت من می‌روم و برای عید فطر می‌آیم که روز عید فطر جسدش را آوردند^۷».

فرازی از وصیت شهید:

«به دو خواهر خود توصیه می‌کنم که شما دو نفر باید نماز بخوانید و حجاب خود را حفظ کنید که حجاب، مشیت محکمی است بر دهان دشمنان اسلام^۸».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- همان.
- ۸- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



منصور رئیسی

منصور رئیسی انبوی، فرزند ناصر، در بیست و نهم مردادماه ۱۳۳۷ شمسی در روستای احمدآباد آبادان در خانواده‌ای متدین و متشرع دیده به جهان گشود. پدرش کارگر بود و مادرش عزت نام داشت! دوران دبستان را گذرانید و بیش از یازده سال سن نداشت که پدرش بر اثر ابتلا به بیماری سرطان فوت کرد و او را در غم و اندوه خود نشاند. این واقعه، باعث شد که همراه خانواده‌اش راهی اصفهان شده و در این شهر ساکن شوند. نبوغ، ذوق، استعداد و قدرت جذب کم نظیرش، از همان دوران کودکی بین همهٔ کودکان هم‌سن و سالش کاملاً مشهود بود.^۲

منصور، با وجود مشکلات فراوان در زندگی، قدم به دبیرستان گذاشت و با فراز و نشیب‌هایی دبیرستان را نیز سپری نمود. پس از آن به خدمت سربازی رفت و در مرزن‌آباد چالوس مشغول گذراندن خدمت شد. زمان سربازیش هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی بود. با گسترش تظاهرات و راهپیمایی‌ها رژیم پهلوی اعلام حکومت نظامی کرد و اینجاست که انقلابیون واقعی ظاهر می‌شوند و به دفاع از اسلام و انقلاب می‌پردازند. منصور نیز یکی از آن‌ها بود که پس از

مشاهدهٔ چنین اوضاعی، برای مرخصی چندروزه به اصفهان آمد و در پاسخ سؤال برادرش که می‌گوید اگر شما را نیز جهت سرکوبی تظاهر کنندگان به خیابان آوردند چه می‌کنی، باکمال صراحت می‌گوید: «اگر دستور آتش بس دادند، تمام افسران را به آتش می‌بندم»^۳.

منصور پس از بازگشت به پادگان و انجام فعالیت‌های مخفی علیه رژیم سلطنتی، مورد تهدید ضداطلاعات آنجا قرار گرفت؛ اما وی با آن روحیهٔ مبارز و ایثارگونه‌ای که داشت، در شرایط سخت به همت چند تن از دوستانش دست از مبارزه برنداشت^۴. منصور در تمام طول خدمتش مبارزات بی‌امان و طولانی خود را ادامه داد تا انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. پس از انقلاب اسلامی، دوران خدمتش به پایان رسید و به اصفهان بازگشت. پس از اتمام خدمت در انستیتو تکنولوژی اصفهان مشغول به تحصیل شد. وی همکاری با نهادهای انقلاب اسلامی از جمله کمیتهٔ دفاع شهری را آغاز کرد. اینک نوبت حضور در صحنه و دفاع از انقلاب اسلامی بود

با شروع جنگ تحمیلی، منصور از اصفهان به جنوب مراجعت نمود و پس از مدتی فعالیت در جبهه‌های آبادان و خرمشهر، به اصفهان برگشت. مدتی را در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی به دلیل علاقه به امور جنگ، به یاری آوارگان هم‌وطن و مهاجرین خوزستانی شتافت؛ اما روح او جای دیگری بود و دلش ناآرام و بی‌قرار^۵.

منصور سپس به عضویت سپاه پاسداران درآمد و ضمن معرفی خود به پادگان پانزده خرداد و گذراندن یک دوره آموزش، راهی کردستان



شد؛ ولی پس از مدتی کوتاه به اهواز و بعد از آن به جبهه‌های دارخوین و محمدیه اعزام گردید. ابتدا از روستای نثاره شروع کرد و در خط شیر در محمدیه آموخته‌های بسیاری کسب کرد^۶. تلاش، ایثار و همیاری او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد؛ به طوری که یکی از برادران جهادگر می‌گفت: «وقتی آب آشامیدنی تمام می‌شد، دیگر منتظر من نمی‌ماند. خودش تانکر آب را پشت ماشین می‌بست و آب تهیه می‌کرد^۷».

منصور مدت چندین ماه در جبهه دارخوین در مدرسه تربیتی و عرفانی این جبهه مراحل عبادت و بندگی و تصفیه اخلاقی را طی کرد و در عملیات فرمانده کل قوا شرکت کرد. وی در این عملیات چند تن از بهترین یاران خود را از دست داد. به همین سبب هنگامی که به مرخصی آمد، به دیدار خانواده شهدا رفت^۸.

منصور در چندین عملیات فرماندهی گردان در تیپ امام حسین (ع) را بر عهده داشت. در عملیات فتح‌المبین، فرمانده گردان امام حسن عسکری (ع)، در بیت‌المقدس فرمانده گردان امام جواد (ع)، در عملیات رمضان فرمانده گردان امام صادق (ع) و در عملیات محرم، فرمانده گردان امام حسن عسکری (ع) بود^۹.

رشادت‌های بسیار منصور، او را از یک پاسدار ساده به فرماندهی محور از لشکر امام حسین (ع) رسانید. در طول چند عملیات دو بار مورد اصابت ترکش خمپاره و توپ و یک بار مورد اصابت تیر مستقیم قرار گرفت؛ ولی هر بار با روحیه‌ای قوی و اراده‌ای محکم، استوارتر از قبل به جبهه‌ها برگشت.



هم‌زمانش دربارهٔ او این‌گونه می‌گویند: «او در سخت‌ترین شرایط، روحیهٔ خود را نمی‌باخت و به دیگران نیز روحیه و دلداری می‌داد. در تمام دوران رزمش، از یک صفای نفسی برخوردار بود. خوب فکر می‌کرد و به حرف‌ها خوب گوش می‌داد. حق را همیشه به زبان می‌آورد. در عمل کردن به نقشه‌های عملیاتی موفق بود و همیشه پیشاپیش دیگران حرکت می‌کرد. منصور، بسیجی خط‌شکن و همه‌فن‌حریف بود و در هر نبردی حرفی برای گفتن داشت. وجود منصور در صحنه‌های مختلف مقابله با دشمن، برای رزمندگان قوت قلب بود»^{۱۰}.

او در بین خانواده‌اش یک معلم دلسوز بود و همیشه سعی می‌کرد بقیه را از لغزش‌ها برحذر دارد و هیچ‌وقت به‌زور کسی را وادار به کاری نمی‌کرد؛ بلکه با منطق و با دلیل قانعش می‌کرد. انتقادپذیر بود و انتقاد سازنده را با کمال میل می‌پذیرفت. او، یک الگو و نمونه بود. اگر یکی از افراد خانواده مشکلی داشت، در سخت‌ترین شرایط راهنمایی می‌کرد. وقتی از او سؤال می‌کردند مسئولیت تو در جبهه چیست، می‌گفت من پاسدار ساده‌ای بیش نیستم. من سرباز امام‌زمان (عج) هستم؛ البته اگر لایق باشم.

احساس مسئولیت و علاقه به جبهه و گشودن راه کربلا، او را از همکاری با دیگر ارگان‌های انقلابی و حتی ادامهٔ تحصیلش بازداشته بود. به‌طوری‌که چندین بار پیشنهاد به کار در ارگانها و همچنین اصرار خانواده بعد از بازگشایی انستیتو تکنولوژی، تأثیری در هدف مقدس وی نداشت. همیشه می‌گفت تا وقتی که این جنگ هست، من هم باید



باشم. بعد از هر عملیات که باز می‌گشت، افسوس می‌خورد که چرا شهید نشده است. می‌گفت شاید هنوز خالص نشدم^{۱۱}.

روح بلند منصور، این دل‌ورمرد بی‌ادعا، در قالب جسم وی نمی‌گنجید و دنیا برای وی ارزشی نداشت. بندهای اسارت مادی را گسسته بود. هفته‌ها و ماه‌ها در جبهه‌های نبرد، بسترش خاک‌های گرم سنگرهای خوزستان بود. عاشقی خودساخته و دل‌سوخته و دارای صفای باطن بود. سرانجام منصور در سال ۱۳۶۱ شمسی مصادف با ماه محرم، ملکوتی شد. شهادتش بسیاری از فرماندهان را متأثر کرد. زمانی که برای به‌ثمر رسیدن نقشه عملیاتی شخصاً فرماندهی گردان امام حسن عسکری (ع) را بر عهده داشت، در مرحله دوم عملیات محرم، در حال آرایش نظامی به گردان و دفع ضدحمله دشمن، با گلوله تیربار کالیبر ۵۰ مورد هدف مزدوران بعثی قرار گرفت و خون پاکش در تپه‌های ۱۷۵ به زمین ریخت و در شب ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۶۱، مصادف با ۱۶ محرم ۱۴۰۲، به دیدار معبود شتافت و به آرزوی دیرینه خود رسید^{۱۲}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«به حسین (ع) فکر می‌کنم و ایثارش. به روز عاشورا می‌اندیشم و دشت بیکراننش. به بزرگی تمام کره زمین. حسین می‌دانست که اگر عاشورا است، فردا عاشوراها خواهد بود. اگر سرزمین کوچک کربلا است، فردا تمام کره زمین کربلا خواهد شد. حسین می‌دانست که

کسانی هستند از پیروان مهدی (عج) که کربلاها خواهند ساخت و عاشورا به پا خواهند کرد. حسین می‌دانست که خمینی‌ها خواهند آمد تا اسلام از خونشان آبیاری گردد؛ همان‌گونه که از خون او گشت. حسین می‌دانست که اگر در اسارت، زینبش خطبه می‌خواند، زینب‌های زمان، خطبه‌ها خواهند خواند.

با تمام وجود می‌خواهم بگویم که حسین جان! اگر در صحرای کربلا نبودیم، اگر در روز عاشورا نبودیم که در پای درخت اسلامت خونمان ریخته شود، ولی عاشوراها ساختیم. کربلاها ساختیم تا خونمان در جویبار خون تو به حرکت درآید؛ اگر این افتخار باریختن خونم نصیبم گردد. می‌خواهم بگویم که حسین جان! اگر اجساد کشتگان دشت کربلا را در زیر پای ستوران لگدمال کردند، جسدهای بی‌جان و زخمی‌های ما را در زیر شنی‌های تانک له کردند و چه زیبایی این حماسه دارد! همیشه دلم می‌خواست که گلولهٔ تانک بخورم و شهید بشوم تا احساس هیچ چیزی را نکنم؛ ولی الآن دلم می‌خواهد که زخمی شوم و در زیر زنجیرهای تانک ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» را لبیک گویم. بگویم «لبیک یا حسین».

مادرم، مادر عزیزم، مادر خوبم که حدود شانزده سال برای ما هم پدری کردی و هم مادری، نمی‌دانم چه برایت بنویسم. از تو نمی‌توانم بخواهم که گریه نکنی؛ زیرا گریه، قلب انسان را آرام می‌کند؛ ولی بدان که گریهٔ تو وسیله‌ای جهت سوءاستفاده برای ضدانقلاب نشود. همیشه به یاد خدای بزرگ باش و بگو این پسری را که امانت بود، در راه تو پس دادم و اگر بخواهی، دیگرانش را هم خواهم داد»^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۰- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹۹.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸.
- ۱۲- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹۹.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



عبدالرزاق زارعان

عبدالرزاق زارعان دولت‌آبادی، فرزند محمد، اول تیرماه ۱۳۴۰ شمسی^۱ در دولت‌آباد برخوار به دنیا آمد.^۲ پنج‌ساله بود که پای درس پدر نشست.^۳ مادرش فاطمه نام داشت. پس از طی دورهٔ مکتب، به تحصیل در مدرسه پرداخت؛ ولی مشکلات اقتصادی او را از ادامهٔ تحصیل بازداشت و وارد بازار کار شد.^۴ ابتدا به تعمیر دوچرخه و موتورسیکلت پرداخت؛ ولی بعد به کشاورزی و سنگ‌کاری و بتایی روی آورد.^۵

دورهٔ جوانی وی معاصر با حوادث انقلاب اسلامی بود. عبدالرزاق با شور و هیجان در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و به پخش اعلامیه‌های امام در دولت‌آباد مشغول گشت.^۶ با پیروزی انقلاب و آشوب‌های جدایی‌طلبان در کردستان، با اولین گروه اعزامی عازم این منطقه شد و با توانمندی‌های خود به گروه «ضربت» حسین خرازی پیوست.^۷

با آغاز جنگ تحمیلی و حملهٔ صدام حسین بعثی به ایران، او با گروه ضربت به فرماندهی حسین خرازی، به جنوب آمدند و در محور دارخوین مستقر گردیدند. عبدالرزاق در خط شیر، صلابت و شجاعت



بی‌نظیری از خود نشان داد و به‌طور شبانه‌روزی در کار کردن کانال تلاش می‌کرد. وی، اگرچه جثه کوچکی داشت، ولی همت او بلند بود و با لیاقتی که از خود نشان داد، به‌عنوان مسئول مهندسی در عملیات فرماندهی کل قوا شرکت کرد. وی با دو دستگاه بلدوزر کار کشیدن خط دفاعی رضایی‌ها را انجام داد که همان صبح عملیات، بعضی‌ها یکی از بلدوزرها را با گلوله تانک منهدم کردند و عبدالرزاق با یک دستگاه در طی سه ماه تا شروع عملیات ثامن‌الائمه، کار مرمت خط را تکمیل می‌کرد.^۸

عبدالرزاق به کمک رضا عسکری، حسن منصوری و احمد صادقی گروه مهندسی و زرهی را برای عملیات ثامن‌الائمه بنا نهاد^۹ و او، به فرماندهی واحد مهندسی منصوب گشت^{۱۰}. وی کار با دستگاه‌های مهندسی، همچون لودر و بلدوزر را یاد گرفت^{۱۱}.

در اوضاع سخت اوایل جنگ، کار واحد آن‌ها جاده‌سازی و زدن خاکریز بود. با خاک‌ریزهای کوتاه، امکان دیده‌شدن و خمپاره‌باران شدن توسط بعضی‌ها بسیار بود. پس از عملیات فرمانده کل قوا، عبدالرزاق دو کامیون ده‌چرخ برای جاده‌سازی فراهم کرد تا جاده را برای عملیات شکست حصر آبادان آماده کند. راننده‌ها می‌ترسیدند در خط مقدم حضور یابند؛ به همین دلیل کامیون‌ها را بچه‌های مهندسی هدایت و رانندگی می‌کردند. عراقی‌ها تا می‌توانستند شلیک می‌کردند. حتی یک بار جک یکی از آن‌ها از کار افتاده بود؛ ولی عبدالرزاق آن را از مهلکه بیرون برد تا عراقی‌ها گرای آن را نگیرند^{۱۲}.



در عملیات ثامن الائمه، گردان تازه تأسیس مهندسی توانست جاده را آسفالت کند تا مسیر پل مارد مهیای عملیات شود. در تاریخ ۶مهرماه ۱۳۶۰ عملیات انجام شد و به خواست خدا پیروز گشت^{۱۳}. گردان مهندسی توانست پس از مرخص کردن نیروهای جهاد سازندگی که در گردان فعالیت داشتند، عضوگیری کند و شهید زارعان به خوبی از مدیریت واحد مهندسی برآمد. او به پرسنلی تیپ سفارش کرده بود که جوانان دولت آباد در بر خوار را به گردان مهندسی بفرستد تا کادر گردان تکمیل شود^{۱۴}.

گردان مهندسی برای عملیات آزادسازی بستان عازم سوسنگرد شد. طی آماده سازی برای عملیات، او توانست پنجاه اسیر عراقی را بگیرد^{۱۵}. بین سوسنگرد و کرخه، دژی به نام شاکریه وجود داشت که محل خوبی برای پناه گرفتن بود و مقر مهندسی شد. شهید زارعان، با شجاعت در عملیات طریق القدس، با زدن جاده به بستان، فتح آن را ساده کرد. پس از آن به دو کوهه برگشتند^{۱۶}.

عملیات بعدی در منطقه تی شکن از توابع مورموری در ایلام بود. در آنجا استقرار پیدا کردند؛ اما با درخواست شهید خرازی، به خاطر عملیات در چزابه فوری برگشتند و با همکاری سرهنگ نیاک، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز، ده دستگاه بلدوزر و لودر به آن ها داده شد تا منطقه را برای آماده عملیات کنند^{۱۷}.

شهید زارعان به خاطر سقوط نکردن چزابه حتی رانندگی بلدوزر هم می کرد. تمام توان مهندسی به کار گرفته شد تا از رمق افتادند؛ ولی با صحبت های سردار خرازی، تا صبح خاک ریز را زدند. حتی یک

بار یک عراقی برای اسیر گرفتن در شب آمده بود و با او برای بلدوزر دست‌به‌یقه شده بودند که با کمک هم‌رزمش، ناصر، موفق به کشتن عراقی شدند^{۱۸}. در این عملیات، آن‌قدر شهید و مجروح زیاد شد که کارگردان مهندسی، شده بود بهداری و آمبولانس و امدادگر.

این حماسه‌ها هر چند شهدای زیادی تقدیم اسلام کرد، ولی پیروزی بزرگ فتح‌المبین را همراه داشت و تا عمق هشتاد کیلومتری جبهه‌های دشمن نفوذ کردند^{۱۹}. تیپ امام حسین (ع) از محوری که به سمت عین‌خوش بود، وارد عمل شد و در شب عملیات، تمامی ادوات گردان، چراغ‌روشن به خاک‌ریز دشمن حمله کردند. در حین عملیات خبر رسید که یکی از گردان‌ها معبر را گم کرده و نیروها پشت میدان مین مانده‌اند. زارعان به بچه‌های مهندسی دستور داد که با دستگاه‌ها میدان مین را باز کنند و خود به راه افتاد. هیچ‌یک از نیروهای مهندسی تاکنون میدان مین باز نکرده بودند. همگی دست‌دست می‌کردند. خلاصه خود زارعان روی بلدوزر پرید و بیل آن را روی زمین گذاشت و جلو رفت. مین‌ها مثل اسپند روی آتش منفجر می‌شدند. نیروهای پیاده‌روی زمین‌نشسته بودند تا از خطرات در امان باشند و با صلوات و دعا، سلامتی او را از خدا طلب می‌کردند. او، بی‌توجه به همه خطرات جلو می‌رفت و در عرض چند دقیقه، همه مین‌ها را جمع کرد و معبری باز شد که حتی خودروها هم با خیال راحت در آن تردد می‌کردند^{۲۰}. روز بعد، با حمله ادوات به سنگرهای دشمن، ارتفاعات ۲۰۲ و تنگه ابوغریب را گرفتند و آنجا فتح شد^{۲۱}.



زارعان در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد؛ ولی فرزندی از او به جا نمانده است.^{۲۲} در اواسط سال ۱۳۶۰ از طرف سپاه پاسداران اصفهان از او دعوت شد تا مسئولیتی در سپاه اصفهان بر عهده بگیرد؛ اما او نپذیرفت.^{۲۳} موقع حماسه عملیات بیت المقدس رسیده بود و رزمندگان، آماده فتح خرمشهر می شدند. او در همه عملیات با حسن منصوری رفاقت و همکاری داشت. حسن از فرماندهان واحد او بود و آموزش نیروها را بر عهده داشت و روی پل کارون، یک پل با هماهنگی ارتش و مهندسان ذوب آهن زدند و به آن سوی کارون رفتند.^{۲۴}

روز جمعه، ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، عملیات با رمز «یا علی بن ابی طالب» آغاز شد و رزمندگان، با جان فشانی های بسیار پیروز شدند. عبدالرزاق، بعد از تثبیت خط پدافندی به مرخصی رفت و برای مرحله سوم عملیات بیت المقدس در نوزدهم اردیبهشت به خط برگشت و در فتح خرمشهر حضور یافت.^{۲۵}

مصطفی محقق که در عملیات رمضان همراهش بود، می گوید: «با او برای شناسایی رفته بودیم و خط را کنترل می کردیم. وی دو نفر عراقی را دستگیر کرد؛ ولی آنان را نکشت و مدارکشان را کنترل کرد. یک قطعه عکس از خانواده آن ها دید و به من نشان داد و گفت این ها منتظرند. برگشتیم برای تحویلشان بنزین زدیم و او گفت چند دقیقه استراحت می کنیم و برمی گردیم. من هم بدم نمی آمد؛ چون یک شبانه روز نخوابیده بودیم. دراز کشیدیم. برای اینکه زودتر از من بیدار نشود، دستم را روی دستش گذاشتم. یک ساعت گذشت. وقتی بیدار شدم، زارعان را ندیدم. از بچه ها سراغش را گرفتم. گفتند به طرف خط



مقدم عملیات رفت. با یک موتور، خودم را به منطقه شلمچه رساندم. صدای بلدوزرها به گوش می‌رسید. سراغ عبدالرزاق را گرفتم. گفتند تیر مستقیم خورد و شهید شد. نگاهی به ساعت مچی خودم انداختم. ساعت نه صبح بود. روز بیست‌وسوم تیرماه ۱۳۶۱^{۲۶}». پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای دولت آباد در کنار مرقد امامزاده محمود به خاک سپرده شد^{۲۷}.

سیره شهید زارعان:

وی دارای اراده قوی و با پشتکار بود. همیشه به بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت و خود را یک بسیجی کوچک معرفی می‌کرد. با همه مهربان و بامحبت بود^{۲۸}. با خدای خود، نماز شب و رازونیا شبانه داشت و قرآن زیاد تلاوت می‌کرد و در مجالس مذهبی و مراسم سوگواری شرکت فعال داشت^{۲۹}.

وی در وصیت خویش این‌گونه می‌گوید:

«پدر و مادر مهربان و خواهران و برادران ارجمند، بنده به مأموریت خدایی و به دفاع از اسلام عزیز و حریم کشورمان عازم جبهه نبرد علیه کافران بعثی شدم؛ لذا چون در این راه عزیز احتمال شهید شدنم می‌رفت، لازم دانستم چند نکته‌ای به عنوان وصیت به عرض برسانم: اول اینکه اگر من به شهادت رسیدم، برای من گریه نکنید یا لااقل در جمع مردم گریه نکنید.



اگر دوستان و خویشاوندان عزیز می خواهند کاری برای من کرده باشند، دست از امام عزیز، این فرزند بحق رسول الله، برندارند و گوش به فرمان این مرد بزرگ باشند و روحانیت متعهد را تنها نگذارند و به حرف‌های این مزدوران آمریکایی، یعنی گروهک‌ها، گوش ندهند. به برادران عزیزم توصیه می‌کنم اگر می‌خواهند راه مرا ادامه دهند، به تحصیل خود ادامه دهند و پیرو خط امام و روحانیت متعهد باشند. از پدر و مادر عزیزم می‌خواهم همان طوری که در شب عروسی من می‌خواستند شاد باشند، هیچ‌گونه ضعفی به خود راه ندهند که ضدانقلاب از این فرصت استفاده کند و به مقاصد شوم خود برسد.^{۳۰}»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه چاپی، ص ۱۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۶- همان، زندگی‌نامه چاپی، ص ۱۲.
- ۷- همان.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۶۹.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۲.
- ۱۰- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۱۱- همان، زندگی‌نامه چاپی، ص ۱۲.
- ۱۲- همان، ص ۱۵.
- ۱۳- همان، ص ۱۸.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، مصطفی محقق، سرگذشت پژوهی.
- ۱۵- همان، زندگی‌نامه، ص ۲۴.
- ۱۶- همان، ص ۲۵.
- ۱۷- همان، ص ۲۷.
- ۱۸- همان، ص ۲۹.
- ۱۹- همان، ص ۳۵.



- ۲۰- همان، ص ۳۷.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، ناصر منصوری، سرگذشت پژوهی.
- ۲۲- همان، برگه اطلاعات شهید، طرح احیا، ص ۳.
- ۲۳- همان، زندگی نامه، ص ۳۸.
- ۲۴- همان، زندگی نامه چاپی، ص ۴۳.
- ۲۵- همان، ص ۵۳.
- ۲۶- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۲۷- همان، برگه مشخصات شهید.
- ۲۸- همان، برگه اطلاعات شهید، طرح احیا، ص ۲.
- ۲۹- همان، برگه مشخصات شهید.
- ۳۰- همان، متن وصیت نامه.



علی اکبر زارع مجرد کاشی

علی اکبر زارع مجرد کاشی، غروب اولین روز ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۱ قمری، مصادف با هفدهم بهمن ماه ۱۳۴۰ شمسی^۱ همراه با آخرین شعاع‌های سرخ آفتاب، چشم به جهان گشود. خانه مشهدی اسماعیل زارع مجرد در دارالمؤمنین کاشان، شاهد شکفتن شکوفه‌ای رنگین بود. والدینش او را به یاد علی اکبر سالار شهیدان، حضرت امام حسین (ع)، علی اکبر نامیدند^۲. علی در دامان مادری باایمان و دستان پدری رشد کرد که راضی به رضای خدا و تسلیم به امر و فرمان او بودند. پدرش بنا بود و مادرش مهری نام داشت. از ابتدای تولد، فقر و درد را با تمام وجود لمس نمود و با یاد محرومین زندگی کرد^۳. وی با رنج و مشقت بسیار رشد و نمو یافت و از پدر و مادرش چنین تشکر کرده است: «پدر و مادر عزیز، چه بس برای من زحمت کشیدید و من احتیاج به رضایت شما دارم. ان شاء الله شهادت‌م، تلافی رنج و مشقت‌هایی باشد که برای من متحمل شدید^۴».

سال‌های اول زندگی بیماری‌های گوناگون او را تا سرحد مرگ کشاندند؛ ولی از آنجاکه مصلحت این سرباز امام خمینی (ره) اقتضا می‌کرد، بار دیگر شفا می‌یافت^۵. علی، همپای والدینش در مراسم

مذهبی شرکت می‌جست.^۶ تحصیلات ابتدایی را در دبستان فردوسی کاشان به پایان آورد؛ ولی به‌علت نیاز خانواده‌اش، درس و مدرسه را کنار گذاشت و برای تأمین نیاز خانواده روی به کار آورد. استعداد شکوفای وی سبب شد تا در کار خود استادی ماهر شناخته شود.^۷

با شروع تظاهرات و راه‌پیمایی‌های انقلابی در سال ۱۳۵۷ به صفوف به‌هم‌فشردهٔ مردم پیوست و به امام، لبیک یاری گفت و در این راه بارها مورد حملهٔ ساواک قرار گرفت.^۸

پس از پیروزی انقلاب، در سنگرهای مختلف دفاع به فعالیت پرداخت. تا اینکه در سال ۱۳۵۹ در اولین ماه‌های شروع جنگ تحمیلی به خدمت سربازی اعزام شد. وی در نیروی دریایی به‌عنوان تکاور داوطلب خدمت شد.^۹ پس از آن به جبهه‌های خوزستان رفت و در آبادان و ماهشهر در عملیات مختلفی شرکت کرد. در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان که به آزادسازی آن منجر شد، رشادت‌های بسیاری از خود نشان داد. وی پس از پایان خدمت سربازی، بلافاصله به سپاه پیوست و لباس سبزپوشان سپیدبال را به تن کرد و علی‌رغم مشکلات خانواده، به کردستان اعزام شد. وی در عملیات برون و درون مرزی فراوانی برای پاک‌سازی منطقهٔ کردستان از لوٹ وجود عناصر جدایی‌طلب و ضدانقلاب، شرکت جست.^{۱۰}

در عملیات کربلای ۲ از ناحیهٔ کمر مجروح شد و مدتی را در بیمارستان بستری شد و از همان ابتدا، بدون اینکه خبر مجروحیتش را به خانواده‌اش بدهد، دوباره اعزام کردستان شد. این زمان، مصادف بود با شهادت برادر هم‌سنگر و بزرگوارش، عباسعلی، که مدت‌ها در



جبهه بود و بالاخره در عملیات کربلای ۵ در شلمچه با خون خود وضو گرفت^{۱۱}. این مشکلات، علی را مصمم تر کرد تا در دفاع از انقلاب بکوشد. وی عاشق کردستان بود و همواره می گفت کردستان سکویی است برای پرواز؛ چون شهید دستغیب فرموده اند: «در زیر آسمان کبود، هیچ خدمتی بالاتر از خدمت در کردستان نیست»^{۱۲}.

وی به فرماندهی اطلاعات و عملیات تیپ مانوری سپاه سقز منصوب شد و اقدامات شایانی انجام داد؛ ولی سرانجام در ۱۶ مردادماه ۱۳۶۷، در عملیاتی علیه ضدانقلاب، بعد از دلاوری های زائدالوصف به زیارت معشوق خود شتافت و به لقاءالله پیوست^{۱۳}.

آنچه درباره کسب زندگی این پارسایان شب و شیران روز بر همه آنان قابل صدق است، لب فرو بستن از خودستایی و غرور است. تا آنجا که خانواده علی از میزان فعالیت و مسئولیت وی غافل بودند و بعدها، از زبان هم‌رزمان و دوستانش از حماسه آفرینی ها و دلاوری ها و مسئولیت های خطیر او باخبر شدند^{۱۴}.

این شهید بزرگوار نوشته های قابل توجهی دارد؛ از جمله گفته است که:

«انقلابی راستین، کسی است که هیچ چیز را بر آزادی، عدالت و استقلال برتر نشمارد و وظیفه خود را بر گردن دیگران نیندازد و در جهاد سستی ننماید»^{۱۵}.

«خدایا، من بنا بر نیازی که به جبهه داشتم، به یاری خودت به اینجا آمدم تا درس و رمزش را بیاموزم؛ تا بلکه بتوانم به کمک تو خودم را آزاد کنم؛ آزاد از قید و بند های دنیا و از هر گونه آلودگی های دنیا»^{۱۶}.



قسمتی از وصیت‌نامه‌ی وی:

«خدا یا، من حقیرِ حاضرَم برای قدردانیِ گوشه‌ای از انعام تو، جان ناقابلَم را فدایت کنم»^{۱۷}.

پدر و مادر گرامی، من قبل از اینکه فرزند شما باشم، بنده‌ی خدا بودم. منظورم این است که درباره‌ی شهید شدنم ناراحت و نگران نباشید که اگر ناراحت شوید، کفرانِ نعمت کرده‌اید^{۱۸}. مردم، جبهه‌ی مکتب آزادی و آزادگی است؛ مکتبی که مربی‌اش امام حسین (ع) است و ما را به کمال انسانیت می‌رساند. از مسلمین و مستضعفین می‌خواهم تا قدر امام را بیشتر بدانند؛ چراکه این آیت عظمی، رحمت الهی و مشعل روشنی‌بخش هدایت است در مسیر اطاعت و بندگی^{۱۹}».

برادر شهید، عباسعلی، متولد ۱۰ آذرماه ۱۳۴۶ شمسی به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در ۴ بهمن‌ماه ۱۳۶۵ پس از عملیات کربلای ۵ در منطقه‌ی شلمچه، بر اثر اصابت ترکش به سینه و پا، به شهادت رسید. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام این شهر به خاک سپرده شد^{۲۰}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی نامه، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، وصیت نامه، ص ۸.
- ۵- همان، زندگی نامه، ص ۳.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۶.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، دفتر خاطرات شهید، دست نوشته‌ها.
- ۱۶- همان، زندگی نامه، ص ۶.
- ۱۷- همان، وصیت نامه، ص ۲.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- همان، ص ۳.
- ۲۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۷۶.



احمد زارعی نهر خلجی

احمد زارعی نهر خلجی، فرزند حسین، در هشتم آبان ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد. پدرش در کارخانه ذوب آهن کار می‌کرد و مادرش عصمت نام داشت.^۱ او همواره مورد محبت و توجه خانواده قرار داشت و در دوران دبستان و دبیرستان، از لحاظ اخلاقی مورد تحسین و تشویق همگان بود. از دوران دبیرستان با حوزه علمیّه قم در تماس بود و مجله ماهنامه مکتب اسلام را دریافت می‌کرد. وی به دلیل تربیت مذهبی خانوادگی، انس و الفتی با مسجد و زیارت اهل قبور داشت و شب‌های جمعه نیز برای خواندن دعای کمیل و ندبه، به تکیه ملک در تخت فولاد می‌رفت.^۲

بعد از اخذ دیپلم به خدمت سربازی رفت و در پادگان سلطنت آباد گارد شاهنشاهی مشغول خدمت شد. پس از پایان خدمت وظیفه، در کارخانه ذوب آهن مشغول به کار شد.^۳

احمد که به تحصیل علاقه فراوان داشت، در سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل و گرفتن تخصص، عازم آمریکا شد. در ابتدای ورودش با اعضای انجمن اسلامی آشنا شد و در کنار آنان شروع به فعالیت کرد. وی در حدود دو سالی که در آمریکا بود، خدمات ارزنده‌ای انجام داد؛ از جمله ایجاد بانک اسلامی و قرض الحسنه بود تا زمانی که



روابط پُستی ایران و آمریکا مختل و ایرانیان در سرزمین غربت دچار کم‌پولی می‌شدند، بتوانند رفع نیاز کنند. با توجه به روحیه مذهبی‌اش پیشنهاد کرد از گوشتی که ذبح اسلامی شده، استفاده کنند. به دلیل مذهبی‌بودنش در بین دوستان به شیخ احمد معروف بود.

وی با دید خشک و متعصب به مسائل نگاه نمی‌کرد؛ بلکه فردی متعادل بود و به تفریحات سالم و تقویت روحی و جسمی هم توجه می‌کرد. احمد به سبب عشق به انقلاب اسلامی و خدمت به کشور، در سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشت و در دانشگاه اصفهان مشغول به تحصیل شد. وی تحصیلات خود را تا سال دوم رشته علوم آزمایشگاهی ادامه داد.^۴ احمد، فردی کوشا و تلاشگر بود و هیچ‌گاه دست از فعالیت فرهنگی و اجتماعی نکشید. روزهای پنجشنبه و جمعه توسط جهاد دانشگاهی به روستاهای دورافتاده می‌رفت و به آنان کمک می‌کرد و احتیاجات آن‌ها را برطرف می‌نمود. وی در روستاهای شهر بروجن و فریدن مشغول به کار کمک‌رسانی به محرومان بود. با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرمان درآمد و در مناطق سیستان و بلوچستان مشغول شد.

احمد به نشر معارف قرآن اهمیت فراوانی می‌داد و در مسجد شیخ یزدی در خیابان میر کلاس‌های عقیدتی و معارف قرآن برگزار می‌کرد. از جمله خدمات فرهنگی وی، ابتکار نشر قرآنی با قطع کوچک با ترجمه روان فارسی کلمه‌به‌کلمه محمد کاظم معزی در سطح کشور به‌ویژه در اصفهان بود. وی این قرآن را با سرمایه خود، طبع و با قیمت ارزان توزیع می‌کرد.^۵



احمد در رابطه با انقلاب فرهنگی دانشگاه نقش فعالی داشت و بعد از تعطیلی دانشگاه فعالیت خود را بیشتر متوجه سپاه کرد. وی با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در مهرماه ۱۳۵۹، کلاس درس عقیدتی خود را در مسجد شیخ یزدی تعطیل کرد و روانه جبهه شد و حدود ده ماه خالصانه فعالیت کرد. در جنگ، چون خلاقیت و تعهد و مسئولیت پذیری او را در کارها می دیدند، هر روز بر مسئولیت هایش افزوده می شد و این مسئولیت ها او را آبدیده تر و پخته تر می کرد.^۶

وی در عملیات آزادسازی بستان که منجر به آزادسازی شهر و بیش از هفتاد روستا گردید، حضور داشت و فرماندهی یکی از محورهای عملیاتی طریق القدس را بر عهده داشت. سرانجام احمد به تاریخ ۱۵ آذرماه ۱۳۶۰، در ضدمحله دشمن به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه شهدای طریق القدس، ردیف ۸، شماره ۴ به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۵- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۶- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۸۳.



اکبر زارعی تهرانی

اکبر زارعی تهرانی، فرزند شیرعلی، در ششم فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش سرایدار و بازنشسته بود و مادرش ربابه نام داشت. او تا اول متوسطه درس خواند و سپس به کار بنایی و معماری مشغول شد.^۲ اکبر در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. وی در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و صاحب دو دختر به نام‌های زهره و زهرا شد.^۳

اکبر پس از یک دوره آموزشی، به عنوان بسیجی در کردستان حضور یافت. وی در عملیات پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان تلاش بسیاری داشت و بر اثر شایستگی و لیاقتی که از خود نشان داد، مراتب فرماندهی را به‌زودی طی کرد و به سمت فرماندهی گردان عملیاتی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کامیاران انتخاب شد. سرانجام در بیست‌وهفتم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ در سردشت بر اثر اصابت ترکش به سر توسط نیروهای عراقی شهید شد. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۴



متن یکی از نامه‌های اکبر به خانواده‌اش:

«به نام الله، پاسدار خون شهیدان و درهم کوبنده ستمگران و یاری دهنده مظلومان و سلام بر پیامبران از آدم تا خاتم المرسلین و سلام بر امامان از علی تا ولی عصر (عج) و امّ‌الائمّه، فاطمه زهراى اطهر، و سلام بر امام امت، خمینی بت شکن و روحانیت در خط امام و امت حزب الله. با سلام به شهدا و خانواده آنان و آرزو برای آزادی اسرا و شفای جانبازان و مجروحین و مریض‌های اسلام؛ آن‌هایی که جز خدا کسی را ندارند.

با سلام به همسرم. امیدوارم که حالتان خوب باشد و در زیر سایه امام‌زمان (عج) زندگی خوب و خوشی را بگذرانید. البته خوشی واقعی آن وقتی است که آدم آگاه باشد تا عاقبتش به خیر باشد که خوشی این دنیا خیلی زودگذر است. اگر از احوالات این جانب خواسته باشید، سلامتی برقرار است و ملالی نیست. زهرا و زهره را دیده‌بوسی می‌نمایم. حاج ابراهیم را با اهل خانه سلام و دعا می‌رسانم. پدر و برادرانم را از طرفم سلام برسان. تمام اقوام، خویشاوندان و دوستان و هر کس که دیدی یا از من پرسید، سلام برسان. امیدوارم اگر از مابدی دیدی و در این چند وقت که آنجا بودم از من ناراحتی دیدی، ببخشید و سر نماز دعا کنید که خدا مرا و همه را به راه راست هدایت کند.

اللّٰهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ اُمُورِنَا خَيْرًا. سر نماز به جان امام و روحانیت دعا کنید. سرتان را درد آوردم. ان شاء الله که می‌بخشید. خدانگهدار شما. برای سلامتی امام و آن‌هایی که واقعاً در خط امام هستند، صلوات. شادی روح شهدا و اموات، فاتحه.



جواب نامه فوری. هر گونه انتقاد و پیشنهاد برای اینکه بهتر بشوم،
برایم بنویسید^۵».

سیره اخلاقی شهید زارعی:

اکبر از کودکی به سبب تربیت خانوادگی به اهل بیت، به ویژه حضرت زهرا سلام الله علیها، علاقه فراوان داشت. پیوسته اهل ذکر و راز و نیاز با خداوند بود. وی اخلاقی نرم داشت و با محبت بود و به خانواده خود مهر می ورزید. اکبر در عملیات از شجاعت و صلابت بی نظیری برخوردار بود^۶.

برادر اکبر به نام حشمت الله، متولد هفدهم اسفندماه سال ۱۳۴۴ شمسی در اصفهان بود. وی تحصیلات خود را تا دوم راهنمایی ادامه داد و به عنوان پاسدار وظیفه در جبهه حضور یافت و سرانجام در تاریخ دوازدهم تیرماه سال ۱۳۶۴ در جاده خندق در هورالعظیم، بر اثر اصابت ترکش به صورت و دست و پا، به شهادت رسید^۷. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۷۸.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۷۸.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، متن نامه شهید به خانواده‌اش.
- ۶- همان.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۷۹.



سید محسن زاهدی

سید محسن زاهدی، فرزند سید علی، در دهم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در یکی از محلات غرب شهر اصفهان به نام الیاداران دیده به جهان گشود.^۱ پدرش خوار و بار فروش بود و مادرش فاطمه نام داشت. وی در سال ۱۳۴۷ برای تعلیم و تعلم به دبستان راه یافت و تحصیلات خود را از مدرسه مولوی آغاز کرد. دوره متوسطه را در دبیرستان صائب ادامه داد. دو سال پس از ورودش به دبیرستان، رشته خود را تغییر داد و به هنرستان رفت و دیپلم برق گرفت. علاقه زیادی به کتاب داشت؛ بنابراین بیشتر اوقاتش را در حال خواندن و خرید کتاب بود؛ تا جایی که یک کتابخانه شخصی درست کرده بود و به دیگران هم کتاب هدیه می داد.

وی به دلیل تربیت مذهبی و حضور در جلسات و هیئت مذهبی، از دوران دبیرستان به حرکت های ضد رژیم پهلوی پیوست و دوش به دوش سایر اقشار جامعه در تظاهرات و راه پیمایی ها حضور به هم رسانید.^۲ اسارت ها، شکنجه ها، قطرات خونی که به احترام آزادی ایران به زمین چکید، تبعید رهبر فرزانه و جنگ و جدال های درونی، به یک باره در سال ۱۳۵۷ شمسی به بار نشست و پیروزی انقلاب



اسلامی بر اندام ایران پوشیده شد. محسن از بدو نوجوانی به حقیقت پیوسته بود و از نمازش صداقت، یکرنگی، خلوص و مردانگی هویدا بود.^۳

مادرش نقل می‌کند: «خیلی رعایت حلال و حرام را می‌نمود؛ مثلاً خمس او همیشه به جا بود. وقتی دفعه اول می‌خواست به سفر حج برود، تمام خمس خودش را حساب کرد. همیشه ما را دلداری می‌داد و به ما قوت قلب می‌داد و اصلاً از شهادت حرفی نمی‌زد و طوری حرف می‌زد که ما استوار باشیم. آخرین بار که به ما تلفن کرد، از ما پرسید برادرم بچه‌دار شد. به او گفتیم بله. پسر است و نامش را علی می‌گذاریم و او در جواب گفت زود بزرگش کنید و او را به جبهه بفرستید.^۴

قبل از اینکه شهید شود، گویا می‌خواست کمبودهای ما را سریع‌تر جبران نماید. ما تلفن نداشتیم. او برای ما تلفن کشید. خیلی به فکر ما بود. وسایل معیشت ما را مهیا می‌نمود. به نذر کردن علاقه داشت. ما روز عاشورا نذر شله‌زرد داشتیم و او در پخش کردن نذر به ما کمک می‌کرد.^۵

محسن به فعالیت‌های فرهنگی علاقه داشت و در مسجد آیت‌الله خوانساری (صاحب روضات) در چهارسوی شیرازی‌ها فعالیت می‌کرد و در جلسات قرآن حضور می‌یافت. وی به مطالعه علاقه‌مند بود و نمی‌گذاشت اوقات فراغتش بیهوده بگذرد. همیشه کتاب‌های شهید مطهری و دکتر بهشتی را مطالعه می‌کرد.^۶ پس از انقلاب اسلامی، در بسیج مسجد صاحب روضات فعالیت می‌کرد.



محسن در سال ۱۳۵۹ به طور تمام وقت به خدمت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. مدت کوتاهی در دادگاه انقلاب اسلامی خدمت کرد. پس از جنگ تحمیلی به جبهه رفت و در تیپ امام حسین علیه السلام مشغول خدمت شد. پس از مدتی در واحد مخابرات مشغول گردید. شهید زاهدی، پس از عملیات بیت المقدس به دلیل تلاش و کوشش و استعداد خارق العاده در امور مخابراتی، به مسئولیت مخابرات لشکر امام حسین علیه السلام انتخاب شد و در عملیات محرم، والفجر ۱، والفجر ۲، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۳، کربلای ۴ و کربلای ۵ شرکت داشت و پیوسته مسئولیت مخابرات لشکر امام حسین علیه السلام با وی بود.^۷ سرانجام سید محسن در عملیات کربلای ۵، در تاریخ ۶ دی ماه ۱۳۶۵، در حالی که نزدیک وی خمپاره خورد و قسمت پایین بدنش از هم متلاشی شده بود، به شهادت رسید.^۸

سیره اخلاقی سید محسن:

شهید زاهدی عاشق اهل بیت و جلسات روضه حضرت زهرا سلام الله علیه و امام حسین علیه السلام بود. سکوت وی، حاکی از عمق باطن معنوی او بود. سید محسن سر بر آستان اطاعت از فرامین امام خمینی سپرده بود. او همه چیز خود را در راه اسلام هدیه کرده بود و برای خدمت به انقلاب اسلامی سر از پا نمی شناخت. او خون را تداومی برای انقلاب و شهادت را هدیه ای کمیاب از جانب معبود به برگزیدگان خویش می دانست. او دل از دنیا کند و حیاتش را با تعلقات آلوده نکرد. قیام و قعود هر صبح و شامش روایتی از ابراز نیاز به توانگری



بود که عالم، تحت اراده‌ اوست و آنگاه که از شوق حضور در پیشگاه پروردگارش سر به سجده می‌سایید، هدایت را از او طلب می‌کرد.^۹ مادرش نقل می‌کند: «از مکه که آمده بود، چند قرآن آورده بود که می‌گفت به دیگران بدهید و من به فامیل دادم. دوستانش فقط از مهربانی‌ها و خوبی‌هایش می‌گفتند. خیلی دلش می‌خواست از خانواده مذهبی و باحجاب همسر بگیرد و دلش می‌خواست همسر آینده‌اش تحصیل کرده باشد»^{۱۰}.

فرازی از وصیت شهید:

«نوشته‌ام را با نام خدا شروع می‌کنم و امیدوارم که خداوند توفیق بدهد تا بتوانم بندگی او را تا آنجا که می‌توانستم، انجام بدهم و خدا را بتوانیم با عمل صالح خود، از خود راضی کنیم و دیگر اینکه خداوند توفیق بدهد که اخلاص ما پاک باشد و تمامی اعمال ما فقط و فقط به خاطر و برای رضای او باشد. مسئولیت خون شهیدان به عهده ملت، مخصوصاً جوانان است که باید هم ملت و جهانیان را از این انقلاب اسلامی آگاه کرد و هم وسعت انقلاب را به تمامی جهان نشان داد و پرچم اسلام را در جهان به اهتزاز درآورد»^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۹.
- ۶- همان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۹.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱۰.
- ۱۱- همان، متن وصیت‌نامه.



محمد زاهدی

محمد زاهدی، فرزند تقی، در یازدهم شهریورماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در شهر رهنان در غرب اصفهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز و زحمتکش بود و مادرش بتول نام داشت! پس از سپری شدن دوران کودکی وارد عرصه علم و دانش شد و دبستان را در مدرسه مودت رهنان گذراند. تحصیلات راهنمایی را در مدرسه راهنمایی امیرکبیر آغاز کرد. روحیه مذهبی و شرکت در جلسات روحانیون مبارز سبب شد تا هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی وی نیز به همراه مردم در فعالیت‌های انقلابی، راهپیمایی‌ها، تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام شرکت کند.

وی با پیروزی انقلاب اسلامی تحصیلات خود را ادامه داد و هم‌زمان وارد بسیج شد و فعالیت انقلابی و اجتماعی و مذهبی خود را آغاز کرد. مطالعه کتب دینی و اندیشمندانی همچون شهید مطهری و شهید بهشتی، بصیرت وی را پویا کرده بود. محمد با شروع جنگ تحمیلی در اواخر سال ۱۳۵۹ شمسی به جبهه‌های نبرد رفت. با این وجود تحصیلات خود را نیز رها نکرد و در رشته تجربی دیپلم خود را گرفت.

وی با وجود اینکه در عنفوان جوانی بود، ولی به دلیل شجاعت و شهامتی که داشت، مسئولیت‌های مختلفی را همچون فرمانده محور در لشکر ۲۵ کربلا بر عهده گرفت. محمد در عملیات فتح‌المبین، مجروح و در بیمارستان شهید چمران شیراز بستری شد. در عملیات محرم نیز به شدت زخمی شد و یک چشم خود را از دست داد. همچنین در عملیات والفجر ۸ و تصرف شبه‌جزیره فاو عراق بر اثر انفجار مین مچ پای خود را از دست داد؛ ولی پس از کمی بهبودی با عصاره‌روانۀ جبهه شد.^۳

در ایام مداوای مجروحیت به برگزاری مراسم شهدا و دیدار با خانواده‌های آنان می‌پرداخت. وی پس از بازگشت به جبهه، فرماندهی گردان حضرت امام‌رضا علیه‌السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام را بر عهده گرفت. او با آموزش سخت غواصی به نیروهای گردان خود، در عملیات کربلای ۳ و تصرف اسکله نفتی الامیه عراق شرکت کرد و در زیر بمباران دشمن با نیروهایش حماسه‌ها آفرید و ده‌ها نفر از نیروهای دشمن را به اسارت گرفت.^۴ محمد در عملیات کربلای ۴ با سمت فرماندهی گردان امام‌رضا علیه‌السلام شرکت داشت و در حالی که از جزیره ام‌الرصاص در فکر هجوم به دشمن بود، بر اثر اصابت گلوله به صورتش در تاریخ پنجم دی‌ماه سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید.^۵ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



سیره اخلاقی شهید زاهدی:

وی تحت تأثیر والدین متدین و متشرع خود، فردی باایمان و متدین و عامل به احکام اسلامی تربیت گردید. عشق به اسلام و اهل بیت علیهم السلام در قلب رضا مالا مال بود. وی در مدرسه تربیتی جبهه چنان تعالیم عرفان عملی را دید که خیلی زود متحول شد و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد. محمد قله‌های عرفان و جذبه و شور و عاشقی را سریع طی کرد و عارفی اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه بود.

وی بسیار مؤدب و در آداب اجتماعی خوش برخورد و مهربان و دوستدار رزمندگان بود. وی از شوخی بیجا و سخنان لغو بدش می‌آمد و سعی می‌کرد اوقات خود را به نحو احسن سپری کند. وی سرداری شجاع، دلاوری باصلابت و متهور و مجاهدی خستگی‌ناپذیر بود. محمد که دل از دنیا شسته بود، مأموریت‌های سخت و هولناکی را می‌پذیرفت که از جمله حمله به اسکله الامیه بود.^۷ وی در راه خدا و هدف مقدس دفاع از انقلاب اسلامی، تمام هستی خود و ارزشمندترین هستی خود، یعنی جان خود را آگاهانه در راه این هدف فدا کرد و عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ گردید.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... بار الهی، تو را سپاس و ستایش می‌گویم که صراط مستقیم خود را به من آموختی و راه را به من نشان دادی. قوت و قدرت جسمی به من عطا کردی تا بتوانم راهم را انتخاب کنم و به سوی تو و برای تو،



نه از روی طمع به بهشتِ تو و نه ترس از عذاب جهنمِ تو، فقط و فقط برای تو قدم بردارم. برای رضای تو از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنم. رنج دیدن، سختی و مصیبت کشیدن برای فراق دوستان و هم‌زمان، همه‌وهمه برای قرب و نزدیکی به توست. بار الهها، رنج و نبرد و سختی برای تو موجب صفا و شادابی روح و راحتی و آرامش جسم است. پروردگارا، همان‌طور که درخواستم، همیشه زنده ماندن و شرکت در عملیات بود و همیشه عاشق کار و تلاش در جبهه بودم، دیگر دلم می‌خواهد هر موقع که دوست داشتی، مرا همچون یک بسیجی مخلص و پاک پیش خود ببری. از همهٔ دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم^۸».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۱۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات تقی زاهدی، پدر شهید.
- ۷- همان، خاطرات هم‌رزم شهید.
- ۸- همان، متن وصیت‌نامه.



عبدالرسول زرین

عبدالرسول زرین، فرزند شکرالله، به سال ۱۳۲۰ شمسی در روستای دشمن‌زیاری از توابع بهبهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش نازی نام داشت.^۱ در سنین کودکی پدر و مادرش را از دست داد و سرپرستی او را دایی‌اش بر عهده گرفت. در حد خواندن و نوشتن سواد آموخت. نُه‌ساله بود که با بیدار شدن فطرت حق جویانه‌اش تصمیم به هجرت از آن محیط گرفت. در پانزده‌سالگی بعد از عبور کردن از کوه و دشت، خود را به اصفهان رساند و پس از مدتی کار و تلاش، تشکیل خانواده داد.^۲ در سال ۱۳۴۳ ازدواج کرد و صاحب چهار پسر و سه دختر شد.^۳

با آشکار شدن مخالفت‌های مردمی با رژیم پهلوی فرمان امام خمینی (ره) را اجابت کرد و بر ضد طاغوت به پاخاست. او همواره در تظاهرات شرکت می‌کرد و مزاحمت‌های ساواک هم بر ارادهٔ محکم او تأثیری نداشت. مدتی نیز به علت شرکت در پایین کشیدن مجسمهٔ شاه مورد تعقیب ساواک بود.^۴

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وی به عضویت سپاه اصفهان درآمد و عازم غرب شد. او آگاهانه به سرکوبی ضدانقلاب در کردستان پرداخت و سپس به جنوب کشور رفت و در کنار سردار حاج حسین خرازی و رحیم صفوی در عملیات فرماندهی کل قوا به نبرد پرداخت. وی در جنگ‌های نامنظم و دیگر عملیات به‌عنوان تک‌تیرانداز، نقش حساسی را ایفا و ضربات مهلکی به دشمن وارد می‌کرد.

رابطه او با حاج حسین خرازی رابطه پدر و فرزندی بود و بارها همدوش یکدیگر در صحنه‌های پرخطر کردستان و جنوب حاضر شدند. او بارها زخمی شد و ۷۰ درصد از کارافتادگی داشت. حاج حسین معافیت او را از رزم صادر کرده بود؛ اما نشستن برای او معنایی نداشت.^۵ وی تا سال ۱۳۶۳ به‌طور مداوم در اکثر عملیات جنوب و غرب حضور فعال داشت و مسئولیت‌های مختلفی از جمله فرماندهی آموزش تک‌تیراندازان را بر عهده داشت و گروه‌های مختلفی را آموزش داده و به‌عنوان تک‌تیرانداز، بین گردان‌ها می‌فرستاد.

حاج حسین خرازی در مورد او فرمود: «انگار که ایشان جنگی به دنیا آمده بود» و در جای دیگر او را گردان تک‌نفره خطاب کرده و معتقد بود او به اندازه یک گردان مؤثر واقع می‌شود و او را مصداق آیه «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» می‌دانست.

او چندین تپه را به‌تنهایی تصرف کرد که به نام خودش نام‌گذاری کرده‌اند. در عملیات هر جا با مشکلی برخورد می‌کردند، او را به جلو می‌فرستادند و او قضایا را با خونسردی حل می‌کرد. وی فردی وفادار و فداکار بود. موفقیت مرحله سوم عملیات والفجر ۴ به کار خیلی



خوب عبدالرسول زرین وابسته و بسیار تعیین کننده بود. وی توانست عملیات را با آن کار مهم و حیاتی خودش (تک تیرانداز دقیق) موفق کند و دشمن را دچار دستپاچگی کرد و در عملیات خیبر نیز نقش مؤثری داشت؟

او در تیراندازی به اهداف متحرک و بدون استفاده از دوربین شکاری متخصص بود و هر گاه به خطوط دشمن می رفت، مدت سه یا چهار روز مستقر می شد و دست خالی بر نمی گشت. به قول سردار شهید خرازی، وی از نیروهای اصلی و از بنیان گذاران لشکر امام حسین (ع) بود و با سلاح مگ، صدها عراقی را به هلاکت رسانده و چندین فرمانده عراقی را از میان برداشته بود.^۷ سردار بزرگ اسلام، شهید خرازی، درباره او می گوید: «مسئله استتار، یکی از اصلی ترین فنون تک تیرانداز است که عبدالرسول در آن تبحر خاصی داشت و هر چه دشمن سعی می کرد محل تیراندازی و آتش او را تشخیص دهد، موفق نمی شد»^۸.

سردار محمدرضا ابوشهاب، معاون لشکر امام حسین (ع)، در مورد او می گوید: «او واقعاً شیر مرد جبهه و استاد ما بود. وی عاملی مؤثر در بالابردن روحیه نیروها بود و هر گاه در خلال عملیات، روحیه بچه ها گرفته می شد، می آمد و روحیه افراد را بالا می برد و بر دشمن یورش می بردند. او به واقع خود یک گردان بود».

برادر لطفی می گوید: «روزی به اتفاق شهید زرین به دیدار امام خمینی (ره) شرفیاب شدیم تا کسب فیض نماییم. امام پس از دیدن ما نگاه معناداری به زرین کردند و با مکثی کوتاه مجله ای را با عکس زرین که گلوله ای گوشش را زخمی کرده بود، آوردند و لبخند زدند.

پس از شهادت شهید زرین، عکس او را برای امام بردیم و ایشان دوباره با دیدن آن عکس شروع به تبسم کردند؛ ولی وقتی خبر شهادت او را شنیدند، بسیار متأثر شدند و تا مدتی غمگین بودند^{۱۰}».

«در عملیات رمضان از ناحیه شکم مجروح شد و امیدی به زنده ماندنم نبود؛ تا اینکه در عالم رؤیا پیامبر گرامی اسلام و ائمه بزرگوار و همه پیامبران اولوالعزم را دیدم که در مقابل من ایستاده بودند و من با اسلحه‌ام بودم که یک باره اسلحه تبدیل به شمشیر شد. من هم شمشیر را انداختم و خبردار ایستادم و قدرت تکلم نداشتم. امام حسین علیه السلام جلو آمدند و بر سرم فریاد زدند از ما چه می‌خواهی. من که قدرت تکلم نداشتم، ساکت ایستاده بودم. باز فرمودند تو ناراحت نباش. تو یک سرباز واقعی هستی و یک سرباز ساده نیستی. ما شما را داریم. در این لحظه پیامبر (ص) قصد نماز کردند. سپس پیامبر، امام حسین علیه السلام را گرفتند و امام حسین علیه السلام دست مرا گرفتند و پیش خود بردند و همه با هم نماز خواندیم. صبح آثار شدت مجروحیت وجود نداشت^{۱۰}».

سرانجام وی در عملیات خیبر به تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه خیبر ۲، ردیف ۴، شماره ۴ به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«حفاظت خون شهدا این است که تابع رهبر کبیر انقلاب باشیم و سخنان او را گوش فرادهیم. چرا که صحبت‌های امام از خودش نیست؛ بلکه از قرآن و عترت است. وحدت را حفظ کنیم تا ضربه‌ای از دشمن خارجی و داخلی نخوریم و در خط ولایت فقیه که همان رسول الله است، قرار گیریم.

ای مسئولین و ای کسانی که کارهای اجرایی در دست شماست، بدانید که این کارها مسئولیت و تعهد است در قبال اسلام و خدای ناکرده اگر هوای نفس بر شما غلبه کند، به زمین می‌خورید؛ مثل بنی صدر و امثالهم^{۱۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۳۵.
- ۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۰۹۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۵- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۳۶.
- ۶- همان، ص ۲۳۷.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی لطفی.
- ۱۰- همان، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۱- همان، متن وصیت‌نامه.



محسن زهتاب

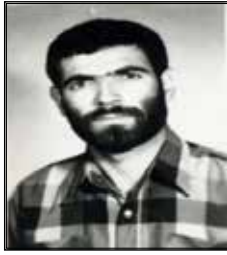
محسن زهتاب، فرزند حسن، در چهاردهم خردادماه ۱۳۴۳ شمسی در اصفهان متولد در خانواده‌ای متدین و متشرع رشد و نمو پیدا کرد^۱. شغل پدرش نظامی بود و مادرش عزت نام داشت^۲. پس از پیروزی انقلاب اسلامی تحصیلات خود را تا پایان مقطع سوم راهنمایی در زادگاهش ادامه داد. در تاریخ ۱۲ مهرماه ۱۳۶۰ به عضویت کادر رسمی سپاه درآمد و تا مقطع فوق دیپلم نظامی ادامه تحصیل داد. وی به سپاه کردستان رفت و در آنجا با عوامل جدایی طلب و ضدانقلاب به مقابله پرداخت. او در کردستان از هم‌زمان شهید روح‌الامین بود و همراه وی در پاک‌سازی و ایجاد امنیت در کردستان تلاش بسیاری داشت. محسن از تاریخ ۱۳ اسفندماه ۱۳۶۲ دارای مسئولیت‌های گوناگونی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در کردستان بود و خدمات ارزنده‌ای در این راه انجام داد. وی در تاریخ ۲۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ در یکی از عملیات مجروح شد و پس از بهبودی بار دیگر راهی کردستان شد و در واحد طرح و عملیات منطقه کردستان فعالیت کرد. او با قبول کردن مسئولیت نمایندگی فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا در تاریخ ۱ خردادماه ۱۳۶۴ در محور کامیاران، سنج به پاک‌سازی آن نواحی مشغول شد^۳.

محسن در کارهای خود بسیار دقیق و نکته‌سنج بود و تا از اقدامی مطمئن نمی‌شد، آن را انجام نمی‌داد. در طرح‌ریزی و سازمان‌دهی نقشه‌های یک عملیات، بسیار دقیق و موشکافانه عمل می‌نمود و پس از انتخاب محورها تمام جزئیات آن را دوبار چک می‌کرد تا اشکالی پیش نیاید. محسن در عملیات، باصلابت و بسیار زیرک و هوشیار بود و تاریخ آغاز عملیات را تا قبل از شروع آن با نیروها در میان نمی‌گذاشت. وی بار دیگر در سال ۱۳۶۵ در منطقه حاج‌عمران مجروح شد و چندین ماه در بیمارستان بستری بود. او در همین سال ازدواج کرد و پس از بهبودی، دوباره عازم کردستان شد.^۴

سرانجام این دلاورمرد، پس از عمری تلاش و کوشش در راه حفظ کردستان و امنیت جمهوری اسلامی در تاریخ ۳۰ تیرماه ۱۳۶۶ در منطقه سقز زمانی که جانشین فرمانده سپاه سقز بود، در حالی که نیروهایش را فرماندهی می‌کرد، در حین درگیری با نیروهای جدایی‌طلب کومله، بر اثر اصابت گلوله به قلبش به شهادت رسید.^۵ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۱۳.
- ۳- مرکز مطالعات شهید بروجردی، زندگی‌نامه شهید زهتاب.
- ۴- همان.
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۱۳.



شعبانعلی زینلی

شعبانعلی زینلی، فرزند عباسعلی و صغری مبارک آبادی، متولد سال ۱۳۳۸ شمسی در شهرستان مبارک دیده به جهان گشود^۱. پدرش مغازه‌دار بود. وی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را در دبیرستان فاضل در زادگاهش خواند و دیپلم گرفت. شعبانعلی بعد از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۶ شمسی برای خدمت نظام وظیفه به کرمانشاه رفت. پس از فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، وی نیز فرار کرد و به مبارک آمد.

زندگی شهید زینلی همیشه با کار و تلاش همراه بود؛ به طوری که در کنار تحصیل کارگری می‌کرد^۲. او از دوران نوجوانی با امام و هدفش آشنا شد و در راه پیروزی انقلاب گام برمی‌داشت. در طول مدت خدمت وظیفه، اقدام به پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) می‌نمود. وی در مبارک به افشاگری جنایات رژیم شاه پرداخت^۳. با پیروزی انقلاب اسلامی به کردستان مهاجرت کرد و به حفظ و دفاع از سنگرهای انقلاب در مقابل گروهک‌های ملحد پرداخت. پس از برگشتن از کردستان، به محرومیت‌زدایی اقتصادی و فرهنگی از روستاها پرداخت و چون از خطرات ضعف فرهنگی آگاه بود، از مؤسسين کمیته فرهنگی جهاد سازندگی شد^۴.

شعبانعلی با اصرار والدین خود با دختردایی‌اش ازدواج کرد. مراسم ازدواج وی مقارن با درگیری کردستان و شروع جنگ بود؛ لذا اجازه نداد هیچ برنامه شادی در عروسیش اجرا شود و مراسم، بسیار ساده برگزار شد.^۵ حاصل این ازدواج در ابتدا یک دختر بود که در نُه‌ماهگی به علت بیماری فوت کرد؛ در حالی که شهید زینلی در جبهه بود. بعد از فوت دخترش، خداوند فرزند پسری به نام علی اکبر به آن‌ها عطا فرمود که هنگام شهادت، فرزندش، علی اکبر، هفت‌ماهه بود.^۶

شهید زینلی پس از شروع جنگ تحصیلی به جبهه‌های جنوب رفت. شایستگی‌های وی سبب شد تا در عملیات ثامن الائمه به‌عنوان فرمانده محور انتخاب شود. او در این عملیات شجاعانه پیش می‌رفت و نیروها را هدایت می‌کرد. سرانجام از ناحیه دست مجروح گردید. وی در هنگام عمل جراحی اجازه نداد تا او را بیهوش کنند. شعبانعلی در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد و مجروح شد؛ ولی تا پایان عملیات جبهه را ترک نکرد.^۷

شعبانعلی پس از آزادسازی بستان به سبب علاقه به تعلیم و تربیت و علاقه به تحصیل علم، در دانش‌سرای تربیت‌معلم ثبت‌نام کرد. وی دانشجوی مرکز تربیت‌معلم تهران بود و حدود یک سال از تحصیل را گذرانده بود که مرغ دلش، جای دیگر آشیان گرفت و دانشگاه جبهه را به مرکز تربیت‌معلم ترجیح داد. بر این اساس به خیل دلاوران لشکر نجف اشرف پیوست و به واحد اطلاعات عملیات که به‌منزله چشم لشکر بود، وارد شد و با مدیریت اصولی و پشتکار انقلابی و وجدان کاری که داشت، در اندک مدتی این واحد را به‌عنوان یکی از واحدهای نمونه لشکر مطرح کرد.^۸



با تشکیل سپاه هفتم در عملیات والفجر مقدماتی، ایثار و از خودگذشتگی شهید زینلی در عملیات محرم به خوبی نمایان بود؛ به طوری که با حفظ سمت در لشکر ۸ به عنوان مسئول اطلاعات عملیات سپاه هفتم نیز معرفی گردید.^۹ دقت فراوان او در امر شناسایی و حفظ اطلاعات باعث شد در عملیات والفجر ۱ و نیز والفجر ۲، رزمندگان اسلام به خوبی بر مواضع دشمن حمله برند و یک فرمانده تیپ را به اسارت درآوردند.^{۱۰} جزایر مجنون و باتلاق‌های عملیات خیبر نیز از شاهدان ایثار و از خودگذشتگی این شهید بزرگ بودند.^{۱۱} او در این عملیات با تحمل بار سنگین قائم مقامی لشکر، مسئولیت رساندن نیرو به جزایر و سایر کارها را آن چنان با سخت کوشی و تلاش بی وقفه انجام می داد که شهادت برادرش، اکبر، در این عملیات نیز نتوانست خللی در او ایجاد کند.^{۱۲} این حماسه عیناً در عملیات بدر تکرار شد. زمانی که او گرماگرم نبرد و مشغول انجام وظیفه‌های گوناگون بود، برادر دیگرش، اصغر، قالب خاکی را تهی و خرقة افلاکی بر تن کرد. عشق به انجام تکلیف، مانع شرکت او در مراسم تشییع و تدفین برادر دوم شهیدش شد و او که خود در مقام رضا بود، فقط گفت: «خدایا، رضی‌ام به رضای تو».^{۱۳}

اوایل سال ۱۳۶۴ بود که از طرف لشکر، همراه مادر به زیارت خانه خدا مشرف گردید. شعبانعلی مسرور بود و خدا را شکر می کرد که چنین توفیقی را عطايش نموده است.^{۱۴}

شهید زینلی همیشه می گفت: «این جنگ، یک امتحان است و ما باید خود را آزمایش کنیم و می جنگیم تا راه کربلا را باز کنیم».^{۱۵}

بار آخری که می‌خواست به جبهه برود، گفت: «اگر من شهید شدم، چشمانم را باز بگذارید که همه بدانند راهم را آگاهانه انتخاب کردم و دستانم را از تابوت بیرون بگذارید تا همه بدانند دست خالی از این دنیا رفتم و از مال دنیا چیزی با خود نبردم»^{۱۶}.

مادر شهید می‌گوید: «یک بار که او به جبهه رفت، در دیده‌بانی ترکشی به وی اصابت کرد. او مجروح می‌شود و به بیمارستانی در شیراز انتقال پیدا می‌کند. بعد از چند روز استراحت هرچه اصرار کردیم بماند، قبول نکرد و گفت سرنوشت بچه‌های مردم دست من است و من باید بروم»^{۱۷}.

همسر شهید زینلی می‌گوید: «برای ازدواج با او، تقوا و ایمان وی را پسندیدم و فکر کردم کسی که در همه حال خدا را حاضر و ناظر ببیند و به خاطر اسلام هرگونه فداکاری کند، می‌تواند مرا خوشبخت کند و اکنون هم از انتخابم راضی هستم»^{۱۸}.

شهید زینلی کتاب‌های مذهبی مطالعه می‌کرد و بیشتر، قرآن و مفاتیح می‌خواند. کتاب معاد آیت‌الله دستغیب را هفته‌ای یک بار می‌خواند^{۱۹}.

عبدالله جلالی، هم‌رزم شهید زینلی، می‌گوید: «در عملیات والفجر ۸، شهید زینلی از ناحیه گردن مجروح شد. پنج روز بعد او را در لشکر دیدم. گفتم حاجی کجا بودی. چی شد. همان‌طور که تسبیح را در دست می‌گرداند، گفت مرا به شیراز انتقال دادند و با رضایت خودم مرخص شدم. خلی عجله داشت و نیامده، قصد رفتن به فاو را داشت. به‌اتفاق قاسم طاهری سعی کردیم او را منصرف کنیم؛ چون شهید



زینلی حالش خوب نبود و منطقه فاو نیز وضعیت مناسبی نداشت؛ ولی او اصرار به رفتن داشت. گفتم حاجی، دو برادرت شهید شده‌اند. حالت هم مساعد نیست. چند روزی بمان و بعداً برو خط؛ ولی مثل اینکه پیک شهادت او را صدا می‌زد. تبسمی کرد و با شوخی و مزاح رو به من کرد و گفت اصلاً بگو مگر آدم زنده و کیل می‌خواهد. من قیّم نمی‌خواهم. مگر فردای قیامت مرا به جای برادرانم یا آن‌ها را به جای من پای حساب می‌برند^{۲۰}».

محمود ضیایی، هم‌رزم شهید زینلی، می‌گوید: «قبل از عملیات والفجر ۱، یک اکیپ نیرو جهت انجام شناسایی‌های منطقه به پادگان عین خوش، اعزام شد. در این اکیپ، بنده به‌عنوان نیروی مخابراتی در خدمت شهید زینلی بودم که ایشان مسئول طرح عملیات لشکر بود. هوا خیلی سرد بود و روزها و شب‌های سختی را می‌گذراندیم. یک شب تعدادی از رزمندگان به ما پیوستند تا در کارها کمک‌حالمان باشند. متأسفانه پتو همراه نداشتند و شهید زینلی سخاوتمندانه پتوهای خود را بین آن‌ها تقسیم کرد و او در آن هوای سرد بدون پتو خوابید و سرمای سختی خورد؛ ولی راضی نشد یک رزمنده سرما بخورد^{۲۱}».

یک روز جمعه، شهید زینلی که خود اهل مبارک بود، تصمیم گرفت در نماز جمعه این شهر سخنرانی کند و با دادن گزارش از وضعیت نیروهای جبهه و عملیات آینده، مردم را به حضور در جبهه و ارسال کمک‌های مردمی ترغیب و تشویق نماید. شخصی که مسئول اعلام برنامه سخنرانی بود، می‌خواست شهید زینلی را توصیف کند و شمه‌ای از دل‌آوری‌های او و نیز مسئولیت وی که قام مقام لشکر ۸ نجف



اشرف بود، بیان کند. شهید زینلی صحبت وی را قطع کرد و اعلام نمود من یک سرباز هستم و نیازی به توصیف و تعریف نیست. شهید زینلی نیز مثل سایر سربازان امام‌زمان (عج) ترجیح می‌داد گمنام باشد^{۲۲}.
بالاخره بعد از عمری مجاهدت و چندین مرتبه مجروح شدن، این سردار دلاور اسلام در تاریخ روز شنبه ۱۰ اسفندماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو در دیده‌بانی بر اثر اصابت گلوله، به برادران شهیدش پیوست^{۲۳} و پیکر پاکش را به مبارکه منتقل و در گلزار شهدای مبارکه به خاک سپردند^{۲۴}.

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید زینلی:

«خدا را سپاسگزارم که این نعمت بزرگ را به من داده تا بتوانم در این جهاد مقدس الهی سهمی داشته باشم. سفارشم به خانواده‌ام این است که همیشه خداوند را در نظر داشته باشید و همه کارهایتان را برای رضای خداوند انجام دهید. در راه اطاعت و رضایت خدا از مال و جان و فرزند و بهترین چیزها در زندگی دریغ نکنید؛ زیرا همه چیز از اوست. در حقیقت، تمام وجود انسان و متعلقات به انسان یک امانت است که خداوند در اختیار بندگان خود قرار داده است. پدر و مادرم، شما برای من زحمت فراوانی کشیده‌اید و من نتوانستم فرزند شایسته‌ای برای شما باشم. به جز دردسر برای شما چیزی نداشته‌ام. یکی از بزرگ‌ترین افتخارات من این است که در چنین خانواده‌ای بزرگ شده‌ام. مرا حلال کنید^{۲۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، مرکز گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، آبشار ابدیت، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۱۵۱.
- ۵- همان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، مادر شهید.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۹.
- ۷- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۲۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۲.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۱۱.
- ۱۳- همان، ص ۱.
- ۱۴- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه شماره ۱، والدین شهید، ص ۱۸.
- ۱۵- همان، ص ۱۲.
- ۱۶- همان ص ۱۳
- ۱۷- همان، سرگذشت پژوهی، یادداشت خاطرات مادر شهید، ص ۱۴.
- ۱۸- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه شماره ۲، همسر شهید، ص ۱۵.



- ۱۹- همان، پرسش‌نامه شماره ۴، ابراهیم زینلی، برادر شهید.
- ۲۰- همان، آبشار ابدیت، خاطرات عبدالله جلالی، ص ۱۴۷.
- ۲۱- همان، خاطرات محمود ضیایی، ص ۲۳.
- ۲۲- همان، ص ۶۱.
- ۲۳- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه، ص ۲.
- ۲۴- همان، آبشار ابدیت، ص ۷.
- ۲۵- همان، متن وصیت‌نامه شهید زینلی.



عباسعلی سالمی

عباسعلی سالمی، فرزند عبدالله و رقیه، در روز بیست و نهم مهرماه سال ۱۳۲۲ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. او از همان دوره کودکی با دشواری‌ها و سختی‌های زیادی روبرو شد و هنوز دو سال از تولدش نگذشته بود که پدر خود را از دست داد^۲.

عباسعلی از هفت سالگی به کارگری و بنایی می‌پرداخت و هم‌زمان، در مدرسه به کسب و تحصیل علم و دانش مشغول می‌شد^۳. او علاوه بر گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی به دروس حوزوی نیز علاقه‌مند بود و به همین جهت دوره مقدماتی حوزه را نیز با موفقیت سپری کرد^۴.

حادثه غم‌انگیز دوم در حیات عباسعلی در پانزده سالگی بود که مادرش را هم از دست داد و غم و اندوه یتیمی‌اش دوچندان و مسئولیتش چندبرابر شد. او در بیست سالگی تشکیل خانواده داد و با مشقت و کار بنایی و با کمترین امکانات لازم، زندگی مشترک خودش را شروع کرد. وی با دست‌های خویش تک‌تک خشت‌های دیوارهای خانه آینده‌اش را روی هم چید و خانه‌ای هر چند محقر با همت و با زحمت خویش بنا کرد. بعد از سه سال زندگی مشترک صاحب اولین فرزند شدند^۵. او در مجموع صاحب پنج فرزند پسر و چهار فرزند دختر شد^۶.

عباسعلی پس از مدتی به دلیل نوعی بیماری پوستی به دستور پزشک معالج، مجبور شد از کار بتایی دست بکشد و به کار قالی بافی و باز کردن مغازه خواروبارفروشی روی آورد. هم‌زمان چون به مطالعه و کسب علم نیز علاقه داشت، به علوم حوزوی جامع‌المقدمات و تشکیل جلسات قرآن در منزل مبادرت نمود و این جلسات را برای سنین مختلف برپا می‌داشت. او بعد از معالجه بیماری اش دوباره به کار مورد علاقه خویش یعنی بتایی و ساختمان‌سازی پرداخت.^۷

در دوران قبل از انقلاب، عباسعلی علاقه شدیدی به استادان روحانی و سیراب‌شدن از علوم دینی و دروس آن‌ها نشان داد؛ به‌ویژه در درس تفسیر قرآن کریم و علوم اسلامی و منطق و فلسفه از آثار شهید مطهری و علامه طباطبایی سود می‌جست. وی با آیت‌الله ایزدی، امام جمعه نجف‌آباد، ارتباط داشت و نزد ایشان علوم دینی را می‌خواند. عباسعلی به فعالیت‌های اجتماعی و کمک به مردم علاقه‌مند بود. وی برخلاف داشتن چهار فرزند قدونیم‌قد، پس از زلزله طبرس و انت خود را با کمک مردم پُر از نان کرد و به کمک زلزله‌زدگان شتافت.^۸

در حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال بود و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب فعالیت‌هایش را با حضور در بسیج ادامه داد و متعاقب آن به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نجف‌آباد درآمد. مدتی مسئول واحد عقیدتی سپاه نجف‌آباد بود. اولین بار در سال ۱۳۶۱ از طرف سپاه به جبهه رفت. وی در مجموع حدود ۳۲ بار به جبهه اعزام شد و حدود چهار سال در جبهه حضور داشت.^۹ عباسعلی در مدت حضورش در جبهه، در واحدها



و مناصب مختلفی انجام وظیفه می کرد. مدتی در واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف بود و برای شناسایی موقعیت دشمن دائماً به خاک دشمن نفوذ می کرد.^{۱۰} وی به سبب تخصص و مهارتی که در ساختمان سازی پیدا کرده بود، در ساختن پل های متحرک روی رودخانه های مناطق عملیاتی تبحر داشت و به همین جهت در لشکر ۸ نجف اشرف به عنوان جانشین مهندسی لشکر انجام وظیفه می کرد.^{۱۱}

عباسعلی در مواقعی که از جبهه باز می گشتند و عملیات متوقف بود، در نجف آباد به تشکیل کلاس های قرآن و کلاس های عقیدتی و سیاسی در سپاه پاسداران اقدام می کرد و مدتی به عنوان مسئول آموزش عقیدتی از طرف سپاه منطقه دو کشوری معرفی شد.^{۱۲}

آخرین بار عباسعلی سالمی در سال ۱۳۶۵ برای عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو آماده رفتن به جبهه شد. یکی از همزمانش می گوید: «موقعی که جمعی از برادران سپاهی برای عملیات والفجر ۸ عازم جبهه بودند، در میان آن ها شهید سالمی را دیدم. وقتی برای خداحافظی به او رسیدم، دیدم قطرات اشک در چشمانش حلقه زد و مانند اینکه به بهترین چیزی که می خواست به آن برسد و کسی مزده آن را به او داده بود، تبسمی عارفانه و صمیمی و حاکی از خوشحالی بر چهره اش نشست و با تمام وجود گفت ان شاء الله^{۱۳}». سه روز از حضور سردار عباسعلی در عملیات والفجر ۴ بیشتر نگذشته بود که در روز بیست و هشتم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ در منطقه فاو به عنوان مسئول عقیدتی لشکر بر اثر ترکش بمباران هوایی دشمن بعثی به شهادت رسید.^{۱۴}

پیکر مطهر شهید عباسعلی سالمی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدا شهر نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۱۵}

سیره شهید سالمی:

شهید سالمی اهتمام جدی برای برپاداشتن نماز جماعت و آموزش قرآن، چه در سال‌های قبل از انقلاب و چه پس از آن وقتی در جبهه و میان رزمندگان بود، داشت. از کارهای قابل توجه وی گرفتن روزه‌های قضای شهدایی بود که به خاطر مأموریت‌های مختلف نتوانسته بودند روزه بگیرند. او سعی می‌کرد روزه‌های آن‌ها را ادا کند.^{۱۶} وی برای خانواده‌های رزمندگان و برادران سپاه، هفته‌ای یک جلسه جهت حل مشکلات و مسائل و موانع در زندگی آن‌ها دایر می‌کرد تا آن‌ها دچار اختلاف و مشکلاتی چون طلاق و جدایی نشوند.^{۱۷}

عباسعلی به خانواده خود علاقه فراوان داشت. وی پس از بازگشت از سفر بندرلنگه با وانت خودش، همسر و هشت فرزندش به زیارت امام‌رضا علیه‌السلام برد؛ ولی در بازگشت در نزدیک شهر سبزوآر تصادف کرد و ماشین وانت وی چپ کرد و همسر و چند فرزندش زخمی شدند. عباسعلی با صبوری و پشتکار، بچه‌ها را به بیمارستان برد. پس از بازگشت به نجف‌آباد پای همسرش درد گرفته بود و عباسعلی با تمام توان از همسرش مراقبت می‌کرد تا خداوند همسر او را شفا داد. وی به شکرانه این سلامتی سال بعد، پس از بازگشت از جبهه، خانواده‌اش را به سفر زیارت امام‌رضا علیه‌السلام برد.^{۱۸}



در قسمتی از وصیت‌نامه شهید سالمی آمده است: «... چون دنیا با چشم خاصی به ملت ایران نظر دارد و همه مستضعفین جهان چشم‌به‌راه‌اند که این انقلاب به کجا خواهد رسید، از مردم مبارز و مسلمان ایران می‌خواهم که هر چه سریع‌تر خود را با احکام اسلام آشنا کنند و مخصوصاً اداره آموزش و پرورش و حوزه‌های علمیه باید در این موضوع دقت بیشتری داشته باشند. انقلاب فرهنگی را سریع‌تر شروع کنند. ان شاء الله^{۱۹}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات و صفحه اول شناسنامه.
- ۲- همان، طرح احیاء، خلاصه زندگی نامه شهید، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان، زندگی نامه شهید، دست‌نوشته.
- ۵- همان، طرح احیاء، خلاصه زندگی نامه شهید، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۱.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- مریم قوقه‌ای نجف‌آبادی، ۱۳۹۲، گاهی فقط سکوت؛ روایت اقدس نساج از زندگی سردار شهید عباسعلی سالمی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۵۲.
- ۹- همان، ص ۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات رضا بارفروش از شهید.
- ۱۱- همان، طرح احیاء، خلاصه زندگی نامه شهید، ص ۴.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، خاطرات رضا بارفروش از شهید، ص ۹.
- ۱۴- همان، طرح احیاء، خلاصه زندگی نامه شهید، ص ۴.
- ۱۵- همان، طرح احیاء، مشخصات شهید.
- ۱۶- همان، زندگی نامه شهید، دست‌نوشته.
- ۱۷- همان، طرح احیاء، زندگی نامه شهید، ص ۵.
- ۱۸- مریم قوقه‌ای نجف‌آبادی، ۱۳۹۲، گاهی فقط سکوت؛ روایت اقدس نساج از زندگی سردار شهید عباسعلی سالمی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۹۴.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۹.



رضا سبکتکین

رضا سبکتکین، فرزند جانعلی، روز بیست و دوم اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر زرین شهر دیده به عرصه جهان گشود. مادرش فاطمه نام داشت. او در دامان پرمهر و محبت و آغوش پدر و مادر خویش پرورش یافت تا به هفت سالگی رسید و برای فراگرفتن علم و دانش راهی مدرسه شد.^۱

دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم با موفقیت به پایان رساند. شهید سبکتکین در دوران کودکی از ابتدای رفتن به مدرسه تا پایان دوران دبیرستان یکی از شاگردان ممتاز مدرسه بود؛ چه از لحاظ درسی و چه از لحاظ اخلاق و کردار با معلمین خود؛ به طوری که همه معلمان و شاگردان از دست او رضایت کامل داشتند و او را تشویق می کردند.^۲

شهید رضا سبکتکین از روزی که به سن بلوغ رسید، خود را شناخت و خوب راز بد و حق را از ناحق تشخیص داد و هیچ وقت خدا را فراموش نمی کرد و همیشه عبادت خدا را به جای می آورد. نماز و روزه و رازونیز با خدا را الگوی خود قرار داده بود و هرگز عبادت او ترک نمی شد. وی از پیروان حقیقی اسلام و ائمه معصومین علیهم السلام بود.^۳



در خانه و در بین رفقا و فامیل خود از روحیه‌ای قوی و سرشار نسبت به اسلام برخوردار بود و همه را دعوت به خداپرستی و عبادت و انفاق در راه خدا و دستگیری از بیچارگان و مستضعفین می‌نمود. همیشه قلبش برای کسانی که در راه اسلام فداکاری می‌نمودند، می‌تپید و افسوس می‌خورد که من به درگاه خداوند شرمنده هستم و هیچ‌گونه کاری که موجب شفاعت من باشد، انجام نداده‌ام که در روز قیامت روسفید باشم. شهید رضا سبکتکین ایمان و علاقه‌ای زیاد به امام‌زمان (عج) و ائمه هدی (ع) و روز معاد و قیامت داشت و می‌گفت چه کنیم که در پیش خدا و در جهان آخرت رستگار و سربلند باشیم^۴.

شهید سبکتکین مجسمه‌ای از تقوا و فضیلت بود و در این دوران عمر کوتاه خود اما ارزشمند و پرثمر، وظیفه خود را به اسلام ادا کرد. این شهید در عمر خود قناعت پیشه بود؛ به طوری که از پر خوری و خوردن و آشامیدن زیاد و نیز اسراف در خوراک و پوشاک بیزار بود و می‌گفت مگر ما انسان‌ها برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و زندگی مادی و تجملاتی خلق شده‌ایم. ما باید در زندگی از امامان و رهروان راه حق پیروی کنیم^۵. همان‌گونه که ائمه هدی در فکر زندگی مادی نبودند و در راه اسلام از بذل جان و مال کوتاهی نمی‌کردند، ما هم باید مثل آن‌ها رفتار نماییم^۶.

شهید سبکتکین در طول زندگی خود ضمن اینکه به تحصیل مشغول بود، در کارهای خانه هم به پدر و مادر و سایرین کمک می‌نمود تا رضایت پدر و مادر را فراهم سازد؛ مبادا از او دلخور باشند. شهید سبکتکین خوش اخلاق و خوش رفتار بود و در بین خانواده و فامیل از



محبوبیت شایانی برخوردار بود.^۷

با اوج‌گیری انقلاب، وی یکی از افرادی بود که در پخش اعلامیه‌ها بی‌نهایت تلاش می‌کرد و دستورات امام را در راه انقلاب با جان و دل انجام می‌داد. در روزهای داغ انقلاب، رضا، شبانه در کوچه و خیابان به راه می‌افتاد و روی در و دیوارها شعارهایی علیه رژیم پهلوی می‌نوشت و همه را دعوت به سرنگون کردن رژیم و برقراری حکومت اسلامی می‌نمود و در این راه مخالفت‌های زیادی با او شد.^۸

بعد از پیروزی انقلاب، یکی از طرفداران سرسخت ولایت فقیه و روحانیت مبارزه در خط امام بود و از پیروان راستین امام طرفداری می‌کرد و طرفداری از خط اصیل انقلاب اسلامی و حکومت جمهوری اسلامی را یکی از واجب‌ترین کارها می‌دانست. شهید رضا در طول سربازی خود یکی از بامسئولیت‌ترین و حساس‌ترین کارهای مربوط به ارتش را عهده‌دار بود. خدمت در دایره سیاسی عقیدتی و انجمن اسلامی پایگاه هوایی بهبهان را به عهده گرفت و وظیفه شرعی خود می‌دانست که در آن سمت، به انقلاب و اسلام خدمت نماید.^۹

سرانجام با اصرار و تلاش زیاد فرماندهان و سرپرست دایره سیاسی عقیدتی آنجا با رفتن او به جبهه موافقت گردید و پس از طی پانزده روز دوره آموزشی در بسیج بهبهان، عازم جبهه‌های جنگ شد.

شهید سبکتکین در تاریخ چهارم بهمن ماه ۱۳۶۴ با سمت فرمانده گروهان به جبهه اعزام شد و بعد از مدت یک هفته، در یازدهم بهمن ماه ۱۳۶۴ در دارخوین، در حین آموزش بر اثر اصابت گلوله به درجه رفیع شهادت رسید.^{۱۰} گویا رضا از شهادت خود مطلع شده بود؛



زیرا از ۴۸ ساعت قبل غذایی نمی‌خورد و کمتر سخن می‌گفت. انگار فهمیده بود که لحظهٔ موعود فرارسیده است.^{۱۱}

فرازی از وصیت شهید:

«به افرادی که نسبت به خانواده‌های شهدا اسائهٔ ادب می‌نمایند و آن‌ها را در مقابل ضدانقلاب تضعیف می‌کنند، می‌گویم بدانید منزلتی که خانواده‌های شهدا نزد خدا دارند، هیچ‌کس ندارد»^{۱۲}.

دو نفر از برادران رضا به نام‌های حسین و محمدعلی نیز به شهادت رسیدند. حسین، متولد ششم دی‌ماه سال ۱۳۴۰ در زرین‌شهر به دنیا آمد. وی در دوازدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس بر اثر اصابت ترکش مجروح شد و در بیست‌و‌چهارم شهریورماه سال ۱۳۶۱ در بیمارستان نمازی شیراز به شهادت رسید. پیکر پاکش به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدای زرین‌شهر به خاک سپرده شد.^{۱۳}

برادر دیگر رضا، محمدعلی، در سیزدهم فروردین‌ماه سال ۱۳۳۷ به دنیا آمد. وی تا پایان دورهٔ متوسطه تحصیل کرد و دیپلم گرفت. سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد و صاحب یک پسر شد. وی به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت. سرانجام در روز بیست‌وهشتم مهرماه سال ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش نیروهای عراقی، در مریوان به شهادت رسید. پیکر پاک وی به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدای زرین‌شهر مدفون شد.^{۱۴}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پروندهٔ فرهنگ‌ی شهید، گنجینهٔ اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگهٔ مشخصات، ص ۱.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، خاطرات اصغر دهقانی.
- ۱۲- همان، متن وصیت‌نامه.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۳۴.
- ۱۴- همان، ص ۱۱۳۵.



احمد رضا سخوری

احمد رضا سخوری دستجردی، فرزند حسن، در سال ۱۳۳۸ در یک خانواده مستضعف روستایی در دستگرد اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش شهربانو نام داشت. او در دامان پدر و مادری متعهد و مؤمن و متشّرع پرورش یافت و رشد کرد تا به هفت سالگی رسید. وی دوران تحصیل علم را از دبستان کمال الدین دستگرد شروع کرد. سپس وارد دبیرستان شد و در سال ۱۳۵۷ موفق به اخذ دیپلم تجربی از دبیرستان کیهان گردید.^۲

او از دوره نوجوانی و قبل از بلوغ خویش به اسلام پای بند و معتقد بود. احمد رضا در حرکت توفنده ملت، با پخش اعلامیه و نوشتن شعار همراه شد و از آن زمان به افشای جنایات رژیم فاسد پهلوی می پرداخت.^۳

در دوران پرشکوه انقلاب اسلامی همراه با امت بیدار و در صحنه، در تظاهرات میلیونی آن زمان شرکت می کرد و شبها نیز همراه دیگر جوانان به پاسداری و نگهبانی از مال و جان و ناموس مردم در کوچهها و خیابانهای محل می پرداخت و این کار تا پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی در ۲۲ بهمن ادامه داشت.^۴



پس از پیروزی انقلاب اسلامی اولین نهاد انقلابی به نام کمیته‌های دفاع شهری تشکیل شد. او نیز همراه دیگر جوانان اصفهان وظیفه حفظ انقلاب و دستاوردهای آن را در این نهاد انجام می‌داد. وی با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان در سال ۱۳۵۸ شمسی از اولین کسانی بود که به عضویت آن درآمد.^۵

از آن به بعد آیه شریفه: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» سرمشق زندگی او قرار گرفت و او رستگاری را در هجرت خود دید؛ لذا با شروع آشوب و فتنه گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، جزو اولین داوطلبانی بود که به منظور مقابله با این گروهک‌ها و برقراری امنیت به آن دیار هجرت نمود.^۶

پس از آن نیز در جریان درگیری‌های گروه‌های ضدانقلاب مارکسیستی در گنبد کاووس به آن سرزمین رفت و پس از درهم کوبیده شدن توطئه آنان به اصفهان بازگشت. در سال ۱۳۵۹ و زمانی که بنی‌صدر با همدستان منافقش به توطئه علیه نظام مشغول بود، احمد رضا به سبب عشق به امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و پشتیبانی کامل از خط ولایت فقیه، توفیق خدمت در جماران و محافظت از بیت امام خمینی را یافت.^۷

احمد رضا از طرف سپاه اصفهان برای دیدن دوره تخصصی نظامی مجدداً به تهران عزیمت نمود و پس از سه ماه به اصفهان بازگشت. سپس در مهرماه ۱۳۶۰ برای دومین بار به کردستان هجرت نمود و نزدیک هشت ماه مسئولیت اعزام نیروی کردستان را بر عهده داشت.^۸



وی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ به جبهه‌های جنوب اعزام گردید و در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت داشت.^۹ بعد از عملیات بیت‌المقدس وارد لشکر ۳۰ زرهی سپاه شد و مسئولیت گروه خمپاره‌انداز لشکر به وی واگذار گردید. سرانجام در عملیات رمضان پس از سه سال و نیم هجرت‌های مداوم و مجاهدت‌های خستگی‌ناپذیر در راه اعتلای کلمه‌الله و تداوم انقلاب اسلامی بر اثر اصابت ترکش خمپاره‌مزدوران بعثی به سرش به فوز شهادت نائل گردید.^{۱۰} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.

سیره اخلاقی احمدرضا: وی دارای ایمان قوی و اعتقاد عمیق به معارف اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام بود. همت و تلاش او در راه اسلام و حفظ انقلاب به گونه‌ای بود که هر مأموریتی را بدون چون و چرا می‌پذیرفت و هر جا نیازی به خدمت بود، داوطلبانه و سراسیمه می‌شتافت. وی کم‌حرف و مؤدب و بانزاکت بود و اخلاقی نرم داشت. در شجاعت و دلاوری و جوانمردی بی‌نظیر بود. او از مصادیق این آیه بود که می‌فرماید: «آنان که گفتند پروردگار ما خداست و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آنها نازل شوند و مرزده دهند که دیگر هیچ ترسی و اندوهی از گذشته خود ندارید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند، بشارت باد»^{۱۱}.



فرازی از وصیت شهید:

«دشمن هر لحظه در کمین است. هر توطئه که خنثی می‌شود، دامی دیگر می‌نهد. سخنان امام امت را موبه‌موبه جان‌ودل پذیرا باشید. تا موقعی که پیرو راستینِ این پیرو قرآن باشید، شکست نخواهید خورد»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۶.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۴۵.
- ۱۱- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



جواد سرائیان

جواد سرائیان، فرزند عباس، در سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای متدین و متشرّع و محبّ اهل بیت علیهم السلام دیده به جهان گشود. مادرش عزت نام داشت^۱. دوران ابتدایی و راهنمایی را طی نمود و از هنرستان، دیپلم خود را در رشته اتومکانیک گرفت. جواد یک سال و اندی نیز دروس حوزوی را خواند^۲. وی با شنیدن حدیث بیداری امام، خود را با او همراه کرد و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، با شور و هیجان شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و با تهاجم حزب بعث به میهن اسلامی قلبش آکنده از عطش وصال یار شد و راهی وادی حماسه‌سازان گردید. از شانزده سالگی تا زمان در آغوش کشیدن شهادت، در جبهه حضور داشت.

طی حضورش در جبهه افتخار شرکت در عملیات مختلف را به دست آورد و فرمانده گردان صاحب‌الزمان هم شد. چندبار هم مجروح شد؛ اما هر بار با استقامت و پایداری دوچندان در عملیات دیگر شرکت می‌جست. تا اینکه سرانجام پس از جان‌فشانی‌ها و جان‌نثاری‌های فراوان در منطقه فاو و در روز قدس سال ۱۳۶۵ با اصابت خمپاره به پیکرش، فرشیان را بدرود گفت و از جام شهادت سیراب گشت^۳.



خواهرش نقل می‌کند: «برادرم بسیار مهربان، فعال و شوخ طبع بود. طوری رفتار می‌کرد که همه دوستش داشتند. روحیه انقلابی داشت. در تمام تظاهرات شرکت می‌کرد و اکثراً هم مشغول شعارنوشتن بر روی دیوارها بود. جواد به من می‌گفت تو مثل حضرت رسول (ص) ۶۳ سال عمر می‌کنی و من مثل امام جواد (ع) عمرم کوتاه است^۴. از وقتی به جبهه رفت، چندین بار زخمی شد. مادرم به جواد می‌گفت جایی از بدنت هست که هنوز سالم باشد و او در جواب می‌گفت سرم؛ اما وقتی ترکش خمپاره به او اصابت کرده بود، سر او نیز از بین رفته بود. وقتی به مرخصی می‌آمد، یا کتاب‌های حوزوی می‌خواند یا به زیارت شهیدان به گلستان شهدا می‌رفت. ماه رمضان دعای ابوحمزه‌اش ترک نمی‌شد. وقتی ماه رمضان به مرخصی آمده بود، ساعت دوازده شب به گلستان شهدا میرفت و نزدیک سحر برمی‌گشت^۵.

فرمانده برادرم به مزاح به جواد می‌گفت تو با عراقی‌ها همدستی. به راحتی به خاک عراق می‌روی و دوباره برمی‌گردی. برادرم بارها برای شناسایی به خاک عراق رفته بود^۶.

یک بار هم از پسر خاله‌ام که در جبهه بود، خبری نداشتیم. وقتی برادرم به خاک عراق رفته بود، یک گور دسته‌جمعی پیدا می‌کند که پسر خاله‌ام جزو شهدای همان گور دسته‌جمعی بود^۷.

روز شهادتش هم به مادرم تلفن زد و مادرم به او گفت کی به اصفهان برمی‌گردی تا امتحان کنکور بدهی. جواد در جواب مادرم گفت باید اینجا خوب امتحان بدهیم نه آنجا^۸.



جواد در چندین عملیات حضور داشت. در عملیات فتح‌المبین روی مین رفت و دو پا و یک دست وی مجروح شد و مدتی در اصفهان در بیمارستان بستری بود تا معالجه شد. پس از بهبودی بار دیگر به جبهه رفت. وی در عملیات والفجر ۸ و فتح فاو حضور داشت. سرانجام با سمت فرمانده گردان در لشکر ۲۵ کربلا در تاریخ شانزدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۵ در شبه‌جزیره فاو بر اثر ترکش خمپاره به لقای خداوند نائل گردید^۱.

فرازی از وصیت شهید:

«ای طلاب عزیز، راه خویش را درست تشخیص داده و با تحصیل و تهذیب، ان‌شاء‌الله افراد مبارز و باتقوایی شوید و در جهت محرومین و مستضعفین گام بردارید تا مورد رضای خداوند و امام‌زمان (عج) و محبوب قلوب مردم گردید. ان‌شاء‌الله^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۳- همان، سرگذشت پژوهی، راوی: خواهر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- علی‌عابدی و محمدرضا شاه‌سنایی، ۱۳۸۸، شاه‌دان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۱۰۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



حسن سرباز

حسن سرباز، فرزند محمدباقر و منوّر، در روز دوازدهم اسفندماه سال ۱۳۳۸ شمسی در یک خانواده مذهبی و متشرّع در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. پدرش روحانی بود و حسن از همان کودکی تحت تعلیم پدر فاضل و آگاه به زمان و دروس حوزه و معارف اسلام و اهل بیت قرار گرفت^۲؛ اما سایه پدر چندان بر سر حسن و خانواده نبود و در دوازده سالگی پدرش را از دست داد^۳.

حسن از نوجوانی با زندگی سخت و پررنج و درد مستضعفین آشنا شد و همراه با کار و تحصیل، مطالعات عمیق در مسائل سیاسی، مذهبی و فلسفی و عرفانی داشت. او در مسائل مختلف اسلامی و بیشتر اقتصاد و عرفان، مطالعات عمیقی داشت و مقالاتی از او به یادگار مانده است^۴.

حسن مبارزات خود را چند سال قبل از انقلاب اسلامی آغاز کرد^۵ و با اوج گیری انقلاب در سال ۱۳۵۷ وارد عرصه پیکار و مبارزه با رژیم پهلوی شد. او برای پیشبرد اهداف امام و رساندن پیام‌ها، نوارها و عکس‌های امام تا سرحد جان فداکاری و ایثار می کرد^۶.

وی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۸ مدت شش ماه در جهاد سازندگی به خدمت روستاییان مشغول شد^۷ و بعد از آن برای خدمت دوره‌سربازی در دایره عقیدتی سیاسی خدمت کرد^۸.

او پس از اتمام دوره سربازی بلافاصله به جبهه و جنگ رفت و ابتدا به کردستان و بعد از آن به جبهه‌های گیلان غرب رفت. او در محور سرپل ذهاب مسئول واحد ادوات بود^۹.

حسن در عملیات بیت‌المقدس به جبهه‌های جنوب آمد و هنگام تقسیم نیروها به پیشنهاد شهید قادری به واحد زرهی آمد. در عملیات رمضان به تیپ ۱۷ علی بن ابی طالب قم مأمور شد^{۱۰} و در مرحله اول به شدت مجروح گردید. حسن پس از بهبودی به لشکر نجف رفت و به عنوان مسئول واحد زرهی لشکر نجف اشرف انتخاب شد^{۱۱}.

وی در عملیات محرم، جانشینی زرهی لشکر نجف را عهده‌دار شد^{۱۲}. در عملیات محرم، حسن نقش مهمی داشت. وی دست به ابتکاری زده بود: برج چند تانک را برداشته و در آن‌ها خمپاره سوار کرده بود تا خدمه خمپاره مورد اصابت قرار نگیرند و بتوانند با گلوله لازم، به سرعت نیروهای پیاده را پشتیبانی کنند^{۱۳}.

پیش از عملیات والفجر مقدماتی با تشکیل سپاه هفتم نجف و انتقال سردار کلیشادی به آن، فرماندهی تیپ زرهی لشکر نجف به عهده حسن سرباز گذاشته شد. وی در نبردهای تن‌به‌تن، دلاوری‌های به یادماندنی از خود به جای گذاشت^{۱۴}. حسن و گردان‌های زرهی تحت امر وی از جنگل امقر به طرف العماره عراق، کیلومترها پیشروی کردند؛ ولی با عدم الحاق نیروهای یگان‌های دیگر دستور بازگشت یگان‌های



زرهی نجف اشرف به حسن ابلاغ شد. وی در عین ناباوری و در حالت بهت دستور داد یگان‌های وی بازگردند و در این حال بعثی‌ها که کمین کرده بودند، آتش آرپی جی را به طرف نیروهای تحت امر حسن شلیک کردند و ده‌ها نفر از رزمندگان یگان زرهی اسیر و شهید شدند. حسن پس از بازگشت و جمع‌آوری نیروهایش در جنگل امقر به آنان گفت ما به تکلیف عمل کردیم و در تاریخ اسلام هم جنگ احد را داشتیم^{۱۵}. او پس از عملیات والفجر ۱ از واحد زرهی به اطلاعات و عملیات لشکر رفت و معاونت آن واحد به وی واگذار گردید. همچنین در عملیات والفجر ۲ و ۴ در این سمت بود. در عملیات خیبر مسئولیت اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف به وی واگذار شد^{۱۶}.

در همین عملیات خیبر بود که سرانجام سردار حسن سرباز، پس از رشادت‌های فراوان و درگیری‌های تن‌به‌تن، گلوله‌ای به پیشانی‌اش اصابت کرد و در تاریخ پنجم اسفندماه سال ۱۳۶۲ در منطقه جزیره مجنون هنگام شناسایی مواضع دشمن بعثی به درجه شهادت نائل گردید^{۱۷}. حسن هنگام شهادت با ندای عاشقانه «الهی رضا بقضائک تسلیماً لأمرک» به شهادت رسید^{۱۸}. پیکر پاک شهید سردار حسن سرباز پس از انتقال به نجف آباد با تشییع باشکوهی در جنت‌الشهدا شهرستان نجف آباد به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید حسن سرباز:

حسن، نمونه یک فرمانده و سرباز دلاور و پرهیزگار و عارفی عابد و شب‌زنده‌دار بود. در عین حال که فرمانده‌ای لایق و شجاع و مسلط

بود، معلمی دلسوز، ناصحی امین و همدردی در دانشنا برای نیروهایش بود. در مسئولیت، فقط به جنبه‌های نظامی تکیه نمی‌کرد؛ بلکه به تمام مسائل مهم‌تر یعنی حالات و روحیات اخلاقی آن‌ها، مشکلات و چگونگی رشد فکری و نظامی آنان نیز توجه کافی داشت^{۱۹}. اشعار عرفانی بسیاری را حفظ بود و با صوتی زیبا، قرآن و دعا می‌خواند و مراسم دعای کمیل و احیا برگزار می‌کرد. وی انسانی افتاده و بی‌آلایش بود و با نیروهای تحت امر خود بسیار صمیمی بود^{۲۰}.

بر خلاف مسئولیت‌های مهم، از حضور در خط مقدم هیچ ابایی نداشت؛ به گونه‌ای که یکی از هم‌زمان وی می‌گوید: «دیدم حسن آرپی جی را برداشته و به طرف عراقی‌ها شلیک می‌کند. نزدیکش رفتم و گفتم شما اینجا چه می‌کنید؟ پایین بیایید. من آرپی جی می‌زنم. این کار من است نه شما. هر چه باشد، شما فرمانده‌ای؛ ولی او نپذیرفت^{۲۱}. حسن در این اواخر از دنیا بریده بود و هیچ توجهی به آن نداشت؛ گویا برای شهادت آماده شده بود^{۲۲}».

در فرازی از وصیت‌نامه شهید آمده است «... و اما دوستان و آشنایان و برادران و خواهرانم، متابعت از ولایت فقیه را که اصل اساسی انقلاب است، فراموش نکنید که سعادت دنیا و آخرت در متابعت از ولایت فقیه و جانشین به حق امام‌زمان است. در مقابل مصائب و مشکلات چون کوه استوار باشید؛ چراکه پیروزی ما در صبر و ثبات است که خدا با صابران است^{۲۳}».

پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- محمدرضا یوسفی کوپائی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۶.
- ۳- همان.
- ۴- رضوان پورشبان، ۱۳۸۹، فرشته‌ها بیدارند؛ زندگی سردار شهید حسن سرباز، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپائی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۶.
- ۷- همان.
- ۸- رضوان پورشبان، ۱۳۸۹، فرشته‌ها بیدارند؛ زندگی سردار شهید حسن سرباز، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مهدی رحیمی، معاونت بنیاد شهید نجف آباد و هم‌رزم شهید سرباز، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۳۰.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- محمدرضا یوسفی کوپائی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۷.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمد نبیان از رزمندگان یگان زرهی لشکر نجف و کارمند فعلی فرهنگی بنیاد شهید نجف آباد، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۳۰.



- ۱۴- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با آقای مهدی رحیمی.
- ۱۵- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با آقای محمد نبیان.
- ۱۶- محمدرضا یوسفی کوپائی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر
۸ زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۷.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با آقای محمد نبیان.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۲۰- محمدرضا یوسفی کوپائی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر
۸ زرهی نجف اشرف، ص ۱۴۷.
- ۲۱- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با آقای محمد نبیان.
- ۲۲- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با دکتر مصطفی پیرمیرادیان، فرمانده
گردان زرهی در عملیات والفجر مقدماتی که منجر به اسارت وی گردید، عضو
هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان، مورخ ۱۳۹۵/۱۰/۱۷ در دانشگاه
اصفهان.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



غلامعلی سعیدفر

غلامعلی سعیدفر، فرزند نوروز علی و ربابه، در روز چهاردهم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ وی در خانواده به مهدی شهرت داشت و نام دیگرش مهدی بود.^۲ غلامعلی از همان اوایل زندگی اش با خدای خود عهد بسته بود که یک سر مواز راه و اهداف دین خدا تخلف نورزد و در همه حال و در همه جا خدا را ناظر اعمال و رفتارش بداند. او از هفت سالگی نماز می خواند و از یازده سالگی روزهاش قضا نمی شد.

غلامعلی از دوران مدرسه کار می کرد و دوست نداشت مخارجش بر دوش کسی باشد.^۳ در دوران هنرستان با انقلاب اسلامی و امام خویش آشنا و با دوستانش وارد فعالیت‌های سیاسی شد. به پخش اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها مبادرت می ورزید و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و جلسات قرآن به طور مرتب شرکت می کرد. غلامعلی تا پایان دوره متوسطه، در رشته ماشین آلات کشاورزی درس خواند.^۴

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، غلامعلی جزو بنیان‌گذاران کمیته انقلاب اسلامی نجف آباد بود و با تشکیل سپاه در اوایل سال ۱۳۵۸ وارد آن شد.^۵ او با هوش و ذکاوتی که داشت، دوره آموزشی را ظرف دو

هفته‌آمocht و خود به‌عنوان مربی به آموزش دیگران می‌پرداخت. در کنار آن، مسئولیت اردوهای تابستانه بسیجیان اهل سنت سیستان و بلوچستان را نیز عهده‌دار بود.^۶

غلامعلی در اولین حضورش در جبهه، به منطقه سرپل ذهاب رفت و با شجاعتی خاص به شناسایی می‌رفت و در این راه، گاهی تا داخل سنگرهای دشمن نیز نفوذ می‌کرد.^۷ از ابتکارات دیگر او ایجاد ارتباط با برادران ارتش بود و این مسئله، در شرایطی که بنی‌صدر ایجاد کرده بود و سعی در اختلاف بین ارتش و سپاه داشت، بسیار مؤثر بود.^۸

در سال ۱۳۶۱ غلامعلی تشکیل خانواده داد و با دختر یکی از همسایگان‌شان ازدواج کرد.^۹ مراسم عروسی‌اش خیلی ساده برگزار شد. بعد از ظهر تصمیم به عروسی گرفت و هنگام مغرب دست همسرش را گرفت و به گلزار شهدا برد و پس از عهد و میثاق با شهیدان جهت راهشان، او را به خانه بخت برد. او با عزت نفس بی‌نظیر خود زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت.^{۱۰} حاصل زندگی مشترکشان یک فرزند پسر به نام مجید است.^{۱۱}

در عملیات فتح‌المبین، غلامعلی اولین مسئول اعزام نیرو در لشکر ۸ نجف اشرف بود و با ابتکار خود، برای اولین بار برای بسیجیان تشکیل پرونده داد تا سوابق آن‌ها باقی بماند. در همین عملیات خودش در حین مأموریت با موتورسیکلت تصادف کرد و علیرغم مصدومیت پایش، در عملیات باقی ماند.^{۱۲}

او در هر کجای جبهه روحانی می‌یافت، وی را جهت اقامه نماز جماعت و بیان احکام اسلام نزد برادران بسیجی و رزمنده می‌آورد و به



برپایی نماز جماعت می پرداخت؛ در حالی که خودش مسئولیت تبلیغی نداشت.^{۱۳}

سردار سعیدفر در سال ۱۳۶۱ به کردستان عزیمت کرد و به مدت یک سال در قرارگاه حمزه سیدالشهدا در قسمت اطلاعات و عملیات مشغول به کار شد. او در کردستان لیاقت و کاردانی خویش را با عمل به منصفه ظهور گذاشت. ایجاد امنیت در کردستان برای وی مکتب عشق و ایثار بود و خداوند تعالی در این جبهه او را آزمود و راه وصال او را تا رسیدن به کعبه آمال باز کرد تا در آینده‌ای نزدیک، در جوار رحمت خدا به هم‌نشینی با محرمان خلوت انس و حضور در محضر ائمه راه یابد.^{۱۴}

سردار سعیدفر، مدتی بعد به جبهه‌های جنوب رفت و در عملیات مختلفی شرکت کرد که آخرین آن، عملیات کربلای ۵ بود.^{۱۵} در عملیات کربلای ۵ دوستانش می‌گفتند در محلی به نام سه‌راه مرگ که به شدت زیر آتش دشمن بود، لاشه یک ماشین آتش گرفته شده، راه را بسته و مانع عبور ماشین‌های مهمات و تدارکاتی که قصد عبور داشتند، شده بود. در این حین و در زیر آتش، یک هواپیمای عراقی نیز شروع به بمباران کرد؛ ولی سردار سعیدفر با یک حرکت شجاعانه، لاشه ماشین مشتعل را کنار زد و راه را سریعاً باز کرد.^{۱۶}

سردار سعیدفر در عملیات کربلای ۵ مسئولیت محور عملیات را بر عهده داشت و سرانجام در همین عملیات در شلمچه در تاریخ بیست‌ویکم دی ماه سال ۱۳۶۵ به فیض شهادت نائل آمد.^{۱۷} پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدا مدفون گردید.



سیره اخلاقی شهید سعیدفر:

اعتماد به نفس وی یکی از رموز موفقیتش در زندگی بود و در همت و تلاش، ابتکار، آینده‌نگری و شجاعت نمونه بود. سردار سعیدفر در رازداری نمونه بود و اسرار جنگ و سپاه را حتی برای نزدیک‌ترین دوستانش بازگو نمی‌کرد و بدون اینکه مسئولیت، درجه یا پُست و مقام برایش مهم باشد، با شجاعت تمام با لبی خندان به استقبال خطر می‌رفت.^{۱۸}

همسرش می‌گوید: «هیچ‌گاه او را عبوس یا عصبانی نمی‌دیدید. چهره او همیشه شاد و خندان بود و وقتی من به بعضی موارد اعتراض داشتم، خیلی صبر و متانت به خرج می‌داد. خیلی خوب می‌دانست با همسر و مادر و خواهر و برادرش چگونه رفتار کند».^{۱۹}

در وصیت‌نامه سردار شهید سعیدفر آمده است: «... می‌دانید که شهادت، لیاقت می‌خواهد. رهرو حسین (ع) شدن لیاقت می‌خواهد و خیلی مشکل است. باید با مشکلات راه دست و پنجه نرم کرد تا بتوان رهرو راه حسین (ع) شد».^{۲۰}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، عذرا حسینی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- همان، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۷۰.
- ۷- همان، ص ۱۷۱.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، عذرا حسینی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۶۹.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، وصیت نامه شهید
- ۱۲- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۷۱.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، ص ۱۷۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر ۸



نجف اشرف، ص ۱۶۹.

۱۷- همان، ص ۱۷۲.

۱۸- همان، صص ۱۶۸ تا ۱۶۹.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، عذرا حسینی، خاطرات شهید،

ص ۸.

۲۰- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



سعید سعیدی

سعید سعیدی، فرزند یوسف، در هفتم دی ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در شهر اصفهان در خانواده‌ای مذهبی و متشرع متولد شد.^۱ پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش بتول نام داشت.^۲ تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ابوحمزه گذراند. وی در انجام تکالیف مدرسه بسیار کوشا بود. پس از دوران ابتدایی به دلیل مشکلات اقتصادی خانوادگی تصمیم گرفت روزها کار کند و شب‌ها تحصیل نماید. وی دوره راهنمایی را شبانه درس خواند.^۳ او از نوجوانی نمازهای یومیه را می‌خواند و هیچ‌گاه نماز او ترک نشد.

سعید از نوجوانی به همراه مادرش با شرکت در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و پخش اطلاعیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فعالیت‌های انقلابی خود را آغاز کرد. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تلاش بسیار در صحنه حضور داشت. همچنین عضو فعال پایگاه بسیج محل بود. سعید در کارهای ساختمانی مسجد محل شرکت می‌کرد.^۴ وی در فعالیت‌های سیاسی و موضع‌گیری‌های خود، پیرو امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بود و به همین دلیل پس از شروع جنگ تحمیلی مصمم بود تا به جبهه برود؛ ولی مادرش به دلیل حضور دو نفر

از برادرانش در جبهه مخالفت کرد. او به دلیل نظر امام، مبنی بر حضور جوانان در جبهه‌ها، معتقد بود حضور برادرانش تکلیف را از وی ساقط نمی‌کند؛ لذا پدرش به مسئولان پایگاه بسیج سفارش کرد از اعزام وی خودداری کنند. سعید نیز تسلیم نظر والدینش شد؛ ولی از آنان قول گرفت به محض آمدن یکی از برادرانش از جبهه، او به جبهه اعزام گردد.^۵

سعید پس از شهادت دایی‌اش در سال ۱۳۶۱ دیگر قرار نداشت و با عضویت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و طی دوره آموزش به کردستان رفت و مسئولیت یگان مالک اشتر در سپاه سنندج را بر عهده گرفت. وی تلاش بسیاری را برای محرومیت‌زدایی کردستان به عمل آورد. پس از مدتی به دلیل مدیریت نظامی قوی و پشتکار، به‌عنوان فرمانده پایگاه عملیاتی آویهنگ در منطقه مریوان سنندج منصوب شد. پس از مدت کوتاهی به سبب لیاقت و شایستگی، به فرماندهی گردان ضربت مستقل عمار منصوب گردید. این گردان یکی از یگان‌های خط‌شکن در پاک‌سازی کردستان بود. سعید با هماهنگی جهاد سازندگی در ساختن حمام و آبرسانی بهداشتی به روستاها تلاش بسیار داشت.^۶

وی با وجود آنکه فرمانده بود، با نیروهایش رفتاری دوستانه و مهربانانه داشت و در همه امور یار و مددکار نیروهایش بود. در سال ۱۳۶۵ که نیروهای بعثی عراق به منطقه حاج‌عمران حمله کردند، وی از مهاباد با نیروهای گردان خود به مقابله بعثی‌ها شتافت و پس از ساعت‌ها درگیری علی‌رغم کمبود مهمات و وسایل نظامی مقاومت



کرد. پس از ورود نیروهای کمکی، در حال تغییر مواضع و الحاق به نیروهای کمکی در تاریخ ۲ خردادماه ۱۳۶۵ تیری به گلوی وی خورد و به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی ده روز در منطقه باقی ماند و سپس به دلیل عدم شناسایی در ابتدا به مشهد برده شد و سپس با پیگیری و شناسایی پدرش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، در قطعه والفجر ۱، ردیف ۳، شماره ۶ به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید سعیدی:

وی از کودکی به خواندن قرآن علاقه داشت و در جلسات قرآن شرکت می کرد. در مسابقات قرآن حضور یافت و جزو نفرات برتر گردید و برای تشویق وی را به مشهد مقدس بردند. او به مطالعه کتب دینی و فعالیت در مسجد محل علاقه مند بود. به ائمه اطهار و به ویژه حضرت زهرا سلام الله علیها و امام حسین علیه السلام و شرکت در دسته های عزاداری علاقه داشت. در کارهای خانه به مادرش کمک می کرد. وی به فعالیت اجتماعی و کمک به محرومان و دستگیری نیازمندان می پرداخت و در کردستان سعی می کرد نیازهای مردم را برطرف کند و پیگیر امور عمرانی روستاها باشد. وی عاشق شهادت در راه خدا، اهل راز و نیاز و عبادت و خواندن نوافل و شب زنده داری بود.^۹

فرازی از وصیت نامه شهید:

«از ملت ایران تقاضا دارم امام امت، این حسین زمان را تنها نگذارند. از تمامی زنان متعهد ایرانی می خواهم که حجاب خود را حفظ



کنند و خدای ناخواسته دل مادران شهدا را خون نکنند. بدانید که مردن حق است؛ پس بهتر که مرگ من شهادت در راه خدا باشد. خدا می‌داند که این مدت که در کردستان، خطهٔ شهیدان مظلوم، به خدمت مشغول بودم، هدفم فقط خدا بود. نه هیچ چیز دیگر. خدایا، شکر که به من توفیق شهادت و پاسداری در لباس مقدس سپاه را عنایت فرمودی^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۵۴.
- ۳- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۶۰.
- ۴- مریم جان‌نثاری، ۱۳۹۱، سعید سعیدی، دانش‌نامه تخت فولاد اصفهان، ج ۲، ص ۴۸۱.
- ۵- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۶۱.
- ۶- همان، ص ۲۶۳.
- ۷- همان، ص ۲۶۴.
- ۸- مریم جان‌نثاری، ۱۳۹۱، سعید سعیدی، دانش‌نامه تخت فولاد اصفهان، ج ۲، ص ۴۸۲.
- ۹- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۲۶۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



قدمعلی سعیدی

قدمعلی سعیدی دهکی، فرزند رحیم، متولد پنجم دی ماه ۱۳۲۸ شمسی در یک روز سرد زمستانی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای دهک از توابع شهرضا دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش سروی نام داشت. قدمعلی، همچون گلی میان بوستان خانواده شکوفا شد و رشد کرد.^۲ او تا پایان دوره ابتدایی درس خواند. تا یازده سالگی در روستا بود و پس از آن به همراه خانواده‌اش به آبادان عزیمت نمود. در آبادان به کارهای ساختمانی مشغول شد. وی در هفده سالگی با مهارت و پشتکار توانست به یک استادکار ماهر تبدیل شود.^۳

او در هجده سالگی به خدمت نظام وظیفه رفت و در ژاندارمری یکی از پاسگاه‌های مرز افغانستان خدمت کرد. در طول خدمت با مشاهده تواضع و خاکساری فرماندهان عالی رتبه نظامی ایران در مقابل مستشاران جزء آمریکایی، متوجه ذلت و خواری حکومت ایران در مقابل آمریکایی‌ها شد و بعد از این امر حتی به رئیس پاسگاه نیز معترض شد.^۴ پس از اتمام خدمت به آبادان بازگشت و به کار بنایی مشغول شد. وی در سال ۱۳۵۳ متأهل شد و حاصل زندگی مشترکشان پنج فرزند به نام‌های مریم، رحیم، آمنه، فاطمه و زینب

است که از وی به یادگار مانده‌اند.^۵

او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت فعالانه داشت. پس از پیروزی انقلاب برای حفظ آنچه زحمتش را کشیده بود، وارد کمیته انقلاب اسلامی شهرضا شد.^۶

با اینکه تحصیلاتش تا ششم ابتدایی بیشتر نبود، ولی خط بسیار زیبایی داشت. بسیار باسلیقه بود. استاد نقشه و ساختمان سازی بود و هر کدام از وسایل زندگی خراب می‌شد، خودش تعمیر می‌کرد.^۷

نسبت به هر مسئله‌ای بسیار حساس، مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس بود. نسبت به اسلام حتی یک لحظه هم غافل نبود و با خانواده و فرزندان بسیار مهربان بود. با آن دسته از دوستان و اقوام که با اسلام و انقلاب بودند، رابطه‌ای نزدیک داشت؛ ولی با آن‌هایی که با انقلاب نبودند، هیچ تماسی نداشت.^۸

روحیه این شهید بزرگوار همیشه قبل از رفتن به جبهه چنان شاد بود که گویی به زیارت خانه خدا می‌رود و با این همه عاطفه که نسبت به خانواده و فرزندان داشت، قلباً متأثر ولی در ظاهر شاداب و خوشحال بود.^۹

با شروع جنگ تحمیلی، شهید سعیدی از کمیته به سپاه مأموریت گرفت و از طریق بسیج به جبهه‌های نبرد و حماسه اعزام شد و با تمام توان به مقابله با دشمن و دفاع از حریت و آزادی پرداخت.^{۱۰}

شهید سعیدی در عملیات مختلفی شرکت کرد. گاه در کنار برادران ارتش در توپخانه ۲۲ شهرضا و گاه در کنار برادران سپاه به فرماندهی در جنگ مشغول بود.^{۱۱}



در عملیات بیت‌المقدس مجروح شد و پس از بهبودی اقدام به تأسیس صندوق قرض‌الحسنه در روستایش کرد تا به‌عنوان باقیات‌الصالحات بعد از شهادتش برای آیندگان به یادگار بماند.^{۱۲}

در اوقات فراغت و مرخصی، در قرض‌الحسنه روستا خدمت می‌کرد. حتی شب‌ها هم کار می‌کرد و خدمت به مردم را جزو یکی از عبادات می‌دانست. قرآن می‌خواند. کتابخانه‌ای داشت و مطالعه زیاد می‌کرد.^{۱۳} با ضدانقلاب از زمان پیروزی انقلاب تا زمان شهادت همیشه درگیر بود. وقتی که مشاجره‌ای در می‌گرفت، تا آنجایی که می‌توانست ارشاد می‌کرد؛ ولی اگر نمی‌شد، تا پای جان مقاومت می‌کرد.^{۱۴}

شهید سعیدی پس از شرکت در عملیات کربلای ۵ با سمت فرمانده گروه اطلاعات و عملیات در شلمچه در تاریخ ۴ بهمن‌ماه ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش به سرش شهد شهادت نوشید. پیکر پاکش به شهرضا منتقل شد و در گلستان شهدای روستای دهک به خاک سپردند.^{۱۵}

فرازهای از وصیت‌نامه شهید:

«پروردگارا، به درگاه با عظمتت شکر گزاریم که نعمت ولایت رهبری امام عزیز را که حقیقتاً با مأموریتش استمرار ولایت انبیاء و امامان معصوم است، برای نجات مستضعفین و به‌عنوان سرباز واقعی امام‌زمان به ما عطا فرمودی. ای خدای متعال، ای خالق ما، ما را از گمراهی‌ها و پلیدی‌ها دور گردان؛ از گناهانمان در گذر و شهد شیرین شهادت را حُسن ختام عمرمان قرار ده.



ای امت اسلامی و انقلابی، بدانید که امروز روز امتحان الهی است و فردای قیامت می‌بایست در برابر ائمه اطهار (س)، شهدا و صاحبان حق، جوابی محکمه‌پسند داشته باشیم. بدانید که فردای قیامت شفیعمان حضرت سیدالشهدا (ع) و شهدا هستند. پس کاری کنیم که شرمنده آنان نباشیم و این میسر نمی‌شود مگر با خدمت به خلق و عمل صالح و اخلاص در عمل.

به همسر و فرزندانم وصیت می‌کنم که یاد خدا را همواره سرلوحه کار خود قرار دهید و همیشه خدای متعال را بر کارهایتان شاهد و ناظر بدانید و لحظه‌ای خدا را فراموش نکنید و هر چه می‌خواهید، از ذات باری تعالی بخواهید. در پایان به شما وصیت می‌کنم برای مراسم من تشریفات تدارک نبینید. فقط به برگزاری یک جلسه قرآنی اکتفا کنید^{۱۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، شناسنامه شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، کپی شناسنامه شهید.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه.
- ۷- همان.
- ۸- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۹- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه.
- ۱۰- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۶- همان، متن وصیت‌نامه شهید.



حسین سعیدی پور

حسین سعیدی پور، در اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در محیطی آرام و زیبا در یکی از توابع کاشان در روستای فین در خانواده‌ای متدین و متشرع به دنیا آمد.^۱ پدرش، علی، بنا و معمار بود و مادرش فاطمه نام داشت. وی از مادری مؤمن شیر رشادت نوشید و در سایه پدری حزب‌اللهی و مذهبی، دوره کودکی را سپری کرد^۲ و مانند دیگر کودکان پا به مدرسه نهاد. دبستان را با شیرینی‌های کودکی گذراند و گاهی در تابستان، خود را به کارهایی سرگرم می‌کرد؛ از جمله به کشیدن نقاشی‌های طبیعت علاقه داشت.

در مهرماه سال ۱۳۵۹ در ادامه تحصیلاتش وارد هنرستان شد و این زمان مصادف شد با حمله رژیم بعث عراق به ایران.^۳ از این زمان، روح فداکاری، ایثار و ایمان و ناموس در پیکره او جای می‌گیرد. درس را رها می‌کند و وارد دانشگاهی دیگر می‌شود و بهترین راه را خدمت در کارهای تبلیغی می‌یابد. او در همین سال به ماهشهر رفت؛ ولی نتوانست به خاطر سن کم در جبهه حضور یابد.^۴

وی برای آمادگی وارد شدن به جبهه، در مهرماه سال ۱۳۶۰ برای آموزش نظامی به پادگان امام حسین (ع) تهران وارد می‌شود و آموزش‌های لازم را فرامی‌گیرد. اولین مسئولیت حسین بعد از یک دوره آموزش با حمایت از سازمان رادیو و تلویزیون در برابر حمله احتمالی منافقین در تهران شروع می‌شود.^۵ پس از این، اجازه می‌یابد و به همراه سیل عاشقان ولایت، برای خدمت به کشور و ایجاد امنیت در کردستان به مهاباد اعزام می‌شود و از تاریخ ۲۰ فروردین ماه ۱۳۶۰ تا ۱۰ دی ماه ۱۳۶۰ در مقابل ضدانقلاب سینه سپر می‌کند. سپس به کاشان برمی‌گردد و ده روز بعد عازم جنوب می‌شود و مستقیماً به خط پدافندی شوش رفته و در عملیات فتح‌المبین شرکت می‌کند.^۷

بعد از عملیات به کاشان برگشت و حس خدمت به خلق او را به عضویت در بسیج وادار کرد و در رده‌های مختلف بسیج فعالیت داشت؛ از جمله سازمان‌دهی و عملیات و مدتی مسئولیت یکی از پایگاه‌ها بر دوش او بود. به قول خودش، جبهه روح او را آرام نمی‌گذارد؛ آنجا که می‌گوید: «سپاس خدایی را که توفیق شرکت در این جهاد اسلام و این امر نافذ الهی را بر ما عنایت فرمود. حمد و سپاس او را که هر چه بیشتر در این مکان مقدس (جبهه) به سر می‌برم، خود را شیفته‌تر و عاشق‌تر یافته و به نزول رحمت و لطف و کرمش خوش‌بین‌تر می‌شوم»^۸.

وی در ۱۸ دی ماه ۱۳۶۰ به لشکر امام حسین علیه‌السلام می‌پیوندد و سرپرست بی‌سیم‌چی‌های گردان می‌شود. همچنین همراه گردان یازهرا (س) به فرماندهی شهید آقاخانی، در عملیات والفجر یک شرکت جست و بعد از آن در لشکر ماند و به مدت یک ماه در پاسگاه زید در



خط پدافندی در خدمت اسلام انجام وظیفه کرد.^۹

نقل است که او چنان مخلص بود که اگر کاری را برای خود به عنوان وظیفه تشخیص می داد، در انجام آن لحظه ای درنگ نمی کرد؛ مثلاً شبی به همراه سایر هم‌زمان به کندن کانال مشغول شد.^{۱۰}

در عملیات والفجر ۴ به عنوان سرپرست بی سیم چی ها همراه گردان امام باقر علیه السلام شرکت کرد و بعد از این عملیات به مدت سه ماه به کاشان برگشت. همچنین در اسفندماه سال ۱۳۶۲ دوباره به لشکر امام حسین اعزام و در آنجا به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.^{۱۱}

وی به لشکر ۸ نجف مأموریت پیدا کرد و به واحد اطلاعات عملیات خدمت نمود. پس از طی آموزش های لازم از قبیل نقشه خوانی و... با سمتی تحت عنوان مسئول آموزش واحد اطلاعات و عملیات لشکر به خدمت خالصانه خود ادامه می دهد.^{۱۲}

حسین، زحمات زیادی در جهت آماده سازی منطقه غرب جهت عملیات انجام داد که در این راه دستش مجروح شد و نزدیک دو ماه در بیمارستان بستری شد^{۱۳}؛ ولی او مرگی نبود که در زندان شهر اسیر بماند. پس از مرخصی، با مشورت دوستانش تصمیم گرفت مدتی را در ستاد کمک رسانی جبهه به خدمت بپردازد. پس از بهبودی به جبهه برگشت و می گفت: «امروز هل من ناصر امام بلند است»^{۱۴}.

او چنان در امور جبهه غرق می شد که خانواده اش مدت ها فرصت دیدارش را پیدا نمی کردند. برادرش می گفت: «من چهار ماه بود او را



ندیده بودم تا شهید شد». وی در عملیات والفجر ۸ در فاو شرکت کرد و شیمیایی شد^{۱۵}. قبل از عملیات کربلای ۴ مجدداً مصدوم شد و سپس در عملیات کربلای ۵ حضور یافت و در غروب خونین در خلوت سرای سنگر، نغمه روح بخش «إِرْجِعِ إِلَى رَبِّكَ» را با کلمات روح‌بخش نماز لبیک گفت و با شهادت، به دیدار معشوق پیوست^{۱۶}.
قسمتی از وصیت‌نامه شهید:

«تنها یاری‌رسان ما، پیر جماران است و او مظلوم. اگر به یاری او نمی‌بود، اگر به مظلومیت او نمی‌بود، اگر به غربت و مظلومیت اسلام عزیز نمی‌بود، آنی به جبهه نمی‌رفتم. او حجت خداست بر زمین. ای امت اسلامی، مگر زحمات و ولایت محمد(ص) و علی و حسن و حسین(ع) تا شب عاشورا نبود که صبح روز عاشورا فقط ۷۲ تن یار باوفا ماندند و بقیه امام را تنها گذاشتند و مورد عذاب و ذلت و خواری دنیا و آخرت گشتند؟ این میدان امتحان جنگ هم، تکرار روز عاشورا است و خداوند وعده کرده است که اسلام را فاتح و غالب گرداند»^{۱۷}.
و در جای دیگر گفته:

«خانواده گرامی و عزیزم، مگر نه اینکه به زینب(س) اقتدا می‌کنیم؟ مگر نه اینکه او را الگو و نمونه برای خود می‌دانیم؟ زینب از سه‌سالگی شاهد مصیبت‌های بسیاری بود و این‌ها می‌توانست عاملی بر ختم حیات او باشد. بر پیکر رنجور خود تحمل کرد؛ ولی دست از رسالتش که همان تکلیف الهی بود، برنداشت. او همیشه مایه افتخار و روحیه برای اهل بیت علیهم‌السلام، اسلام و مسلمین بود. سستی و یا کوتاهی برای او معنا نداشت و دست از رسالتش برنداشت»^{۱۸}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی نامه، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۵- همان، زندگی نامه، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- همان، وصیت نامه، ص ۳.
- ۹- همان، زندگی نامه، ص ۲.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۳.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، سرگذشت پژوهی.
- ۱۶- همان، زندگی نامه، ص ۳.
- ۱۷- همان، وصیت نامه، ص ۱.
- ۱۸- همان، ص ۳.



مرتضی سلطانی

مرتضی سلطانی آقای کوپایی، فرزند نعمت‌الله، در تاریخ بیستم آذرماه ۱۳۴۰ شمسی در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش معصومه نام داشت.^۲ مرتضی پس از طی دوره تحصیلات ابتدایی و دوره راهنمایی، در دوره دبیرستان تاسوم متوسطه درس خواند. وی در ایام جوشش انقلاب اسلامی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی به اتفاق والدین خود شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی با بسیج محل همکاری داشت و سپس عشق به حضور در جبهه و دفاع از کشور پاسخ به فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه موجب شد تا پس از طی یک دوره آموزشی به‌عنوان بسیجی در جبهه‌های جنگ تحمیلی حضور یابد.^۳ مرتضی سرانجام در عملیات آزادسازی خرمشهر از اشغال مزدوران صدام بعثی، در روز دوم خردادماه سال ۱۳۶۱ در حوالی شلمچه بر اثر اصابت ترکش به سینه‌اش شهید شد. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۴



فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«مؤمنان باید در راه خدا با آنان که حیات مادی دنیا را بر آخرت برگزیده‌اند، جهاد کنند و هر کس در جهاد در راه خدا کشته شود یا فاتح گردد، زود باشد که او را در بهشت ابدی اجری عظیم دهیم. با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی و درود به روان پاک شهیدان اسلام از کربلای حسینی تا کربلای خمینی و درود بر امت شهیدپرور.

چون جنگ با کافران را یک وظیفه شرعی و انسانی دانستم، در جواب «هل من ناصر ینصرنی» امام حسین لبیک گفته و فرمان رهبر را به جان پذیرفته و سوی جبهه‌ها شتافتم و با کمک برادران، دنباله‌رو شهدا شدم. درود بر پدر و مادر شهدا و با درود بر پدر و مادرم که با زحمات فراوان مرا پرورش دادند و ابراهیم‌وار به میدان جهاد با کفر فرستادند. امید است که به فیض شهادت نائل شده و چون شهیدان زنده باشم که خدا فرمود: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۵.

برای من گریه نکنید. اگر خواستید گریه کنید، بر مصیبت علی اصغر گریه کنید؛ زیرا خدا می‌فرماید: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و امام فرمود جوانانی که شهید شدند، متعلق به پدر و مادر خود نبودند؛ بلکه متعلق به پیغمبر و اسلام هستند. از امام دست بردارید. پشتیبان ولایت فقیه باشید تا پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در سراسر گیتی به اهتزاز درآید».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۶۸.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۶۸.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۶- همان.



مهدی سلیمان پور

مهدی سلیمان پور، فرزند تقی، هیجدهم اسفندماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان متولد شد. پدرش در کارخانه پشم‌ریسی کار می‌کرد و مادرش ربابه نام داشت^۱. تحصیلات دوره ابتدایی را تا ششم دبستان به اتمام رسانید و پس از پایان سال اول دبیرستان، به هنرستان نساجی رفت و در رشته فلزکاری مشغول به تحصیل شد^۲.

وی از همین هنرستان با شهید هلالی آشنا شد و به همراه وی و آتشین و مصدق‌فر در کارهای انقلابی شرکت و به مسائل مذهبی هنرستان رسیدگی می‌کرد. با وجود اینکه مدیر مدرسه، آقای غزنوی، فردی ساواکی بود و آن‌ها را شناسایی کرده بود و تحت نظر داشت، ولی فعالیت خود را علیه رژیم پهلوی رها نکردند و در کلاس‌های درس آقای حسنعلی زهتاب و سیدعلی اکبر پرورش، از دبیران مبارز آموزش و پرورش اصفهان، شرکت می‌کردند. در طول این مدت نیز با کار در کارگاه آهنگری، هم نیرویش را بیهوده هدر نمی‌داد و هم هزینه تحصیل خود را درمی‌آورد^۳.



وی فردی خوش اخلاق و شوخ طبع بود. چهره‌ای خندان داشت و به مسائل مذهبی و شرکت در نماز جماعت علاقه‌مند بود. پس از اخذ دیپلم هنرستان، عازم خدمت سربازی شد. در سال ۱۳۵۵ با اینکه نوزده سال بیشتر نداشت و خفقان شدیدی هم حاکم بود، با دوستانش در پادگان، جلسات قرآن تشکیل می‌داد.^۴ وی پس از اتمام پایان خدمت، برای فرمانده پادگان خود جعبه‌ای را که حاوی عکس‌های امام خمینی بود، ارسال کرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی بلافاصله به کمیته دفاع شهری اصفهان پیوست و به‌طور فعال و شبانه‌روزی کمر به خدمت انقلاب بست و از نیروهای اولیه تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان بود. وی از کار عملیاتی راضی نبود و علاقه‌مند به کادرسازی بود و همیشه در میدان آموزش نظامی حضور پیدا می‌کرد. وی در پادگان پانزده خرداد در کمیته تاکتیک، به آموزش نیروها پرداخت و به دلیل شایستگی‌اش، مسئول آموزش شد و حتی بیشتر از دوره‌های قبل، به آموزش نظامی نیروهایی جدید پرداخت و به مدت یک سال در پادگان پانزده خرداد خدمت کرد.^۵

با آغاز فتنه گروه‌های جدایی طلب در کردستان، در اردیبهشت ۱۳۵۹ به آنجا رفت. در همین زمان وظایف سپاه سنندج و کردستان تفکیک و مهدی در پست فرماندهی سپاه سنندج مشغول به خدمت شد. در تقسیم وظایف سپاه سنندج، مسئولیت عملیات در محورهای نزدیک به شهر را هم به عهده داشت. مهدی توانست با قدرت فرماندهی خود، یک سپاه منسجم، متشکل و قوی به وجود آورد و پس از یک



سال با موفقیت بسیار در صحنه‌های پاک‌سازی کردستان، شجاعت و دلاوری خود را به منصفه ظهور رسانید.^۶

شهید سلیمان پور در اواخر تابستان سال ۱۳۶۰ یک ماه قبل از عملیات ثامن الائمه از سنندج عازم جبهه‌های جنوب شد و به جبهه دارخوین آمد و علی‌رغم حضور نیروهای قوی و قدیمی در منطقه، به‌عنوان فرمانده عملیات در محور شادگان که حساس‌ترین معبر وصولی به منطقه سرپل دشمن بود، انتخاب شد. شاهدانی که از زمان شروع عملیات در کنار او بودند، می‌گویند: «مهدی در تمام لحظه‌ها جلوتر از بقیه نیروها در حال پیشروی و هدایت عملیات بود».^۷

مهدی، سرانجام در روز یکشنبه ششم مهرماه سال ۱۳۶۰ پس از شروع عملیات شکستن حصر آبادان به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵، ردیف ۴، شماره ۴۵ به خاک سپرده شد.

مهدی در عملیات ثامن الائمه گفته بود که اگر خدای ناکرده عملیات به شکست بینجامد، آن قدر جلو خواهم رفت تا سینه‌ام آسایشگاه سرب داغ دشمن شود و دیگر برنخواهم گشت.^۸

شهید سلیمان پور یک روز پیش از عملیات ثامن الائمه به هم‌زمانش خبر شهادت خود را داده بود و در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «امشب من به شهادت می‌رسم و امشب چراغ ۲۳ ساله عمر من به خاموشی می‌گراید».^۹



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای اصغر مصدق فر، مسئول آموزش بهداری در پادگان پانزده خرداد و پادگان غدیر اصفهان و همکلاسی و هم‌رزم شهید سلیمان پور، در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۱۰.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جواد استکی در تاریخ ۱۳۹۱/۱۱/۲۵.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی و دیگران، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ص ۱۹۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۱۵.



حمید سلیمانی

حمید سلیمانی، فرزند محمد، در پانزدهم آذرماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر تهران متولد شد.^۱ پدرش در کارخانه ذوب آهن اصفهان نجاری می‌کرد. مادرش مریم نام داشت.^۲ پدرش پس از استخدام در ذوب آهن با همسر و فرزندانش به اصفهان مهاجرت کرد. حمید پس از تحصیلات ابتدایی به دلیل علاقه و اشتیاق والدینش، وارد حوزه علمیة قم شد و دروس حوزوی را تا سطح گذراند.^۳

بصیرت و شعور دینی و شور انقلابی حمید سبب شد تا وی در فعالیت‌های علیه رژیم پهلوی شرکت کند. حمید در چهلم شهدای تبریز با اشتیاق تمام حضور داشت و راه‌پیمایی دانش‌آموزان را علیه رژیم پهلوی هدایت کرد. به همین سبب از سوی مأموران سازمان امنیت رژیم پهلوی دستگیر و دو ماه زندانی شد. حمید پس از آزادی از زندان مخوف پهلوی، دست از مبارزه برنداشت و با حرارت بیشتری به فعالیت پرداخت. وی در تظاهرات یازده محرم سال ۱۳۵۷ شمسی شرکت داشت و دستش مجروح شد. حمید تا پیروزی انقلاب اسلامی همواره در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت و نقش فعالی داشت.



او پس از انقلاب اسلامی به دروس حوزوی ادامه داد؛ ولی با آشوب‌های گروه‌های جدایی طلب و عوامل ضدانقلاب، در کردستان، برای ایجاد امنیت به این منطقه سفر کرد. وی مدتی مسئولیت محور امنیت فرودگاه و اطراف آن را بر عهده داشت. حمید از تاریخ ۳۰ فروردین ماه ۱۳۶۰ فرماندهی تیپ قرارگاه رمضان را بر عهده داشت.^۴

با شروع جنگ تحمیلی آرام و قرار نداشت و به همراهی عده‌ای از رزمندگان در کردستان عازم جبهه‌های جنوب شد و در منطقه دارخوین مستقر گردید. وی در طراحی عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ حضور فعالی داشت و مجروح شد. همچنین در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان حضور داشت. وی در یکی از محورهای عملیاتی، به اتفاق چند تن از هم‌زمانش چند روز گم شده بود که با توسل به اهل بیت علیهم السلام مسیر خود را پیدا کرد.^۵ وی در منطقه چزابه به شدت مجروح شد و مدتی بستری بود. حمید در جبهه هر چند مسئولیت در حد فرمانده گردانی نمی پذیرفت، ولی همیشه در کنار فرماندهان، مایه قوت قلب بود.^۶

وی دوران استراحت را کوتاه کرد و خود را برای عملیات به لشکر امام حسین علیه السلام رسانید و در عملیات بزرگ فتح‌المبین حضور پیدا کرد. حمید در عملیات بیت المقدس شرکت داشت و در مرحله دوم که لشکر صاحب‌الزمان تشکیل گردید و ریاست ستاد آن بر عهده سردار سیدعلی بنی لوحی گذاشته شد، با اصرار فرماندهان مسئولیت ستاد لشکر امام حسین علیه السلام به وی واگذار گردید.



او مدت کوتاهی این مسئولیت را پذیرفت و برای حضور در عملیات استعفا داد.^۷ حمید در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ حضور داشت. وی پس از آن مدت چند ماه به حوزه علمی بازگشت؛ ولی فراق یاران و حضور در دانشگاه عشق بار دیگر او را به جبهه کشانید و در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیر ماه ۱۳۶۲ حضور یافت. سپس در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد. حمید سرانجام در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۳۰ آبان ماه ۱۳۶۲ در منطقه سلیمانیه عراق بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۴، ردیف ۱، شماره ۱۳ به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید سلیمانی:

حمید علاوه بر آنکه در مکتب اهل بیت علیهم السلام و فقاہت و اخلاق در قم تربیت شده بود، در مکتب تربیتی دارخوین به همراه حدود چهارصد رزمنده به مراحل ذکر و حضور قلب و شهود و کمال رسیده بود. وی فردی آرام، کم حرف، دائم الذکر، عابدی زاهد و اهل عبادت و بندگی شبانه بود. او در جبهه در به در به دنبال شهادت بود. گویا برای شهید شدن و شهادت به جبهه آمده بود.^۹

از سخنان شهید:

«احساسی که من از اول جنگ از جبهه دارم، در یک کلمه می توان خلاصه کنم: جبهه یعنی دانشگاه عشق^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، شناسنامه شهید و برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، اصفهان، دانشگاه اصفهان، پایان‌نامه کارشناسی، ج ۳، ص ۵۶۶.
- ۵- کنگره شهدای طلبه استان اصفهان، ۱۳۸۸، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۱۰۴.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُناَر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۷۰.
- ۷- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، حمید سلیمانی، اصفهان، دانشنامه تخت فولاد اصفهان، ج ۲، ص ۴۸۵.
- ۸- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، اصفهان، دانشگاه اصفهان، پایان‌نامه کارشناسی، ج ۳، ص ۵۶۶.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُناَر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۴۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن دست‌نوشته شهید.



محمد حسن سلیمانی

محمد حسن سلیمانی، فرزند حیدر علی و توران هنرمند، در روز بیست و نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۷ در شهر نجف آباد دیده به جهان گشود.^۱ پدر محمد حسن کشاورزی زحمت کش و مستضعف بود که به سختی مخارج خانواده را تأمین می کرد.^۲ محمد حسن کودکی اش را بیشتر در خانه می گذراند و کمی که بزرگ تر شد، همراه و همدوش مادرش بچه داری هم می کرد. او با علاقه و شوق فراوان دوران ابتدایی را پشت سر گذاشت و در دوره راهنمایی به خاطر اینکه بتواند کمک کار پدرش باشد، روزها به کار و بنایی می پرداخت و تحصیلاتش را در مدرسه شبانه ادامه می داد. با وجود اینکه علاقه زیادی به درس داشت، اما اوضاع بد اقتصادی خانواده، او را مجبور کرد تا دست از تحصیل و علاقه خویش بکشد و پس از مدتی ترک تحصیل کرد.^۳

پس از طی این دوره و با رسیدن سن خدمت و وظیفه، محمد حسن به خدمت سربازی فراخوانده شد و حدود یک سال و نیم خدمت کرد. دوران سربازی وی، هم زمان با جریانات انقلاب و مبارزات سیاسی بود. با فرمان امام (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان ها فعالیت های محمد حسن نیز در زمینه مبارزه با رژیم شاه آغاز شد. هنگام فرار

محمدحسن و چند تن از دوستانش از پادگان، به خاطر اینکه آن‌ها از طریق موهای تراشیده شده سرشان در میان کوچه و بازار شناخته نشوند، به دیدار آیت‌الله ایزدی، امام جمعه نجف‌آباد رفتند و از ایشان خواهش کردند که به همه جوانان هم‌سن و سال آن‌ها سفارش کنند که موهای سرشان را کوتاه کنند تا آن‌ها بتوانند آزادانه فعالیت‌های انقلابی خودشان را دنبال کنند.^۴

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ شمسی، محمدحسن همراه شهید محمد منتظری و چند نفر از دوستانش عازم لبنان شد و در مدت هشت ماه فنون جنگی و چریکی را در آنجا فراگرفتند. با شروع جنگ تحمیلی، برای دفاع از انقلاب و میهن به ایران بازگشت و به کردستان رفت و مشغول خدمت شد.^۵

در اواخر سال ۱۳۵۹ محمدحسن تصمیم به ازدواج گرفت و با خواهر یکی از دوستانش ازدواج کرد. مراسم عقد، بسیار ساده برگزار شد و محمدحسن دوباره به کردستان رفت. شش ماه بعد وقتی که به مرخصی آمد، مراسم عروسی‌شان برگزار شد. او یک ماه بیشتر در خانه نماند و دوباره راهی کردستان شد.^۶

محمدحسن در خردادماه سال ۱۳۶۰ به نجف‌آباد بازگشت و به عضویت سپاه پاسداران نجف‌آباد درآمد. در دی‌ماه ۱۳۶۰ با مسئولیت فرماندهی گردان در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد که در آنجا از ناحیه پا مجروح گردید. او برای اینکه به درمانگاه پشت جبهه برنگردد، خودش به مداوای زخمش می‌پردازد؛ ولی به علت عمیق بودن زخمش مجبور شدند او را به بیمارستان صحرایی منتقل کنند.^۷



در دی‌ماه سال ۱۳۶۲ محمدحسن به کردستان منتقل شد و در آنجا به‌عنوان فرمانده محور سپاه دیوان‌دره مشغول انجام وظیفه شد. او خیلی کم از مسئولیت‌ها و کارهای خودش در جبهه برای خانواده و دیگران تعریف می‌کرد. در مواقعی که به مرخصی می‌رفت، به دیدن همه اقوام و آشنایان و به آسایشگاه‌ها و بیمارستان‌ها برای دیدار با معلولین و جانبازان سرکشی می‌کرد.^۸

در مهرماه سال ۱۳۶۳ به جهت اینکه کمتر به مرخصی بیاید، مجبور شد خانواده‌اش را به کردستان انتقال دهد.^۹ در همین سال بود که در تاریخ بیست‌وهشتم آذرماه ۱۳۶۳ در منطقه سقز، در کمین ضدانقلاب به شهادت رسیدند.^{۱۰} محمدحسن دومین شهید خانواده سلیمانی بود و برادر کوچک‌تر وی، علیرضا، در سال ۱۳۶۲ به شهادت رسیده بود.^{۱۱} پیکر پاک شهید محمدحسن سلیمانی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای شهر نجف‌آباد مدفون گردید.^{۱۲}

محمدحسن، صاحب دو فرزند پسر بود و در امر تربیت آن‌ها بسیار می‌کوشید و سعی داشت از همان دوران کودکی، آن‌ها را به انجام فرائض دینی آشنا و ترغیب کند.^{۱۳}

محمدحسن علاقه فراوانی به امام خمینی و علماء دین داشت؛ به طوری که هر گاه کسی به ملاقات امام می‌رفت، این قابلیت را از موهبت‌های الهی می‌دانست. در مواقع سخنرانی امام، با تمام وجود صحبت‌های ایشان را گوش می‌داد و موقعی که آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت، خطبه‌های نماز جمعه را ایراد می‌کرد، او با حالت شور و شعفی می‌گفت که ایشان مایه افتخار ماست.^{۱۴}



در قسمتی از وصیت‌نامه شهید محمدحسن سلیمانی آمده است:
«برداران و خواهران، امروز اسلام در خطر است. اگر دین خدا را یاری
نکنیم، فردای قیامت شهیدان تاریخ، ما را نخواهند بخشید، در آن روز
موعود به جای اینکه ما را در صف یاران امام حسین (ع) قلمداد کنند،
خدای ناکرده در صف مردم بی‌وفای کوفه در زمان امام حسین (ع) قرار
دهند»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، توران هنرمند، مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، همسر شهید، صص ۱۵ تا ۱۸.
- ۷- همان، ص ۱۸.
- ۸- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- ره‌یافتگان وصال، مشخصات شهید، ص ۱.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، توران هنرمند مادر شهید، ص ۳.
- ۱۲- همان، برگه مشخصات.
- ۱۳- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، وصیت‌نامه شهید، ص ۳.



کریم سلیمی

کریم سلیمی قهفرخی، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان متولد شد. پدرش احمد و مادرش نصرت نام داشت.^۱ دروه ابتدایی و سپس راهنمایی و تحصیلات متوسطه را در اصفهان درس خواند و دیپلم گرفت.^۲ کریم در دوره متوسطه بود که جوش و خروش انقلاب اسلامی و نفس مسیحایی امام خمینی رضوان الله علیه او را جذب کرد و در راه پیمایی‌ها و تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام کوشش می‌کرد.^۳

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، پس از یک دوره آموزشی به جبهه‌های جنوب رفت و در عملیات ثامن الائمه و شکست محاصره آبادان شرکت کرد. وی در عملیات طریق القدس و حماسه آفرین آزادسازی بستان از اشغال بعثی‌ها در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ با سمت فرماندهی گروهان حضور داشت. او در این عملیات از یک انفجار آرپی جی در سنگر انفرادی که از سوی بعثی‌ها شلیک شد، جان سالم به در برد. کریم سپس در عملیات امام علی (ع) و دفع پاتک بعثی‌ها در تنگه چزابه با صلابت تمام با سمت معاون گردان حضور پیدا کرد.



وی در عملیات بزرگ فتح‌المبین در ۱ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ با سمت فرمانده گردان شرکت داشت. شهید سلیمی در عملیات آزادسازی خرمشهر با سمت فرمانده گردان حضور پیدا کرد. او همچنین در عملیات رمضان در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۶۱ با سمت فرمانده گردان امام حسین علیه‌السلام از لشکر امام حسین علیه‌السلام شرکت داشت و حماسه‌های بزرگی آفرید. شهید سلیمی در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۶۱ با سمت فرماندهی گردان امام‌هادی علیه‌السلام از لشکر امام حسین علیه‌السلام حضور داشت و در نتایج مهم این عملیات از جمله تصرف سلسله جبال حمرین، منابع نفتی موسیان و بیات، حوضچه‌های نفتی زبیدات و هفتاد حلقه چاه نفت و تپه‌های ۱۷۵ سهم به‌سزایی داشت.^۴

شهید سلیمی سرانجام بر اثر پاتک بعثی‌های عراقی در تاریخ بیست‌وچهارم آبان‌ماه ۱۳۶۱ پس از طی یک درگیری شدید تن‌به‌تن با بعثی‌ها بر روی تپه‌های ۱۷۵ به شهادت رسید. پیکر پاک وی به دست نیامد و مفقود شد.^۵ سرانجام پیکر پاکش بر اثر تفحص یافت شد و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.

سیره اخلاقی شهید سلیمی:

کریم در مدرسه تربیتی دارخوین چنان تربیت شده بود که پیوسته اهل ذکر و توسل و رازونیا و شب‌زنده‌داری با خداوند بود. سردار سیدعلی بنی‌لوحی در عملیات طریق‌القدس از وی چنین یاد می‌کند: «روح بزرگ وی چنان هیبتی خدایی به جسم خسته و لاغر او داده بود که تجسم انسان کامل در وجود او تحقق یافته بود. امام خمینی



رضوان الله علیه در رسیدن به هدف خود (ساختن انسان کامل) موفق بود. کریم سلیمی همه خوبی‌ها را با خود داشت^۶.

وی سمبل دلاورمردی و بلندهمت‌ی و اراده‌ای سترگ و خستگی‌ناپذیر و باصلابت و باسماحت بود و هنگام حمله دشمن استوار و محکم. گویی جمجمه خود را به خدای فروخت و در مبارزه صبور و آرام بود و روحیه‌ای قوی داشت. وی در چندین عملیات بزرگ جمهوری اسلامی علیه اشغال‌گران بعثی حضور داشت و در پیروزی‌های درخشان رزمندگان اسلام و اخراج دشمن اشغالگر بعثی نقش مهمی ایفا کرد. شهید سلیمی یکی از نخبگان و قهرمانان تاریخ ایران علیه اشغالگران بود که اگرچه مقبره وی وجود ندارد، ولی روح بلند، باصفا و الهی وی برای همیشه در تاریخ شاهد و ناظر است.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«الهی، با چه زبانی شکر این همه نعمت را بکنم که در این برهه از زمان هدایت‌م فرمودی تا اینکه به جهاد در راهت قدم بگذارم. پس از سالیان متمادی به ندای آسمانی امام حسین که در زمین گرم و سوزان کربلا سر داد، اینک از سرزمین گرم و سوزان خوزستان لبیک می‌گویم. پدر و مادر عزیزم، راهی را که انتخاب کرده‌ام، با شناخت بوده و هرگز کسی مرا در قدم‌گذاردن به این راه مجبور نکرده است. می‌دانم که این راه، راه انبیاء الله است و اگر در این راه لیاقت شهید شدن نصیبم شود، با نیتی خالص و هدفی مطمئن و تنها آرزوی دیرینه‌ام بوده است؛ زیرا مکتب ما احتیاج به همین خون‌ها دارد. اگر خونی ریخته نشود و نهال اسلام بارور نگردد، پس چگونه اسلام گسترش خواهد یافت^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ‌ی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۶۸.
- ۳- پرونده فرهنگ‌ی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُزار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۱۶.
- ۶- همان، ص ۱۷۳.
- ۷- پرونده فرهنگ‌ی شهید، متن وصیت‌نامه.



هاشم سلیمیان ریزی

هاشم سلیمیان ریزی، فرزند یدالله و بیگم آغا، در تاریخ پانزدهم فروردین ماه ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در زرین شهر متولد شد.^۱ از همان کودکی مهربان و مؤدب بود. تحصیلاتش را در همان شهر به پایان رسانید.^۲ هاشم به مسائل دینی و معنوی بسیار اهمیت می‌داد و نماز شب وی ترک نمی‌شد. بیشتر اوقات به تلاوت قرآن مشغول بود. به گفته مادرش صوت خوبی برای تلاوت قرآن داشت. شب‌ها به دعا و رازونیا مشغول بود. در مراسم سوگواری اهل بیت علیهم‌السلام شرکت می‌کرد و خالصانه برخی روزها روزه‌دار بود. وی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دوره متوسطه را در رشته تجربی در زادگاهش درس خواند و دیپلم گرفت.^۳

شهید سلیمیان در صحنه‌های انقلاب در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. شب‌ها همراه دوستانش روی دیوارها شعار می‌نوشت و به پخش اعلامیه‌های امام و عکس‌های امام در کوچه و بازار مشغول بود.^۴



«هر وقت عملیات نبود، هاشم به پشت جبهه می‌رفت و دوباره موقع عملیات پیدایش می‌شد و پس از اتمام حمله باز می‌گشت. یکی از دوستان ما جهت خرید کتاب به تهران رفته بود. به‌طور کاملاً اتفاقی او را در حوزه علمی دیدم بود و راز طلبگی هاشم فاش شد؛ و گرنه شاید تا امروز کسی نمی‌دانست که او در حوزه علمی یک طلبه موفق است»^۵.

هاشم، فردی جدی و مؤدب بود و با کسی شوخی نمی‌کرد. او از ریا و خودنمایی بسیار دوری می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که وقتی می‌خواست به جبهه برود، با وسایل نقلیه عمومی می‌رفت و با کاروان عزیمت نمی‌کرد. از جنگ و جدال پرهیز می‌کرد و با مخالفین انقلاب به‌نوعی مناظره می‌کرد و اگر نمی‌پذیرفتند، خشمگین نمی‌شد؛ ولی قلباً بسیار ناراحت می‌شد. کارهای شخصیش را خودش انجام می‌داد و اجازه نمی‌داد کسی کارهای او را انجام دهد.^۶

با شروع جنگ عضو سپاه شد و چندین بار به جبهه رفت. وقتی برادر بزرگ‌ترش شهید شد، او نیز راه برادر را ادامه داد تا سرانجام در بیست‌ویکم بهمن ماه ۱۳۶۴ در اروندرود بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل گشت. پیکر پاک وی به زرین شهر منتقل و در گلستان شهدای زرین شهر مدفون شد.^۷

سیره اخلاقی شهید سلیمیان:

مادر شهید می‌گوید: «شب‌ها روی زمین می‌خوابید. وقتی برای او بالش و پتو می‌آوردیم، می‌گفت مادر جان من این‌طور راحت نیستم. وقتی روی زمین می‌خوابیم، احساس می‌کنم در جبهه پیش هم‌زمانم



هستم^۸». شهید هاشم سلیمیان یکی از رزمندگان لایق لشکر ۱۴ بود و این را فقط بچه‌های لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام می‌دانستند و در زرین شهر و سایر یگان‌های استان، کسی به مقام او آشنا نبود. زندگی ساده و اعمال کاملاً خالصانه و بی‌ریایی داشت و این نشأت گرفته از روح حوزه علمیه و طلبگی او بود؛ در حالی که همین طلبه بودن او را کسی نمی‌دانست^۹.

فرازی از وصیت شهید:

«باز می‌گویم تقوای عملی پیشه کنید و رضا و خشنودی خدا را به دست آورید. همیشه سعی کنید نیکی‌های خود را فراموش کنید و فقط گناهان خود را در نظر بگیرید و کارها را خالصانه انجام دهید و خدا را فراموش نکنید و همیشه ذکر خدا را بر لب داشته باشید؛ ذکر قلبی نه ذکر زبانی. خوف خدا را در دلتان زیاد کنید تا شیرینی عبادت را به شما بچشانند^{۱۰}».

برادر هاشم، حمید سلیمیان ریزی، متولد یازدهم شهریورماه سال ۱۳۳۹ شمسی متولد شد. وی تا سوم متوسطه درس خواند و سپس به خدمت وظیفه اعزام شد. او به‌عنوان سرباز وظیفه در جبهه حضور یافت و در اول فروردین ماه سال ۱۳۶۱ در جبهه رقابیه به شهادت رسید^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۱.
- ۷- همان، خیرالله سلیمیان، زندگی‌نامه شهید.
- ۸- همان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان، وصیت‌نامه.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۱۹۹.



حسین علی سمندری

حسین علی سمندری، فرزند حیدر، در روز پنجم فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ او در یک خانواده کشاورز و مذهبی پرورش یافت و پدرش کشاورزی سخت کوش بود.^۲ مادر وی خدیجه خانم نام داشت.

حسین علی از شش سالگی به تحصیل پرداخت و باینکه کمتر فرصت درس خواندن می یافت و همیشه در کارهای کشاورزی به کمک پدرش می شتافت، ولی در طی دوران تحصیل همواره به عنوان شاگرد نمونه و ممتاز شناخته می شد.^۳

خواهرش می گوید: «او بزرگ مردی کوچک بود و به آموختن علاقه ای وافر داشت. همراه با پدرش در مزرعه، کشاورزی می کرد و در فرصت کوتاهی با وجود خستگی بسیار به خوبی درس می خواند».^۴

حسین علی در خردادماه سال ۱۳۵۴ با معدل بالا موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی شد. در همان سال در دانشکده ارتش پذیرفته شد و چند ماهی به تحصیل در امور نظامی پرداخت.^۵ وی از حضور در ارتش حکومت پهلوی اکراه داشت؛ زیرا فقر و بی فرهنگی حاکم بر جامعه راناشی از استبداد و ظلم شاه می دانست؛ لذا از ارتش انصراف



داد و سال بعد در رشته داروسازی دانشگاه اصفهان قبول شد.^۶ مسئولین ارتش که متوجه شده بودند فرد لایق و دانشجوی مستعدی را از دست داده‌اند، دست از وی برداشته و طی نامه‌ای، دوباره از او دعوت کردند تا در دانشکده نظامی و در رشته پزشکی تحصیلاتش را ادامه دهد؛ ولی حسین علی پاسخی به دعوت آن‌ها نداد و به همین خاطر او را از تحصیل در دانشگاه اصفهان نیز محروم کردند.^۷

بلافاصله بعد از اخراج از دانشگاه او را به سربازی فراخواندند و پس از دوره آموزشی به قسمت توپخانه کازرون منتقل کردند. با وجود این، او با عزمی راسخ هدف خود را که همان صراط مستقیم بود، ادامه داد و در همان پادگان کازرون به همکاری دوستانش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه را تکثیر و در سطح پادگان و شهر پخش می‌کردند.^۸

با شنیدن خبر امام (ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها، حسین علی از پادگان گریخت و فعالیت‌های مخفیانه خود را علنی ساخت و به همین دلیل چندین بار از سوی ساواک تهدید و منزل پدری‌اش مورد تفتیش و تفحص قرار گرفت.^۹

در ایام اوج انقلاب، حسین علی در تمام تظاهرات فعالانه شرکت داشت و در این میان با دوست شهیدش، حسین پارسا، همکاری می‌کرد و کتاب‌های انقلابی و نوارهای سخنان امام را شب‌ها ردوبدل می‌کردند. این کار آن‌ها باعث شد ساواکی‌ها شبانه به خانه‌شان هجوم ببرند و پدر و مادر وی را زیر کتک بگیرند؛ ولی موفق به پیدا کردن مدرکی علیه او نشدند.^{۱۰}



پس از پیروزی انقلاب، دوباره به پادگان برگشت و خدمت سربازی اش را به پایان رساند^{۱۱}. سپس به دانشگاه رفت و در همان رشته داروسازی دانشگاه اصفهان به تحصیل ادامه داد. تا اینکه با آغاز انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها و تعطیلی دانشگاه، او به جهاد سازندگی رفت^{۱۲}.

حسین علی در جهاد سازندگی، جهت خدمت به مناطق محروم روستایی به چهارمحال و بختیاری رفت و حدود نُه ماه فعالیت کرد. وی آن چنان کار می‌کرد که روستاییان تصور می‌کردند که وی پیمانکار جهاد است؛ در حالی که یک داوطلب جهادگر بیش نبود^{۱۳}.

بعد از آن در مهرماه سال ۱۳۵۹ به شهر کرج رفت و در مدرسه راهنمایی شهید محمد منتظرالقائم به‌عنوان مدیر مدرسه مشغول به کار شد؛ اما پس از شش ماه خدمت در آنجا برای حضور در جبهه و جنگ، استعفا کرد و راهی آبادان شد. او چند ماهی مسئولیت ستاد پشتیبانی جهاد اصفهان مستقر در آبادان را بر عهده داشت^{۱۴}.

وی مدتی بعد، از آبادان برگشت و بلافاصله به عضویت سپاه پاسداران درآمد و به کرمان رفت و به‌عنوان مأمور طرح و عملیات منطقه مشغول به کار شد^{۱۵}.

حسین علی چندین بار به جبهه اعزام شد و آخرین بار به‌عنوان فرمانده گردان در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد. در همین عملیات بود که در تاریخ ۲۸ اسفندماه ۱۳۶۰ در منطقه شوش و کرخه نور، به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به لقای پروردگارش رسید^{۱۶}. پیکر پاک شهید سمندری به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدا نجف‌آباد مدفون شد^{۱۷}.



در بخشی از وصیت‌نامه شهید حسین علی سمندری چنین آمده است:

«خدایا، اگر صلاح ندیدی که من شهید شوم و توفیق شهادت در راهت را نصیب من نکردی، لااقل توفیق ترک گناه را به من عطا کن. خدایا، ما را به راه راست هدایت کن. خدایا، دل پر از درد است و زبان عاجز از گفتن دردهاست و من، فقط دل به وجود تو خوش کرده‌ام و اینکه تو ای خدا، گفته‌ای اولین قطره خون شهید، گناهان او را می‌ریزد»^{۱۸}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهيد.
- ۲- همان، زندگي نامه شهيد، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، عزت سمندري، خاطرات شهيد، صص ۳ و ۴.
- ۵- همان، زندگي نامه شهيد، ص ۱.
- ۶- همان، عزت سمندري، خاطرات شهيد، ص ۴.
- ۷- همان، زندگي نامه شهيد، ص ۱.
- ۸- همان.
- ۹- همان، عزت سمندري، خاطرات شهيد، ص ۶.
- ۱۰- همان، زندگي نامه شهيد، ص ۲.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- همان، عزت سمندري، خاطرات شهيد، ص ۷.
- ۱۳- همان، زندگي نامه شهيد، ص ۲.
- ۱۴- همان، ص ۲.
- ۱۵- همان، ص ۳.
- ۱۶- همان، عزت سمندري، خاطرات شهيد، ص ۸.
- ۱۷- همان، برگه مشخصات شهيد.
- ۱۸- همان، متن وصيت نامه شهيد در تاريخ ۱۳۶۰/۱۲/۲۳.



مصطفی سمیع عادل

مصطفی سمیع عادل، فرزند ابوالقاسم، در روز دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش فروشنده لوازم خرازی بود و مادرش عصمت خانم نام داشت^۱. مصطفی پنجمین فرزند خانواده بود؛ اما از اعتبار اجتماعی بالایی برخوردار بود. بهترین خصوصیات اخلاقی اش شجاعت، رشادت، فداکاری و مهربان بودن بود^۲. پس از طی دوران پُرفرازونشیب دوران کودکی تحصیلات دوره ابتدایی را گذرانید و دوره دبیرستان را تا چهارم متوسطه درس خواند. سپس به خدمت و وظیفه رفت و در پایگاه نهم شکاری در استان ساحلی بندرعباس به خدمت مشغول شد^۳.

هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی همراه با دیگر مردم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و به چاپ کردن اعلامیه‌ها و پخش آن و دادن شعارهای گوناگون مشغول بود^۴. در دوران اعتصابات، کمک‌رسانی و یاری‌دادن او به بچه‌های فقیر و بی‌سرپرست به‌گونه‌ای بود که او را یتیم‌نواز لقب داده بودند. کمک و ایثار او در خانواده و اعضای فامیل زبازد بود؛ چنان‌که دخترعموی وی نقل می‌کند:

«زمانی که برادرم جبهه بود و پدرم در بستر بیماری قرار داشت، مصطفی مراقب احوال و وضعیت مادر و خانواده ما بود و با احکام و مسائل مذهبی که آموخته بود، ما را راهنمایی می‌کرد و تکیه‌گاه و قوت قلب مادرم شده بود. در شرایط طاقت‌فرسای ما برای بردن پدرم به دکتر مشکل داشتیم که او در حمل‌ونقل و تهیه داروها کمک فراوانی به ما می‌کرد»^۵.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با ارگان‌های انقلابی و بسیج همکاری می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در همان ابتدای جنگ به جبهه‌های جنوب رفت و با همکاری هجده نفر از رزمندگان که از اصفهان اعزام شده بودند، در شرق کارون جلوبعثی‌ها ایستاد و جبهه دارخوین را راه‌اندازی کردند. مصطفی حدود شش ماهی بود که پیوسته در شناسایی مواضع عراقی‌ها تلاش می‌کرد. سرانجام در تاریخ ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در شناسایی گردان زرهی بعثی‌های عراقی، در مقابل روستای کفیشه در غرب کارون و جبهه دارخوین با موتور روی مین رفت و دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل شد.^۶ پیکر پاک متلاشی شده وی^۷ به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



وصیت نامه شهید:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«خداوندا، خودت می دانی که من از اسلحه ام نخواستم و نمی خواهم برای ظلم و زور و تعدی به دیگران استفاده کنم؛ بلکه برای جلوگیری از این ها و کمک به گسترش عدل و داد و دین تو بر روی زمین به کار می برم (ان شاء الله).

بار الهی، تو در این راه مرا یاری و هدایت فرما؛ چون در غیر این صورت موفق نخواهم شد. خداوندا، رضای من به رضای توست. پروردگارا، مخواه که دشمنان تو بر ما پیروز شوند. خداوندا، آن ها برای نابودی دین و حق و عدالت کمر بسته اند و تو ما را یاری کن که آن ها را شکست دهیم و در صورت لزوم نابودشان کنیم.

خدایا، خودت روح الله را، این مظهر پاکی و شهامت، این نشانه اسلام راستین، این فرزند پاک محمد(ص)، امید مستضعفان جهان، این ناجی ایران، بنیان گذار جمهوری اسلامی، این صادق و صالح راهت، این مظهر وحدت، این عالم و عابد، این بانی استقلال، این علی گونه زمان، هادی گمگشتگان، این همراز آزادگان، هم رزم رزمندگان، این نمونه خوبان، این واژگون کننده طاغوتیان، این مرد دین و سیاست، این خمینی نمونه دینت، ای خدایی که بر همه چیز توانایی، ای آفریننده هر چه هست، خودت او را یاری فرما. خدایا، او را تا ظهور مهدی (عج) برای ما نگهدار. او را یار و راهنما باش.



سلام و درود فراوان بر پدر و مادر عزیزم. امیدوارم که حالتان خوب و سلامت باشد. سعادت شما را از خداوند متعال خواستارم. ان شاء الله که در انجام امور دینی موفق و سربلند هستید. پدر و مادر مهربانم، بدین وسیله می‌خواهم از زحمات شما تشکر کنم؛ زحمات طاقت‌فرسایی که بیست‌وسه سال برای من متحمل شدید؛ زحماتی که هر کسی از عهده آن برنخواهد آمد؛ زحماتی که هر روز علاقه مرا به اسلام بیشتر می‌کرد؛ زحماتی که هر چه با خود فکر می‌کنم که چطور آن را جبران کنم، می‌بینم که در این مورد عاجزم و این کار از دست من خارج است؛ پس به خدا پناه می‌برم و از او طلب اجری عظیم برای شما می‌کنم. از خداوند تبارک و تعالی می‌خواهم شما را سعادتمند و عاقبت‌به‌خیر کند. والسلام^۸».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۵.
- ۴- همان، صص ۷ و ۸.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶.
- ۷- همان، ص ۲۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



بیژن سورانی

بیژن سورانی یان چشمه، فرزند نبی الله، در تاریخ پانزدهم خردادماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متشرع و متدین در احمدآباد آبادان به دنیا آمد. پدرش کارمند بود و مادرش چمن نام داشت.^۱ بیژن پس از تحصیلات ابتدایی تا پایان دوره راهنمایی درس خواند.^۲

وی پیش از انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی نیز با ارگان‌های انقلابی و جهاد سازندگی همکاری داشت و به عضویت جهاد درآمد.^۳ وی بسیار پرکار بود و روحیه‌ای بسیار قوی و اراده‌ای قاطع داشت. او در هنگام کار بسیار قاطع و جدی بود؛ ولی در موقع استراحت بسیار شوخ‌طبع و بامحبت. روحیه گذشت و مناعت طبع داشت. وقتی به وی پیشنهاد رفتن به سفر حج را دادند، آن را به دیگری واگذار کرد.

بیژن به عنوان مسئول ماشین آلات سنگین و سپس به عنوان مسئول راه‌سازی در منطقه فعالیت می‌کرد.^۴ وی مسئولیت راه‌سازی جاده شهید حسین شرکت را که در عملیات بیت المقدس میان رودخانه کارون و حسینیه در جاده خرمشهر و اهواز کشیده شد، بر عهده داشت. شهید سورانی به آموزش نیروها توجه زیادی داشت و در هنگام عملیات و در عمل، به نیروهای تحت امر خود آموزش می‌داد.^۵

«وی طرحی را در کردستان پیشنهاد کرد که ما از کمین ضدانقلاب نترسیم و شب‌ها جاده بز نیم و این پیشنهاد باعث خرسندی شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف شد و از آن به بعد شب‌ها جاده می‌ساختند».

علاقه‌مندی‌اش به مهندسی رزمی و اهمیت دادن به این‌گونه فعالیت‌ها سبب شد تا مسئولیت پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی در عملیات والفجر ۴ به شهید سورانی واگذار شود.^۷ وی قبل از عملیات والفجر ۴ برای شناسایی به همراه چند نفر از دیگر رزمندگان سپاه پاسداران به عمق مواضع دشمن نفوذ کردند و در همین مأموریت هنگام بازگشت روی مین رفت و از ناحیه پا مجروح شد. وقتی خواستند او را همراه خود به عقب بازگردانند، مانع شد؛ چراکه نمی‌خواست وجود جسم مجروح وی مانعی برای رسیدن سریع اطلاعات به نیروها شود و ده روز بعد از عملیات که رزمندگان مخفیگاه او را پیدا کردند، او را شهید یافتند.^۸ وی به تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۴، ردیف ۱، شماره ۲۱ به خاک سپرده شد.

از سخنان شهید سورانی درباره جهاد سازندگی: «یکی از کارهای مهم ما در خط مقدم جبهه این است که خاک ریز بز نیم و پشت خط، جاده‌های تدارکاتی بز نیم؛ برای اینکه رزمندگان خیلی راحت‌تر تدارک ببینند و در آسایش باشند»^{۱۰}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۱۰.
- ۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: زاینده رود، ج ۱۱، ص ۱۵۹.
- ۴- همان، ص ۱۶۰.
- ۵- همان، ص ۱۶۲.
- ۶- همان، ص ۱۵۹.
- ۷- همان، ص ۱۶۴.
- ۸- همان، ص ۱۶۲.
- ۹- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، اصفهان، دانشگاه اصفهان، پایان‌نامه کارشناسی، ج ۳، ص ۵۵۴.
- ۱۰- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: زاینده رود، ج ۱۱، ص ۱۶۰.



سید مصطفی سید حسن زاده

سید مصطفی سید حسن زاده، فرزند سید جواد و زهرا حمیدی، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متشرع و متدین در شهر کاشان دیده به جهان گشود^۱. پدرش راننده بود و مصطفی را تحت آموزه‌های دینی تربیت کرد^۲. مادرش درباره تولد فرزندش اظهار می‌دارد: «سید مصطفی در یک روز جمعه به دنیا آمد. چون هفت ماهه به دنیا آمد، امیدی به زنده ماندنش نداشتم؛ اما خداوند جسم و قلب قوی به او عطا کرد تا در خدمت اسلام باشد^۳».

مادر شهید از مدرسه رفتن فرزندش روایت می‌کند: «برادر بزرگ‌تر شهید در هفت سالگی به مدرسه رفت. سید مصطفی در آن زمان پنج ساله بود و از اینکه نمی‌توانست به مدرسه برود، خیلی ناراحت بود؛ بنابراین او را به مدرسه ملی کاشان فرستادم. سید مصطفی پس از رفتن به مدرسه موفقیت‌هایی داشت؛ به طوری که مدیر مدرسه از هوش و ذکاوت وی متحیر شده و پیشنهاد داد تا وی را در مدرسه ثبت‌نام کنم^۴».

مادر شهید نقل می‌کند: «مصطفی در دوران کودکی با آموزش‌های دینی و قرآن مأنوس بود و از ده‌سالگی با هم‌سن‌وسال‌های خود به آموزش قرآن و مطالعه کتاب‌های احکام و دینی می‌پرداخت. زمانی که در کلاس اول راهنمایی درس می‌خواند، با طلاب مدارس دینی همراه بود.^۵

شهید حسن زاده تحصیلات خود را در هنرستان ادامه داد. آن ایام هم‌زمان با دوران انقلاب بود. وی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و گاهی اوقات به بهانه بیماری بنده از مدرسه اجازه گرفته و به قم می‌رفت و عکس‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را به کاشان می‌آورد.^۶

مادر شهید نقل می‌کند: «سیدمصطفی پس از آوردن اعلامیه‌ها، درهای مساجد و محل نصب دستگاه کنتور برق را شناسایی می‌کرد. وی در ابتدا برق مسجد را قطع کرده، پس از چسباندن اعلامیه‌ها و عکس امام خمینی (ره) به در و دیوار مسجد، از در دیگر فرار می‌کرد. گاهی اوقات به خاطر فعالیت‌های سیدمصطفی نگران می‌شدم؛ اما به او می‌گفتم چون برای خدا کار می‌کنی و توکلت بر خداست، خداوند محافظ تو است؛ پس به میدان برو تا جوانان دیگر بیدار شوند و امام خمینی (ره) را یاری کنند.^۷

پس از پیروزی انقلاب اسلامی این شهید و الامقام با تشویق مادری مهربان و همراهی پدری انقلابی پا به عرصه مبارزه با رژیم طاغوت نهاد و حدود سه ماه از محافظان امام خمینی (ره) بود.^۸



زهره حمیدی، مادر شهید، اضافه می‌کند: «پس از اخذ دیپلم در رشته برق، در دانشگاه قبول شد؛ اما نرفت و گفت حالا که انقلاب اسلامی به پیروزی رسیده است، باید پایه‌های آن را محکم‌تر کنیم».

پس از پایان تحصیلاتش، در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شد. او عازم مأموریت در سیستان و بلوچستان، قم و کردستان شد و بعد، مسئولیت آموزش و عملیات بسیج را بر عهده گرفت. پس از آن به تیپ ۱۴ امام حسین علیه‌السلام پیوست و به فرماندهی گردان منصوب گشت.^۹

وی در عملیات طریق‌القدس و حماسه آزادسازی بستان حضور داشت. پس از آن به‌عنوان مسئول عملیات ناحیه ۶ بوشهر گماشته شد.^{۱۰}

مصطفی در دفع حمله بعثی‌ها به تنگه چزابه و سپس فتح‌المبین و بیت‌المقدس و رمضان حضور داشت.^{۱۱} او در عملیات محرم در واحد اطلاعات و عملیات لشکر امام حسین علیه‌السلام حضور داشت. وی در عملیات والفجر مقدماتی به معاونت اطلاعات و عملیات سپاه سوم صاحب‌الزمان (عج) منصوب شد؛ ولی پس از این عملیات با انحلال سپاه سوم به فرماندهی واحد اطلاعات و عملیات لشکر امام حسین علیه‌السلام منصوب گردید و در عملیات والفجر ۱ و ۲ و ۴ این سمت را بر عهده داشت.^{۱۲}

مصطفی برای شناسایی منطقه عملیاتی والفجر ۴ زحمات طاقت‌فرسایی را تحمل کرد. سرانجام در تاریخ اول مهرماه سال ۱۳۶۲ در منطقه چاله‌سیاه مریوان در حین مأموریت شناسایی، توسط ضدانقلاب شناسایی شد و بر اثر اصابت ترکش‌های گلوله توپ عراقی‌های بعثی بر پیکرش، با تنی بی‌سر و در حالی که یک دست

و یک پایش قطع شده بود، به فیض شهادت نائل آمد^{۱۳}. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام این شهر مدفون گردید^{۱۴}.

سیره اخلاقی سیدمصطفی سیدحسن‌زاده:

مادرش می‌گوید: «مصطفی از اول جنگ صدام علیه ایران، تا سه سال و دو ماه در جبهه‌های جنوب یا کردستان بود. او یک بار در جبهه جنوب دچار موج گرفتگی شد و به هم‌زمانش گفته بود این موضوع را به مادرم نگویند. او طاقت ندارد. تا اینکه بعد از یک هفته به کاشان آمد. از شدت عطش لب‌هایش ترک برداشته بود. به او گفتم مادر به فدایت؛ در آنجا هندوانه و خربزه‌ای نیست بخورید. خندید و گفت: «چرا! گلوله گلوله هندوانه و ترکش ترکش خربزه برایمان می‌فرستند». گفتم چه کنم که نمی‌توانم به جبهه بیایم یا اینکه میوه‌ای برایتان بفرستم. مصطفی نگاه زیبایی کرد و گفت: «همین که دوست داری این کار را انجام دهی، ثوابش را می‌بری»^{۱۵}.

شهید حسن‌زاده نیروی اطلاعات لشکر ۱۴ امام حسین (ع) بود. یکی از رزمندگان روایت می‌کرد: «شهید حسن‌زاده صحبت کردن با لهجه کردی و زبان عربی را یاد گرفته بود. گاهی اوقات با لباس کردی در منطقه حضور می‌یافت. یک بار وی برای شناسایی به عراق رفته بود. حدود پنج روز طول کشید تا برگردد. شهید خرازی تا بازگشت وی خیلی نگران شده بود. یکی از همان شب‌ها، نگهبان قرارگاه مشاهده کرد که یک خودروی عراقی همین‌طور که چراغ می‌زند، به سمت



قرارگاه می‌آید. آن نگهبان فوراً شهید خرازی را در جریان گذاشت. رزمندگان منتظر عکس‌العمل راننده بودند؛ تا اینکه شهید حسن زاده در حالی که پرچم ایران در دستش بود، به سمت آن‌ها آمد. بچه‌ها پس از دیدن مصطفی خیلی خوشحال شده بودند. مصطفی هم از داخل خودرو عراقی دو جعبه گلابی و انگور به رزمندگان داد و گفت عراقی‌ها این میوه‌ها را دادند و گفتند این میوه‌ها را برای سربازان ببر تا بخورند و آتش را بر سر عراقی‌ها بریزند^{۱۶}».

خانم حمیدی، مادر شهید، یادآور می‌شود: «وی به همراه فرماندهان و رزمندگان اسلام به دیدار امام خمینی (ره) رفت و پس از دیدار، به دوستانش گفت قبل از رفتن به جبهه باید پدر و مادرم را ببینم و بعد به شما بپیوندم. پسرم ساعت ده شب به دیدن ما آمد. دو ساعتی پیش ما بود. به او گفتم مادر، چه آمدنی بود. لااقل دفعه بعد که به مرخصی آمدی، دو سه روز بمان. مصطفی گفت مادر، به دیدار امام رفتیم. همان جا حاجتم را طلب کردم. گفتم چه حاجتی. گفت وقتی به آن برسیم، خواهی فهمید. حاجت او شهادت بود و بیست روز بعد هم در منطقه مریوان به شهادت رسید^{۱۷}».

مادرش در حالی که پیر شده و عصایی در دستش بود و آرامش در چهره‌اش موج می‌زد و قطره‌های اشک از گونه‌هایش جاری شد، با نگاهی مهربان نحوه شهادت فرزندش را این گونه روایت می‌کند: «چند روز پیش از عید غدیر خم، غروب جمعه دلگیری را پشت سر گذاشتم. در آن لحظات بدون بهانه گریه کردم. سه ماه بود که سیدمصطفی را ندیده و خیلی دل‌تنگش بودم. آن شب حال

عجیبی داشتیم. به صدادرآمدن در و تلفن منزل دلم را می‌لرزاند. ساعت ده شب از منطقه با منزل تماس گرفتند. گوشی تلفن را برداشتم و فوراً حال سیدمصطفی را پرسیدم و آن فرد گفت مادر، دیروز او را دیدم. اگر برایتان ممکن است، گوشی تلفن را به آقای آرامش، داماد خانواده شهید حسن زاده بدهید. گوشی تلفن را به دامادم دادم. خبر شهادت سیدمصطفی را به او گفتند؛ اما او به ما چیزی نگفت. دلم گواه بود که سیدمصطفی شهید شده است. او آرزو داشت مانند مولایش حسین (ع) شهید شود. به آرزویش رسید و من پیکر بی‌سر او را دیدم^{۱۸}».

سیدمصطفی در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد و همیشه به همسر خویش و خواهرانش می‌گفت: «ما حسین‌وار شهید می‌شویم و شما زینب‌وار زندگی کنید. شما صبر داشته باشد و هر جایی که ضدانقلاب کاری کردند، بالحن و زبانی صریح و تند بر دهانشان بکوبید^{۱۹}».

شهید خرازی درباره سیدمصطفی می‌گوید: «شهید حسن زاده یکی از افراد فداکار، شجاع و مدیر ما بود که شهید شد. او به‌تنهایی یک لشکر بود. از بزرگ‌مردی و ایثارگری این برادر همین قدر بس که به‌تنهایی به این منطقه آمد. عرض منطقه‌ای که باید شناسایی می‌کرد، بیش از شصت کیلومتر بود و ما از دشمن هیچ شناسایی نداشتیم. ایشان قبول کرد. رفت و اطلاعات را سازمان داد، تقسیم کرد، محورها را تعیین نمود، دشمن خدا را شناسایی کرد و چه خوب منطقه را آراست^{۲۰}».



رضا مناقبی، هم‌رزم شهید، نقل می‌کند: «داشتیم به منطقه می‌رفتیم که با یک پیکان تصادف کردیم. سیدمصطفی پیاده شد و به راننده پیکان گفت نگران نباش. ماشین را بکسل کردیم و به یک تعمیرگاه خصوصی در اهواز بردیم. به مصطفی گفتم ما خودمان تعمیرگاه داشتیم. چرا اینجا؟ گفت من بهش زدم؛ پس باید با پول شخصی خودم آن را تعمیر کنم نه از بیت‌المال»^{۲۱}.

سیدمصطفی در گوشه‌هایی از وصیت‌نامه خویش می‌گوید:

«ای خداوند بزرگ، ما جز پاسداری از اسلام و مسلمین که شهدا این وظیفه سنگین را به عهده ما گذاشتند، هدفی نداشته‌ایم. ما می‌خواستیم این جمله را بگوییم و عمل کنیم که اگر دین خدا با کشته‌شدن ما احیا می‌شود، پس ای مرگ! بیا تا من تو را در آغوش بگیرم و بر تو لبخند زخم که سعادت از این بالاتر که همان راه حسین است، نیست. بدانید که این قیام شما مردم ایران، دنباله قیام کربلا است و چون برای رضای خداوند است، از هیچ قدرتی نترسید. استوار و مصمم باشید؛ همان‌گونه که تاکنون بوده‌اید و وحدت خود را حفظ کرده‌اید و در زیر سایه ولایت فقیه و گوش‌به‌فرمان امام امت بوده‌اید و یاور و در کنار روحانیت، این همبستگی و وحدت الهی را حفظ کنید. قدر این نعمت رهبری که جز لطف خداوند هیچ چیز دیگری نیست و تاکنون از غیبت کبری جامعه اسلامی چنین رهبری به خود ندیده است، بدانید و شکر خداوند را به جا آورید»^{۲۲}.



وی در ادامه می‌گوید: «پدر و مادر گرامی‌ام، خوشحال باشید که ثمرهٔ عمرتان و زحماتی که برای من در راه سعادت و ارشاد من کشیده‌اید، به هدر نرفته است و امانتی که خداوند به شما داده بود، در راه او قربانی کرده‌اید و در نزد او روسفید خواهید بود و شما ای خواهران و برادران، اسلام عزیز را پاسداری کنید و توای همسر گرامی‌ام، ما همه در آزمایش الهی هستیم. صبر پیشه کن که خداوند به آنچه انجام می‌گردد، آگاه است و هیچ چیز جز به دستور او به وقوع نمی‌پیوندد. مزد زحمات و مصیبت خود را از خداوند متعال بخواهید. از کلیهٔ دوستان و آشنایان حلالیت می‌خواهم»^{۲۳}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات زهرا حمیدی، مادر شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- همان.
- ۱۰- گاهنامه شهرداری کاشان، سیمای شهر، شماره ۳۲، ص ۲۰.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۵/۵/۱۵.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۱۷.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات زهرا حمیدی، مادر شهید، ص ۵.
- ۱۶- همان، خاطرات هم‌رزم شهید.



۱۷- همان، خاطرات زهرا حمیدی، مادر شهید، ص ۵.

۱۸- همان، ص ۶.

۱۹- همان، خواهر شهید.

۲۰- همان، خاطرات شهید خرازی.

۲۱- همان، رضا مناقبی، ص ۲.

۲۲- همان، متن وصیت‌نامه.

۲۳- همان.



محمود شالاباف

محمود شالاباف، فرزند غلامعلی، در چهارم شهریورماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان متولد شد.^۱ مادرش فاطمه نام داشت.^۲ وی تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد و به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده ترک تحصیل کرد و به کار نقاشی ماشین مشغول شد.^۳

از همان دوران کودکی علاقه خاصی به امام حسین علیه السلام و مجالس عزاداری و روضه خوانی داشت. در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی مشغول شد و با تمام سختی‌هایش به پایان رسانید. وی گاهی از خدمت فرار و در مجالس عزاداری شرکت می‌کرد و دوباره وی را به خدمت باز می‌گرداندند. پس از خاتمه خدمت، به کار قبلی (نقاشی ماشین) مشغول شد.^۴

وی در جریان حوادث انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی حضوری فعال داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت و سپس با آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان در سال ۱۳۶۹ به این منطقه رفت. وی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به مدت شش ماه



در گروه ضربت در کردستان مشغول به خدمت بود.^۵ او با عضویت در گردان ضربت در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان از عناصر گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب تلاش بسیاری داشت. محمود با شروع جنگ تحمیلی به همراه تعدادی از افراد گردان ضربت به اتفاق شهید خرازی، عازم جبهه دارخوین شد. وی پس از حضور در جبهه سلمانیه و خط شیرمدت زیادی را در مهم‌ترین سنگر دفاعی، یعنی پل رضا که سنگر کمین علیه دشمن بود، گذراند. وی در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ به‌عنوان معاون فرمانده محور حضور داشت و از خود رشادت و دلآوری‌های بی‌مانندی نشان داد. محمود در این عملیات مجروح و از ناحیه پا زخمی شد؛ ولی اراده او چنان قوی بود که جبهه را ترک نکرد و در تشکیل و تثبیت خط دفاعی شهیدان رضایی‌ها خدمت مهمی در کنار شهید رضا بالایی انجام داد.^۶

وی یک لحظه از دشمن غافل نبود و سرانجام در حمله عراقی‌ها به تاریخ ۱۸ مردادماه ۱۳۶۰ در خط رضایی‌ها پس از یک درگیری سخت تن‌به‌تن به شهادت رسید. در این حمله، پس از یک حماسه بزرگ از مقاومت و ایثار و دفاع جانانه در برابر دشمن و فراری دادن بعثی‌ها، دوازده نفر از بهترین فرماندهان جبهه دارخوین و زاهدان شب و شیران توفنده روز، به فیض شهادت نائل آمدند که از جمله رضا بالایی، فرمانده محور و معاون وی، محمود شالباف، بودند.^۷ در این عملیات متجاوز از سیصد نفر عراقی بود که در بین آن‌ها جنازه دو افسر عراقی از نیروهای ویژه به چشم می‌خورد.^۸ پیکر پاک شهید محمود شالباف



به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه شهدای انقلاب، طریق القدس، ردیف ۶، شماره ۷۲ به خاک سپرده شد.

فرازی از سخنان شهید:

«اسلحه من را زمین نگذار. قرآن را رها نکن. بعد از من این شماها هستید که باید اسلام را نگه دارید. شما و بچه‌هایتان، حتی پدر و مادرت را یاری کن تا به اسلام و مسلمین کمک کنند».

سیره شهید شالباف:

محمود در مکتب تربیتی جبهه دارخوین روح خود را تزکیه داد و مراتب عبادت و بندگی و ذکر را طی کرد و عارفانه به حضور و شهود رسید. به راستی دل از دنیا و زرق و برق آن کنده بود. محمود، اراده‌ای قوی و آهنین داشت و ترس در وجود او راه نداشت. وی در خط رضایی‌ها بیست و سه سال بیشتر نداشت؛ ولی تجربه‌های طولانی وی در مدت یک سال در کردستان و دارخوین از وی یک فرمانده بالیافت و سترگ ساخته بود. گویی صدها جنگ را تجربه کرده بود. او مایه قوت قلب رزمندگان بود. چهره مصمم و چشم‌های نافذ و با بصیرت وی و محاسنی که او را از مصادیق مردان خدا جلوه می‌داد^۱، پاداش تلاش‌ها و کوشش‌های خود را نزد پروردگارش دریافت کرد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۱۰.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، صص ۶۷ تا ۸۲.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۷۸، یاد ایام، اصفهان: ناشر لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، ص ۵۰.
- ۸- سیدیحیی صفوی، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: دفتر مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه.



احمد شاهزیدی

احمد شاهزیدی، فرزند اصغر، متولد اول فروردین ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش ربابه نام داشت^۱. نام اصلی وی در شناسنامه، محمد بود؛ اما دیگران او را احمد صدا می‌زدند.

وی دوران تحصیل را تا پایان دوره راهنمایی درس خواند. او از دوران تحصیل در دبیرستان به مخالفت با رژیم محمدرضاشاه پهلوی پرداخت. همچنین در حوادث انقلاب اسلامی به همراه والدین و برادر خود، مهدی، در پخش اعلامیه‌های امام خمینی و تظاهرات و شعارنویسی و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد^۲.

احمد در عملیات طریق‌القدس و آزادی بستان در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ حضور داشت و فداکاری و ازجان‌گذشتگی‌های وی در چزابه بی‌مانند بود. وی در عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۲ فروردین ماه ۱۳۶۱ در واحد اطلاعات و عملیات تیپ امام حسین علیه‌السلام زیر نظر جانباز مهدی بهرامی با شجاعت بی‌نظیری به شناسایی مواضع دشمن بعثی در منطقه عملیاتی می‌پرداخت^۳.



وی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ سمت معاونت گردان پیاده‌یامهدی (عج) را بر عهده داشت و با گردان، چند مرحله عملیات انجام داد.

احمد در عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در سمت معاون گردان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود. وی در این عملیات بر خلاف فصل گرمای شدید خوزستان و ماه رمضان و هوای شرجی، با صلابت و استوار چند مرحله در عملیات شرکت کرد.^۴ وی در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۶۱ از لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام به تیپ قمر بنی‌هاشم منتقل گردید. او در عملیات والفجر ۱ و ۲ و ۴ در تیپ قمر بنی‌هاشم در سمت معاون فرمانده گردان، خدمات ارزنده‌ای انجام داد.^۵ احمد در عملیات خیبر بار دیگر به لشکر امام حسین علیه‌السلام بازگشت و در این عملیات معاونت گردان یازهر اسلام‌الله علیها را بر عهده داشت و در همین عملیات در تاریخ سوم اسفندماه سال ۱۳۶۲ در منطقه‌ی طلائییه به فیض شهادت نائل شد.^۶ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.

احمد، برادر بزرگ‌تری به نام مهدی، متولد اول دی‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی داشت که در عملیات رمضان با سمت فرمانده گردان به شهادت رسید.^۷



سیرة شهید شاهزیدی:

احمد از دوره کودکی شجاع و نترس و بی باک بود. وی تربیت خانوادگی مذهبی داشت و با والدین خود به مسجد می رفت. به خواندن قرآن و دعا علاقه مند و اهل ذکر و راز و نیاز با معبود خود بود و به نماز شب و خلوت با خداوند اُنس داشت. شجاعت و بی باکی و دلاوری وی بی مانند بود و در میان رزمندگان به دلیری شهرت داشت.^۱



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۳۹.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: همسر برادر شهید.
- ۴- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۳۹.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.



مهدی شاهریدی

مهدی شاهریدی، فرزند اصغر، در اول دی ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شب تولد حضرت ولی عصر (عج) در خانواده‌ای متشّرع و متدین در اصفهان به دنیا آمد و به همین جهت نام او را مهدی گذاشتند^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش ربابه نام داشت^۲. مهدی دل‌باخته‌ی اهل بیت علیهم‌السلام به‌ویژه سرور آزادگان، امام حسین (ع)، بود. شهید شاهریدی بسیار شجاع و نترس بود و هیچ‌گاه زیر بار زور نمی‌رفت و از حق دفاع می‌کرد^۳.

مهدی در یک خانواده‌ی کاملاً مذهبی به دنیا آمد و از همان زمان کودکی با نماز و مسجد مأنوس بود و به نماز و عبادت عشق می‌روزید. وی با خُلق نیکوی خود، عملاً مردم را به نیکی و خوش‌رفتاری دعوت می‌کرد. او با لحن گرم و شیرینی که داشت و با محبت و مهربانی زیاد، اول به خانواده‌اش توصیه و سفارش می‌کرد. برای مثال وقتی فرزند برادرش یک دختر بچه‌ی سه‌ساله بود، برایش یک چادر زیبا خرید و به او گفت: «عمو جان! دوست دارم از الآن چادر سر کنی و نگذاری هیچ نامحرمی حتی یک تار از موهایت را ببیند» و این‌گونه بود که ذهنیت بچه‌ها را برای پذیرفتن دین اسلام و حجاب آماده می‌کرد^۴.



وی تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه ادامه داد و در رشته تجربی دیپلم گرفت. مهدی در حوادث انقلاب اسلامی با شور و هیجان در پخش اعلامیه‌های امام خمینی و تظاهرات و شعارنویسی و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. بعد از آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان مدتی به این منطقه و سپس به جبهه‌های جنوب رفت. او با عشق و شوق فراوان در جبهه خدمت می‌کرد. یکی از کارهای بزرگی که شهید مهدی شاهزیدی در جبهه انجام داد، برپایی مجالس عزاداری سینه‌زنی در جبهه جنوب بود که کمتر به چنین مراسمی توجه می‌شد. او این مجالس را با پنج شش نفر شروع کرد.^۵

از نظر نظامی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مأموریت او نفوذ در عمق خطوط دشمن بود. وی حدود دوازده کیلومتر داخل جبهه نفوذ کرده و حدود نه نفر از نیروهای متجاوز بعثی را به اسارت درآورد. در بین این اسرا، یکی از فرماندهان اطلاعات ارتش عراق بود که از نیروهای بعثی و دوستان صدام بود و در عملیات ثامن الائمه بیشترین اطلاعات از همین طریق کسب شد.^۶

پس از این عملیات پیروزمندانه فرماندهی کل قوا، مهدی برای حفاظت از امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به بیت امام منتقل و تا تاریخ ۱ تیرماه ۱۳۶۰ پاسدار بیت امام بود. سپس به جبهه برگشت و در عملیات ثامن الائمه و شکست محاصره آبادان در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت داشت. این عملیات از سه معبر حاشیه کارون، کنار جاده



آسفالت اهواز، آبادان و از کنار نهر شادگان در جبهه شمال صورت گرفت. مهدی مسئولیت معاونت اطلاعات این عملیات را بر عهده داشت و با موفقیت به پایان رسانید^۷. او در عملیات طریق القدس و آزادی بستان در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ به عنوان معاونت اطلاعات و در عملیات مولای متقیان در تاریخ ۱ اسفندماه ۱۳۶۰ جانشین اطلاعات و در عملیات فتح المبین در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ به عنوان فرمانده اطلاعات و عملیات تیپ امام حسین علیه السلام خدمت کرد.

مهدی در شناسایی منطقه عملیاتی با شجاعت بی نظیری نیروهای گشتی واحد خود را هدایت می کرد و خود با آنان به گشت می رفت و اطلاعات مفیدی به دست می آورد. وی در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ سمت فرماندهی گردان پیاده یا مهدی (عج) را بر عهده داشت^۸. مهدی در عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ سمت فرماندهی گردان امام جواد علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام را بر عهده داشت^۹.

سرانجام در همین عملیات پس از فداکاری های بسیار علیه نیروهای بعثی در فصل تابستان و در تشنگی طاقت فرسای عملیات، با دلاوری و صفناپذیری در تاریخ ۷ مردادماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید و مفقود الاثر گشت^{۱۰}. پیکر پاک وی مدت شانزده سال مفقود بود. پس از تفحص، در سال ۱۳۷۷ به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد^{۱۱}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ای خدای متعال، به اندازه عظمت نام حسین (ع) تو را شکر می‌گویم که مرا درس حسین دوستی آموختی و باز به همان اندازه تو را سپاس می‌گویم که گوهر و گوهرهایی را پیشوایمان قراردادی. ای آفریننده حسین، اگر در میان آتش هم قرار بگیرم، باز در آنجا لبخند دیوانگی خواهم زد. ای خدای مهربان، هر چه باشد، معلوم می‌شود به اندازه همین نام مقدس بر من منت نهادی تا در این مکتب و مسلک رشد کنم. من با میل و رغبت خودم، شهادت را انتخاب نموده‌ام و لذا از کسانی که ضد روحانیت و ضدامام و ضدانقلاب‌اند و در واجبات خود کوتاهی می‌کنند، هیچ توقعی ندارم که به خاطر من و یا امثال من پریشان حالی و افسردگی کنند که اگر قرار به چنین چیزی شد، از خدای متعال می‌خواهم جنازه‌ام تکه‌تکه شود که مبادا چشم این بی‌خردان به جسم من روسیاه بیفتد و خلاصه اینکه این‌ها بهتر است که در فکر چاره باشند و بی‌خود به خودشان زحمت ندهند یا اینکه بیایند و حسینی باشند که در این صورت مزدشان با خداست^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۳۹.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: همسر برادر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۵۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۳۹.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



حبیب‌الله شاه‌سنایی جنیرانی

حبیب‌الله شاه‌سنایی جنیرانی، فرزند محمود، در یکم بهمن‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای کشاورز در محله جنیران در خیابان کهندژ در غرب اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش نگهبان بود و مادرش صغرا نام داشت.^۲ وی از همان ابتدای دوران کودکی فردی پرتحرک و فعال بود و به کارهای کشاورزی و دام‌پروری می‌پرداخت. او در دبستان ۲۱ آذر، حائز رتبه اول شد. وی تحصیلات خود را ادامه داد و تا پایان دوره راهنمایی درس خواند. حبیب در کنار تحصیل به کار هم می‌پرداخت.^۳ دوران نوجوانی او با شروع انقلاب اسلامی همراه بود. وی با والدین خود در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و همراه با جوانان محل به تخریب مراکز فساد می‌پرداخت. روح پرشور و روان حقیقت‌جوی او باعث شد که در فعالیت‌های مذهبی در مسجد جامع محل شرکت کند. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کلاس‌های آموزش نظامی و عقیدتی، سیاسی بسیج وارد شد و حضور فعالی داشت و بیش از گذشته عاشق دفاع از انقلاب شد.^۴

حبیب پس از آشوب‌های گروه‌های جدایی‌طلب و ضدانقلاب در کردستان در سال ۱۳۵۹ عازم کردستان شد و با قبول سرپرستی محور سنندج، حسین‌آباد مشغول تأمین جاده گردید. در یک کمین‌اشرار، صدمات شدیدی دید و از ناحیه پا دچار شکستگی استخوان شد. پس از بهبودی به بسیج شاهین‌شهر اعزام شد و مدت یک سال در پایگاه دولت‌آباد بر خوار کلاس نظامی تشکیل داد و نیروها را تربیت می‌کرد و به جبهه می‌فرستاد.^۵

اواخر فروردین‌ماه سال ۱۳۶۱ جهت عملیات بیت‌المقدس به جنوب اعزام شد و در تیپ ۱۴ امام حسین علیه‌السلام به‌عنوان رزمنده در یگان زرهی مشغول خدمت شد. شایستگی‌های چشمگیر او باعث شد که در مرحله دوم عملیات به‌عنوان فرمانده گروهان زرهی معرفی شود و محبوبیتی فراوان نزد نیروها پیدا کند. در مرحله سوم در شلمچه دچار موج‌گرفتگی شدید شد و به بیمارستان اهواز منتقل شد.^۶ پس از بهبودی به لشکر ۳۰ زرهی منتقل و مشغول آموزش نیروها گردید. پس از چندی به سمت مسئول آموزش لشکر ۳۰ زرهی منصوب شد.^۷ روش کار و اطلاعات او موفقیت فراوانی برای تربیت عده زیادی از نیروهای رزمنده داشت؛ به‌طوری‌که با شروع عملیات رمضان، نیروهای آموزش‌دیده زیادی را وارد عملیات نمود و خود نیز همراه آنان حضور داشت. حبیب در بهار سال ۱۳۶۲ سازمان‌دهی یک گردان تانک و انتقال آن‌ها به منطقه عملیاتی والفجر ۲ را بر عهده گرفت. وی در طول تابستان در شلمچه یک خط پدافندی را تأمین کرد. هم‌زمان با این مسئولیت، آموزش نیروها را نیز بر عهده داشت.^۸



در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه پنجوین و مریوان حاضر شد و پس از آن ادوات موجود در جبهه‌ها را جمع‌آوری و به اندیمشک انتقال داد. پس از شش ماه به اتفاق دیگر فرماندهان موفق به تشکیل یک تیپ کامل ۲۸ زرهی شامل سه گردان تانک و یک گردان مکانیزه شد که در عملیات عاشورا در تاریخ ۲۵ مهرماه ۱۳۶۳ در جبهه میمک شگفتی آفریدند^۹. در این عملیات از ناحیه دست چپ و سر زخمی شد و پس از بهبودی نسبی، فرمانده خط پدافندی مهران شد.

در اوایل سال ۱۳۶۴ به عنوان مسئول محور هور منصوب شد و در عملیات قدس ۱ در تاریخ ۵ خردادماه ۱۳۶۴ در هورالهویزه و عملیات قدس ۲ در تاریخ ۶ تیرماه ۱۳۶۴ در هورالهویزه مسئول محور عملیاتی بود. پس از آن به اصفهان آمد، از دواج نمود و به همراه خانواده به اندیمشک رفت^{۱۰}.

در زمستان ۱۳۶۴ به عنوان جانشین تیپ زرهی لشکر ۲۵ کربلا فعالیت نمود. او با تهیه جنگ‌افزار، شناسایی، طراحی عملیات و تمرین عملیات آبی، خاکی کارهای چشمگیری از خود نشان داد. از وی می‌توان به عنوان یک شکارچی ماهر و زبردست نفربر و تانک و یک فرمانده زیرک و هوشمند زرهی نام برد^{۱۱}.

سرانجام حبیب، این قهرمان دلاورمرد از جان گذشته زرهی، در منطقه عملیاتی والفجر ۸ در فاو به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۸، ردیف ۳، شماره ۸ به خاک سپرده شد^{۱۲}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ای امت شهید پرور ایران، از شما می‌خواهم که پیرو خط امام و ولایت فقیه و فکر شهید مظلوم، بهشتی و دیگر یارانش باشید و خدای ناکرده کاری نکنید که امام عزیزمان ناراحت بشوند. قدر این امام عزیز را بدانید و باهم متحد شوید و کفر را از روی صفحه روزگار بردارید تا خدا و رسول خدا از شما راضی باشند. ای برادران مسلمان، در ایران هر چه می‌توانید به این جبهه‌های اسلام کمک کنید و خودتان و فرزندان‌تان به جبهه‌ها بیایید تا ارتش آزادی‌بخش اسلام را به رهبری روح خدا تشکیل دهید و ظلم را نابود سازید»^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۴۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۲.
- ۵- همان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۳.
- ۷- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، پایان‌نامه سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، دانشگاه اصفهان، ص ۶۳۲.
- ۸- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، حبیب‌الله شاه‌سنایی، دانشنامه تخت فولاد اصفهان، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ص ۵۱۲.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رضا شاه‌سنایی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان، ص ۱۱۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- همان، متن وصیت‌نامه.



محمد شاه سنایی

محمد شاه سنایی، فرزند حسین، در تاریخ سی ام شهریور ماه ۱۳۳۷ شمسی در محله جنیران در ماربین در غرب اصفهان متولد شد.^۱ مادرش زهرا نام داشت. محمد تا پایان تحصیلات ابتدایی درس خواند و به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده، وارد بازار کار شد و به شغل فنی تراشکاری مشغول گردید.^۲ وی در دوران کودکی در خانواده‌ای متدین و متشرع تربیت شد؛ به همین سبب در دوره نوجوانی به قرآن و روضه خوانی و عزاداری امام حسین علیه السلام علاقه مند بود.^۳

وی در سال ۱۳۵۵ به خدمت نظام وظیفه و سربازی رفت تا در جریان انقلاب اسلامی، با صدور فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، وی از پادگان محل خدمت خود گریخت و به صفوف انقلابیون پیوست و به همراه مردم در تظاهرات و راه پیمایی‌ها شرکت کرد.^۴

محمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی ضمن فعالیت در شغل تراشکاری به عضویت بسیج درآمد و در کلاس‌های آموزشی بسیج شرکت می‌کرد. با شروع آشوب گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان به سوی آن منطقه شتافت و در پاک‌سازی روستاها و شهرهای این منطقه از مزدوران و اشرار شرکت کرد. وی حدود شش



ماه در آن منطقه بود و با آغاز جنگ تحمیلی و حملهٔ صدام بعثی (دیکتاتور عراق) به ایران، به اتفاق عده‌ای از رزمندگان گردان ضربت عازم منطقهٔ جنوب شد و به همراه هم‌رزمانش منطقهٔ دارخوین را برای مبارزه با دشمن انتخاب کرد. وی نیز به همراه رزمندگان، تحت تربیت مکتب عرفانی و جهادی و تربیتی دارخوین قرار گرفت و شخصیت جهادی وی به صورت یک شیعهٔ عارف و زاهد مخلص شکل گرفت.^۵

محمد در برنامه‌ریزی طرح عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ شرکت کرد. با پیروزی در این عملیات، راه برای عملیات دیگر و اخراج دشمن اشغالگر بعثی باز شد. محمد هم‌زمان با برنامه‌ریزی برای عملیات ثامن‌الائمه، برای شناسایی منطقهٔ عملیاتی مشغول شد. وی در عین حال برای حفظ و حراست خط شهید رضایی‌ها در دارخوین فعالیت می‌کرد. وی با شروع عملیات ثامن‌الائمه و شکسته شدن حصر آبادان در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و فرماندهی یکی از گروهان‌ها را به عهده داشت. با شکسته شدن حصر آبادان و پیروزی جمهوری اسلامی در اخراج دشمن از شمال آبادان، شور و شوق عظیمی در رزمندگان و ملت ایران به وجود آمد و بنابراین خود را برای عملیات دیگر و ضربه‌زدن به دشمن آماده کردند.^۶

با شروع عملیات طریق‌القدس و فتح بستان، محمد نیز به آن منطقه رفت و در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ در عملیات شرکت کرد. محمد پس از پیروزی عملیات طریق‌القدس به دارخوین بازگشت و به اتفاق جانباز سرافراز، اکبر صاحبان، مسئولیت خط پدافندی دارخوین تا پل ماردرابر عهده گرفت.^۷



محمد برای شناسایی منطقه غرب کارون و خرمشهر به همراه چند نفر دیگر برای شناسایی مواضع دشمن به غرب کارون رفتند؛ تا اینکه در یکی از گشت‌های شناسایی پایش روی مین می‌رود و از میچ قطع می‌شود؛ ولی در این حال با همراهان خود شوخی می‌کرد و به آنان روحیه می‌داد. آن‌ها او را به پشت جبهه منتقل کردند و برای درمان به تهران بردند و پس از پانزده روز به اصفهان منتقل کردند. هنوز سه روز نگذشته بود که متوجه شد عملیات بیت‌المقدس در راه است؛ لذا به خانواده‌اش می‌گوید که باید برای درمان به تهران برود و از همان محل، عازم جبهه می‌شود.^۸

محمد، علی‌رغم تأکید فرماندهان تیپ مبنی بر بازگشت تا بهبودی کامل، به جبهه رفت و رزمندگان را در قسمتی که خود شناسایی کرده بود، راهنمایی کرد. پس از پیروزی در عملیات به دلیل عفونی شدن پایش بستری شد؛ ولی هنوز زخم‌هایش بهبود نیافته بود که متوجه شد عملیات رمضان در راه است؛ لذا دوباره عازم جبهه شد و در عملیات حضور یافت و رشادت‌های زیادی از خود نشان داد.^۹

محمد پس از عملیات رمضان با تشکیل شدن تیپ قمر بنی‌هاشم، به معاونت دوم این تیپ انتخاب شد. وی با شجاعتی کم‌نظیر در این تیپ تازه تأسیس کار خود را آغاز کرد. وی در عملیات والفجر مقدماتی نیز مدت کوتاهی به‌عنوان فرمانده تیپ قمر بنی‌هاشم حضور داشت.

تجربیات او در زمینه اطلاعات و عملیات و فرماندهی و نیز شجاعت و دلوری‌اش باعث شده بود تا برخلاف اینکه پنجه یک پایش قطع شده بود و به‌سختی راه می‌رفت، از شخصیتی باصلابت و متقی و محبوب



در بین رزمندگان برخوردار گردد. وی با عشق و علاقه، تمام امور تیپ را تحت نظارت و کنترل کامل خود داشت. حتی بر غذای رزمندگان نیز نظارت داشت و کوچک‌ترین ناراحتی و مشکل آن‌ها برایش غیر قابل تحمل بود؛ از این جهت همه او را دوست داشتند^{۱۰}. وی پس از عملیات والفجر مقدماتی بار دیگر به لشکر امام حسین علیه‌السلام بازگشت و در عملیات والفجر ۲ و ۴ شرکت داشت.

محمد در سال ۱۳۶۲ از دواج کرد و صاحب یک دختر شد^{۱۱}. شهید شاه‌سنایی سرانجام در عملیات خیبر حضور پیدا کرد^{۱۲}. وی که برای شناسایی منطقه عملیاتی پاسگاه زید (محل عملیات لشکر امام حسین علیه‌السلام) به همراه دو تن از دیگر رزمندگان به آن منطقه رفته بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره، در تاریخ ۲ اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۴، شماره ۲۷ به خاک سپرده شد^{۱۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۴۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- علیرضا شاه سنایی، ۱۳۸۲، پایان نامه سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، دانشگاه اصفهان، ج ۲، ص ۳۳۵.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای رضا سنایی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۵.
- ۶- همان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای اکبر صاحبان، فرمانده منطقه، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای رضا سنایی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۵.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، فرمانده وقت تیپ قمر بنی هاشم، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۲.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۴۲.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، فرمانده وقت تیپ قمر بنی هاشم، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۲.
- ۱۳- علیرضا شاه سنایی، ۱۳۸۲، پایان نامه سرزمین نور؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، دانشگاه اصفهان، ج ۲، ص ۳۳۶.



محمد علی شاهمرادی

محمد علی شاهمرادی، فرزند علی مراد، در پانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در ورنامخواست از توابع زرین شهر لنجان در یک خانواده متدین و متشّرع پا به عرصه وجود نهاد^۱. پدرش کشاورزی و دامداری می کرد و مادرش سلبی ناز نام داشت^۲. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهش طی نمود و برای تحصیلات متوسطه به دبیرستان حافظ زرین شهر رفت و موفق به اخذ دیپلم شد^۳. محمد علی به «جانی» مشهور بود. وی برای کمک به پدرش برای دامداری همراه عشایر به قشلاق ارسنجان می رفت^۴.

پایان تحصیلات متوسطه او هم زمان با شروع انقلاب اسلامی بود. او در ترویج افکار انقلابی و آگاهی مردم محل خویش از طریق نوشتن شعارهای انقلابی بر دیوارها و تهیه و تکثیر عکس و اعلامیه های امام نقش به سزایی داشت. در شب عاشورای سال ۱۳۵۷ با حضور در بین مردم عزادار در امامزاده روستا برای اولین بار فریاد مرگ بر شاه و درود بر خمینی سر داد. در آن شب تعدادی فریب خورده و سرسپرده هم از طرف رژیم طاغوت در بین مردم مأمور بودند تا به هر نحو ممکن جلوی تظاهرات مردم را بگیرند که با مشاهده عزم راسخ و تصمیم قاطع



جوانان انقلابی، به خصوص این شهید بزرگوار که همه چیز خود را در راه انقلاب گذاشته بود، ترجیح دادند صحنه را ترک نمایند.^۵

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شکل‌گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این نهاد انقلابی درآمد. وی با شروع آشوب عناصر ضدانقلاب و گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان در سال ۱۳۵۹ فعالانه در پناه و سپس سنندج حضور یافت. پس از آغاز جنگ تحمیلی با پنجاه نفر از بسیجی‌ها و پاسداران زرین‌شهر به جبهه جنوب اعزام و به دارخوین رفت.^۶ وی انگیزه حضور خود را در جبهه‌های جنگ این‌گونه بیان می‌کند: «امروز تنها ما در حقیقت یک دفاع است؛ دفاع از توحید و آزادی انسان‌ها؛ دفاع از مقدس‌ترین دین خدا؛ بنابراین دفاع از حوزه دین ایجاب می‌کند که با آنان که مانع شنیدن پیام توحید می‌باشند، بجنگیم؛ زیرا آزادی مردم را از بین برده‌اند. اینجاست که دفاع از محرومین و مستضعفین به‌عنوان یک هدف مقدس و جهاد، ضرورت پیدا می‌کند.^۷

جانی، وجود خود را به‌طور کامل وقف انقلاب و اسلام نموده بود. او زندگی با بسیجی‌ها را غنیمت می‌دانست. دوست داشت همیشه در بین آن‌ها باشد. با آن‌ها کار کند، صحبت کند، غذا بخورد، نماز بخواند و بجنگد.

حضور مستمر او در جبهه‌های جنگ چشم‌گیر بود. وی به همراه هم‌زمانش در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ حماسه‌ها آفرید و در حین عملیات مجروح شد. پس از بهبودی دوباره به جنوب اعزام شد و با رشادت‌های فراوانی که از خود نشان داد،



مسئولان جنگ به تدریج به او مسئولیت‌های مختلف دادند.

محمدعلی در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره در تاریخ ۶مهرماه ۱۳۶۰ شرکت داشت.^۸

در عملیات فتح‌المبین، معاونت گردان امام‌جعفر صادق از لشکر امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت. این گردان در منطقه دالپری بانفوذ به عمق مواضع دشمن، حماسه غرورآفرینی از خود به جا گذاشت. وی در این عملیات مجروح و به پشت جبهه انتقال داده شد.^۹

جانی، در عملیات بیت‌المقدس معاونت گردان امام‌جعفر صادق علیه‌السلام و در حین عملیات، فرماندهی آن را بر عهده گرفت. وی مأموریت داشت از جاده آسفالت اهواز، خرمشهر تا دژ مرزی را تصرف کند. نیروهای تحت امر شهید شاهمرادی به خوبی از عهده این مأموریت برآمدند و ده‌ها تانک و نفربر عراقی‌ها را منهدم کردند و به سلامت به پشت دژ مرزی رسیدند. وی در این عملیات شدیداً زخمی شد.^{۱۰}

شهید شاهمرادی از عملیات محرم به تیپ تازه تأسیس قمر بنی‌هاشم منتقل شد. وی در این عملیات حماسه آفرید. او همچنین در عملیات والفجر ۲ و در عملیات والفجر ۴، خیبر، بدر، عملیات غرورآفرین والفجر ۸، عملیات کربلای ۴ و کربلای ۵ حماسه‌های فراوان آفرید. محمدعلی در طی عملیات محرم تا هنگام شهادت، پیوسته معاونت طرح و برنامه عملیات تیپ قمر بنی‌هاشم را بر عهده داشت.^{۱۱}



سردار سرلشکر محسن رضایی، فرمانده کل سپاه پاسداران، در توصیف وی بیان می‌دارد:

«غرش الله اکبر او چنان کوبنده بود که نیروهای دشمن در مقابل او هر نوع اراده‌ای را از دست می‌دادند. درود بر پدر و مادر و خانواده‌ی گران‌قدر این شهید بزرگوار و سلام بر رهروان و ادامه‌دهندگان معظم شهید شاهمرادی. وی برادر دلیری بود که ترس از مقابل وی فرار می‌کرد و مرگ، وحشت‌زده به گوشه‌های تنگ و تاریک سنگرهای دشمن می‌خزید»^{۱۲}.

وی پیش از شهادت به قائم‌مقامی لشکر قمر بنی‌هاشم منصوب شد و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در تاریخ بیستم دی‌ماه ۱۳۶۵ شمس‌ی بر اثر اصابت ترکش به آرزوی دیرینه خود، شهادت، رسید و به لقاءالله پیوست. پیکر پاک وی به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدای ورنامخواست مدفون شد^{۱۳}.

سیره اخلاقی شهید شاهمرادی:

شهید شاهمرادی از همان ابتدای نوجوانی با بسیاری از صفات عالی انسانی چون صداقت، شهامت، غیرت و جوانمردی که بازتاب محیط اجتماعی خانواده‌اش بود، آشنا گشت. دل پاک و باطن باصفایش او را به سوی دین پاک محمدی سوق داد. او، خود را مقید به رعایت مسائل دینی و مذهبی می‌دانست. توانمندی جسمی، خوی سلحشوری و شجاعت بی‌مانند و قابلیت‌های فرماندهی بسیار بالای نظامی و ابتکار در عملیات، از ویژگی‌های شهید شاهمرادی بود.



روابط لطیف و صمیمی و نیز رفاقت وی با رزمندگان، نشان از انس و الفت وی با آنان دارد.^{۱۴} روحیه شاد و خلاق شهید شاهمرادی سبب شد تا وی در هنر خلاقیت خود را نشان دهد. وی در حوزه هنر سینما و هنرپیشگی خلاقیت خود را نشان داد و در فیلم‌های سینمایی غروب خونین، جان برکف و تیر غیب شرکت کرد و در نقش‌های مثبت و منفی هنرنمایی کرد. محمدعلی در رشته‌های ورزشی نیز دارای خلاقیت بود.^{۱۵}

رابطه‌اش با خانواده و دوستان و آشنایان بسیار نزدیک و صمیمانه بود و احترام به والدین را ضروری می‌دانست و خود، نمونه عینی آن بود. با وجود مسئولیت‌های خطیر فرماندهی که در طول جنگ به عهده او گذاشته شده بود، هیچ‌گاه پدر و مادر پیر خود را از نظر دور نمی‌داشت و وجود خود را مدیون و مرهون زحمات آن‌ها می‌دانست. وی در نامه‌اش می‌نویسد: «مادرم از زنان قهرمان جمهوری اسلامی ایران است؛ مادری که همیشه در تمام شب‌ها به یاد من می‌خوابد و صبح برایم دعا می‌کند. پدر مهربانم از طرفداران امام و پیرو امام است و در تمام سختی‌ها از او پیروی می‌کند و خدا را شکر می‌کنم پدری چون او دارم»^{۱۶}.



فرازی از وصیت شهید:

«ما اندیشیدیم که جز به خون دادن نمی‌تواند اسلام را بر پای دارد و جز خون ریختن پای درخت اسلام نمی‌توان آن را سرسبز و شاداب نمود. بدین‌سان با حماسه‌ای حسینی به پا خاستیم و تنها چیزی که داشتیم و قابل تقدیم بود، جان خود را فدای اسلام و هدف اسلامی خود کردیم.

روشنفکران، ما خون خویش را نثار اسلام کردیم تا خون شما رنگ گیرد. ما جان خود را چون جرقه‌ای در این فضا قراردادیم تا آسمان شما مهتابی گردد و اینک اگر از این پس تباهی پدید آمد، باید بر شما افسوس خورد و اگر ستم کردید، بر شما باید گریست. مراقب خود، جامعه، وظیفه و تعهد خود باشید تا روح قدرتمندان را از شما نگیرند. ما پاسداران اسلام به‌خاطر اسلام و دفع خطر از آن، زیر تانک و خمپاره رفتیم^{۱۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهيد.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۴۸.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۴- عليرضا و فاطمه قاندي، ۱۳۹۳، جاني دوست خوب همه، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۷.
- ۵- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۲.
- ۶- محمدعلی شاهمرادی، ۱۳۹۵، من شاهمرادم؛ دست‌نوشته‌ها و مصاحبه‌های سردار شهيد شاهمرادی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷.
- ۷- پرونده فرهنگي شهيد، دست‌نویس شهيد شاهمرادی.
- ۸- محمدعلی شاهمرادی، ۱۳۹۵، من شاهمرادم؛ دست‌نوشته‌ها و مصاحبه‌های سردار شهيد شاهمرادی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۰.
- ۹- همان، ص ۳۱.
- ۱۰- همان، ص ۴۳.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، فرمانده تیپ قمر بني‌هاشم در دوران دفاع مقدس، در تاريخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.
- ۱۲- احمدرضا طاووسی، ۱۳۹۵، روطه جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۸۲.
- ۱۳- محمدعلی شاهمرادی، ۱۳۹۵، من شاهمرادم؛ دست‌نوشته‌ها و مصاحبه‌های سردار شهيد شاهمرادی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۱.



- ۱۴- احمد رضا طاووسی، ۱۳۹۵، روطه جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۸۳.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- محمد علی شاهمرادی، ۱۳۹۵، من شاهمرادم؛ دست‌نوشته‌ها و مصاحبه‌های سردار شهید شاهمرادی، ص ۶۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



ابراهیم شجاع

ابراهیم شجاع، فرزند حسین، در دوم مهرماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهرستان فلاورجان دیده به جهان گشود.^۱

با تولد ابراهیم هر روز در رزق خانواده‌اش بیش از پیش گشایش و فزونی حاصل می‌شد. پس از آنکه سن او به مدرسه رفتن رسید، راهی مدرسه شد و تا کلاس اول متوسطه بیشتر درس نخواند. دوران تحصیل را به اتفاق برادرش به مدرسه می‌رفت و تا ظهر مدرسه بود و بعد به مغازه می‌رفت. باطری‌سازی کار می‌کرد و شب‌ها درس و مشق خود را انجام می‌داد.^۲

به عموهایش احترام می‌گذاشت و دایی‌هایش همه او را دوست داشتند. به خواهرانش بیشتر علاقه داشت و به آنان محبت می‌نمود. شب‌ها کمک خواهرش قالی می‌بافت.^۳

در راهنمایی ترک تحصیل کرد. از نظر اخلاق و کردار خیلی خوب بود. به نماز جماعت می‌رفت و بیشتر کتاب‌های مذهبی مطالعه می‌کرد و قرآن می‌خواند. به پدرش خیلی احترام می‌گذاشت.



از افراد غیرانقلابی و بدگو و بی‌نماز بیزار بود و از اینکه خانم‌ها در کوچه بنشینند، بدش می‌آمد.^۴

«ابراهیم زودتر از دیگر برادرانش به فکر ازدواج افتاده بود. تا اینکه دختر موردپسندش را به ما معرفی کرد. پس از ازدواج نیز با ما زندگی می‌کرد و رابطه‌اش با همسرش خوب بود. خرجمان با ابراهیم و همسرش یکی بود. در ابتدای ازدواجش تمایلی به بچه‌دار شدن نداشت و می‌گفت الآن برای پدر شدن من زود است؛ اما پس از مدتی خدا به آنان فرزندی عطا فرمود»^۵.

کسی به ابراهیم نگفت که به جبهه برود یا نرود. خودش به جبهه علاقه داشت و می‌گفت قرآن و اسلام در مقایسه با زن و فرزند ارجح است. از این رو با شروع جنگ تحمیلی تصمیم به عزیمت به جبهه‌های جنوب گرفت.^۶

اکثراً در بسیج و سپاه بود و زیاد در خانه نمی‌ماند. هر موقع که می‌خواست به جبهه برود، می‌گفت: «اگر من شهید شدم، این دو فرزندم را مثل خودم تربیت کنید». خیلی آرزو داشت که شهید بشود.^۷ دو سال در کردستان فعالیت کرد. در جبهه کردستان فرمانده بود و با ضدانقلاب مبارزه می‌کرد و در پشت جبهه در بسیج فعالیت می‌کرد. قبل از انقلاب در راهپیمایی شرکت می‌کرد. پیش از انقلاب اگر کسی از دوستان خود را در مشروب‌فروشی می‌دید، به او می‌گفت امام فرموده جاهایی که خلاف اسلام است نروید.^۸



از شوخی بی مورد بیزار بود و به شدت ناراحت می شد. وقتی عصبانی می شد، اول تندی می کرد؛ اما به مرور فروکش می کرد و شروع می کرد به ذکر گفتن. هنگام عصبانیت محل را ترک می کرد تا بر اعصاب خویش مسلط شود. در مورد بی عدالتی و زورگویی ساکت نمی نشست.^۹

سرانجام ابراهیم در بیست و ششم تیرماه سال ۱۳۶۱ در شهر بوکان کردستان به درجه رفیع شهادت نائل گشت. پیکر پاک وی به فلاورجان منتقل و در گلزار شهدای فلاورجان مدفون شد.^{۱۰}

فرازی از وصیت شهید:

«اگر روحانیت در این نهضت حضور فعالانه نداشت، ما هیچ کاری نمی توانستیم بکنیم. مبادا دست از مبارزه بردارید و خاموش بمانید که دین و قرآن را از شما بگیرند. در خط امامت حرکت کنید تا امام بتواند ابرقدرت‌ها را به زانو درآورد»^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- همان، ص ۷.
- ۱۱- همان، ص ۱.
- ۱۲- همان، متن وصیت‌نامه.



جعفر شرافت

جعفر شرافت، فرزند محمدعلی، متولد سوم بهمن ماه ۱۳۴۱ شمسی در روستای دارگان از توابع فلاورجان پا به عرصه وجود گذاشت.^۱ او در محیط پاک و طبیعی روستا در دامان خانواده‌ای که قلبی پر از ایمان به خدا داشتند، مسائل اولیه اسلام را فراگرفت و در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و به تحصیل پرداخت.^۲ وی پس از گذراندن دوران دبستان به علت فقر مالی خانواده دیگر نتوانست به تحصیل ادامه دهد؛ لذا به یاری و کمک پدرش که کشاورز بود، شتافت و در دشت و صحرا مشغول کار و کوشش شد؛ همان کاری که انبیاء و اولیاء به عنوان عبادت از آن یاد می‌کنند.^۳ او دارای قلبی بود که آفتاب صحرا و طبیعت به آن تابیده و آن را پر از نور ایمان کرده بود. جعفر در آن محیطی که سراسر نشانه و آیات خدا بود، رشد کرد و مانند آهنی آب‌دیده شده بود.^۴

او با شروع انقلاب اسلامی به صفوف به هم فشرده امت حزب الله پیوست و فعالیت شبانه‌روزی خود را آغاز نمود. وی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی و آگاه‌ساختن مردم نسبت به انقلاب نقش به‌سزایی داشت.^۵

شهید شرافت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مبارکه به عضویت آن درآمد. وی در آنجا با کمک دیگر برادران به انجام کارهای سپاه مشغول شد. پس از مدتی به یاری محرومان سیستان و بلوچستان شتافت و به مبارزه با خان‌ها و جیره‌خواران آمریکا پرداخت. پس از چندی به شهر خود رفت و بعد به سمیرم رفت و در آنجا هم فعالیت‌هایی را آغاز نمود و پس از ماه‌های طولانی دوباره به شهر خود بازگشت.^۶

جعفر در سال ۱۳۵۹ سنت نبوی را اجرا نمود و ازدواج کرد. مراسم ازدواج عقد او با حضور خانواده و تعدادی از برادران سپاه و آقای هاشمی بعد از نماز جماعت و با خواندن دعای توسل به پایان رسید. فردای روز مراسم عروسی، به نماز جمعه رفت و سفارشی را که به خانواده خود و دیگر مردم شهیدپرور کرد این بود که نماز جماعت و نماز جمعه را فراموش نکنید. او با محبت و خوش رفتاری با خانواده خود زندگی می‌کرد. جعفر، خاطره نام‌گذاری فرزندش را چنین نقل می‌کند: «نزدیک عملیات فتح‌المبین بود و در فرصتی که تا عملیات مانده بود، چند روزی را به مرخصی آمدم که مصادف شد با تولد فرزندم؛ لذا من اسم او را ابوالفضل گذاشتم و ابوالفضل نام گروهانی بود که خودم مسئول آن بودم».^۷

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی به جبهه غرب و سپس به جبهه جنوب شتافت و به خاطر دفاع از میهن اسلامی مشغول مبارزه با کفار بعثی شد و در عملیات شکست حصر آبادان در تاریخ ۶مهرماه ۱۳۶۰ فعالانه شرکت نمود. وی در این عملیات مجروح شد



و به اصفهان انتقال یافت. پس از بهبودی نسبی دوباره به سوی کوی عاشقان شتافت^۸ و برای اخراج دشمن از خوزستان با دشمنان اسلام جنگید. در حمله طریق القدس و آزادسازی بستان دلاوران بر دشمن زبون تاخت و باز مجروح شد و به اصفهان آمد.

از آنجاکه او عاشق شده بود و دنبال معشوق می گشت، بعد از هر بار زخمی شدن دوباره مصمم تر^۹ و با اراده‌ای قوی تر از قبل به جبهه بازمی گشت. در طول یک سال و نیم که در جبهه بود، فرماندهی یکی از گروهان تیپ امام حسین علیه السلام را به عهده گرفت و فعالانه به اسلام و انقلاب خدمت کرد. او در این مدت که در دانشگاه جبهه بود، خود را ساخته و آماده ملاقات معبود کرد و می رفت تا به مقصود برسد. وی بندهای وابستگی خود را به دنیا بریده بود و به فکر مال دنیا نبود.^{۱۰}

شهید جعفر شرافت پس از دلاوری‌ها و حماسه‌های بسیار سرانجام در منطقه تنگه چزابه در حالی که معاونت گردان امیرالمؤمنین از تیپ امام حسین علیه السلام را بر عهده داشت، در روز اول اسفندماه سال ۱۳۶۰ به آرزوی خود رسید و شهید مفقودالاثرا شد.^{۱۱}

خاطره شهید جعفر شرافت از زبان خود او قبل از شهادت:

«در عملیات شکست محاصره آبادان بود که تعدادی از برادران، صبح همان روز در محاصره عراقی‌ها افتاده بودند. من و تعدادی از رزمنده‌ها با دو ماشین به کمک آن‌ها رفتیم. مدتی بعد خودمان هم در محاصره قرار گرفتیم که خوشبختانه یک هلی کوپتر از هوانیروز به کمک ما آمد و مواضع عراقی‌ها را زیر آتش گرفت و ما توانستیم



از محاصره فرار کنیم. در حال برگشتن به مواضع خودمان بودیم که عراقی‌ها همان هلی‌کوپتر را زدند. یکی از خلبان‌ها با چتر پایین پرید؛ ولی دیگری نه. هلی‌کوپتر در نزدیکی ما سقوط کرد. من و چند نفر دیگر رفتیم ببینیم که خلبان دیگر چه شده. دیدیم هلی‌کوپتر روی کمر آن خلبان افتاده. به طوری که قادر به حرکت کردن نبود و امام‌زمان را صدا می‌زد، هلی‌کوپتر کم‌کم داشت می‌سوخ و هر لحظه احتمال داشت منفجر شود. من و آن چند نفر هر چه تلاش کردیم آن هلی‌کوپتر را کمی بلند کنیم، نتوانستیم. آن خلبان هم اصلاً از ما کمک نمی‌خواست. فقط امام‌زمان را صدا می‌زد. ما هم مدیون او بودیم؛ چون او ما را از محاصره نجات داده بود. من به دوستانم گفتم یک مرتبه دیگر امتحان می‌کنیم و هلی‌کوپتر را بلند می‌کنیم. با یاری آقا امام‌زمان این دفعه توانستیم کمی آن را بلند کنیم تا او خودش را بیرون بکشد. او را بلند کردیم و چند متری دور شدیم که هلی‌کوپتر آتش گرفت و منفجر شد. یکی از حضورهای آقا امام‌زمان در جبهه برای من همین بود^{۱۲}».

پدر شهید می‌گوید: «در تنگه‌چزابه به شهادت رسید و از آنجایی که عاشق شهادت بود، هیچ نام و نشانی از جسد او پیدا نشد و ما هم افتخار می‌کنیم^{۱۳}».



فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«بارخدا، دوست نداری که مرگ من شهادت باشد و من به این فیض باسعادت برسم؟ مرگ باافتخاری که بارها به آن نزدیک شده‌ام و تابه حال نصیبم نشده است. شاید که لیاقت شهیدشدن را ندارم؛ زیرا شهید، مقام والایی دارد و من فرد گناهکاری هستم. بارخدا، تقاضای شهیدشدن دارم. شاید با شهیدشدن من خونی در رگ‌های رزمندگان جاری شود تا هرچه زودتر پرچم خونین اسلام در سراسر این دنیا به رهبری امام برافراشته شود. وصیت من به مردم این است که قرآن را سرلوحه خود قرار دهند، نهج‌البلاغه را بخوانند و نماز را به‌پادارند که نماز ستون دین است. امام را دعا کنید!^{۱۴}»

پدر و مادر عزیزم، مبادا روزی که من کشته شوم، شما به امام و دیگران توهین کنید. ای مادر عزیز، مرا ببخش که مرا در دامان خود بزرگ کردی و شب‌ها بی‌خوابی کشیدی. ان‌شاءالله خدا شما را بیامرزد. پدر جان، اگر در بچگی به شما بدی کردم، مرا حلال کنید و از زحمتهایی که برایم کشیدی، تشکر می‌کنم.

و تو ای همسر، مرا ببخش که تو را تنها می‌گذارم و امیدوارم که پسر مرا خوب تربیت کنی^{۱۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات دست‌نویس شهید قبل از شهادت.
- ۱۳- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید.
- ۱۴- همان، وصیت‌نامه شهید.
- ۱۵- همان.



حمید شرافت

حمید شرافت، فرزند حسین، در تاریخ چهاردهم آبان ماه ۱۳۳۹ شمسی در یکی از محلات غربی اصفهان به نام الیاداران به دنیا آمد.^۱ وی در خانواده‌ای متشرع و متدین و زحمت کش تربیت یافت. پدرش فروشنده لوازم خرازی بود و مادرش ملیحه نام داشت.^۲ پس از طی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، دوره متوسطه را در هنرستان فنی رازی ادامه داد و در سال ۱۳۵۸ در رشته برق ساختمان دیپلم گرفت.^۳ حمید هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۶ در سخنرانی‌های دینی و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. همچنین در مساجد و جلسات و سخنرانی‌های انقلاب فعالیت زیادی از خود نشان داد. وی در تحصن تاریخی مردم اصفهان در اعتراض به رفتارهای رژیم پهلوی در ماه رمضان سال ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی شرکت کرد و هنگام حمله نیروهای حکومت نظامی رژیم پهلوی، به کمک مجروحان شتافت.^۴



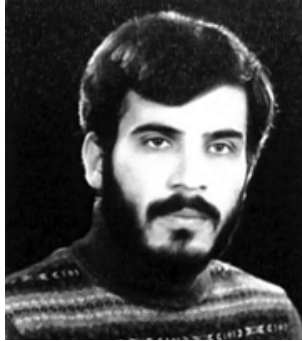
حمید در سال ۱۳۵۹ به خدمت سربازی رفت و دوران آموزشی خود را در تهران سپری کرد و پس از آن به پایگاه هشتم شکاری نیروی هوایی شهید بابایی اصفهان منتقل شد. وی علاقه زیادی به حضور داوطلبانه در جبهه‌ها داشت؛ ولی به دلیل حساسیت محل خدمتش با درخواستش موافقت نشد. حمید با اصرار زیادی موافقت فرماندهان پایگاه را برای حضور در جبهه گرفت و در شش ماهه آخر خدمت، داوطلبانه به جبهه رفت و پس از پایان خدمت از طرف بسیج دوباره به جبهه اعزام شد و در قسمت مخابرات لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام مشغول خدمت گردید.^۵

وی در جبهه چشم‌چپش را از دست داد؛ با وجود این دوباره به جبهه برگشت. سرانجام در حمله خیبر در منطقه طلائییه در تاریخ ۱۰ اسفندماه ۱۳۶۲ با ترکش توپ به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه خیبر ۱، ردیف ۶، شماره ۵ به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۲۶۵.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، مدارک تحصیلی شهید.
- ۴- همان.
- ۵- همان.



حسین شرکت

حسین شرکت، فرزند محمود، در یکم دی ماه ۱۳۳۴ شمسی در یک خانواده متدین و متشرع در یکی از محلات کهن اصفهان به نام کوچه صرافها واقع در خیابان چهارباغ پایین اصفهان به دنیا آمد.^۱ والدین وی که تربیت شده مکتب اهل بیت و امام حسین علیه السلام بودند، هنگامی که خداوند پسری به آنان داد، نام حسین را برای وی انتخاب کردند؛ ولی این پسر در سال ۱۳۳۳ از دنیا رفت. به همین سبب چون خداوند سال بعد به آنان فرزند پسر دیگری داد، نام وی را حسین گذاشتند.^۲

پدرش کفاش بود و مادرش بتول آغانام داشت.^۳ وی در آغاز تحت تربیت والدین خود قرار داشت؛ ولی پس از طی تحصیلات ابتدایی برای ادامه تحصیل مجبور شد که روزها کار کند و شبها درس بخواند. تا اینکه در سال ۱۳۵۴ موفق شد دیپلم خود را بگیرد. وی در سال ۱۳۵۵ به خدمت و وظیفه عمومی سپاهی دانش رفت و در پادگان شهر گرگان به مدت شش ماه آموزش نظامی و تدریس کتابهای دبستانی دید. وی در این دوران دستگیر و یاور جوانانی بود که دوری از خانواده و سختی خدمت، اسباب ناراحتی و دل تنگی آنان را فراهم کرده بود.



حسین که از ایمان قوی برخوردار بود و به نماز عشق می‌ورزید، تلاش و پیگیری بسیاری به عمل آورد تا مسجدی مناسب را در پادگان راه‌اندازی کرد.^۴

وی پس از دورهٔ آموزشی به‌عنوان سپاهی دانش به یکی از روستاهای کردستان برای آموزش ابتدایی اعزام گردید. در دوران خدمت در روستا برای عمران و آبادانی روستا زحمات بسیاری متقبل شد و موفق به بازسازی مدرسه و تأسیس خانهٔ بهداشت و کتابخانه با همکاری اهالی روستا شد.^۵

شهید شرکت در سال ۱۳۵۷ برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش بسیاری می‌کرد و اعلامیه‌های امام را بین مردم پخش می‌کرد. وی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات به‌همراهی جوانان اصفهان شرکت می‌کرد و در تحصن تاریخی مردم مبارز اصفهان در ماه رمضان سال ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی حضور فعالی داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ از خدمت سپاهی دانش ترخیص گردید. حسین در کنکور سراسری شرکت کرد و به‌واسطهٔ علاقه به علوم دینی، رشتهٔ الهیات دانشگاه تهران را انتخاب کرد. وی هم‌زمان با تحصیل در دانشگاه تهران به گذراندن دروس حوزوی مشغول شد. با تعطیلی دانشگاه‌ها از فرصت استفاده کرد و به قم رفت و به تحصیلات حوزوی پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران، به همراه طلاب عازم جبهه شد و به صف رزمندگان در دارخوین پیوست؛ ولی چون بیماری پوستی گرفت، به اصفهان برگشت و مدتی در دادگاه انقلاب مشغول به



کار شد. وی بار دیگر در مهرماه سال ۱۳۶۰ از طریق جهاد سازندگی در جبهه حضور یافت و در عملیات ثامن الائمه و شکست محاصره آبادان شرکت کرد و پس از آن در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان شرکت نمود و در پایان سال ۱۳۶۰ به عضویت جهاد سازندگی درآمد. وی در عملیات فتح المبین با جهادگران روانه میدان‌های دفاع مقدس شد. هوش خدادادی و استعداد سرشار و تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر وی سبب شد تا در مدت کوتاهی مسئولیت مهندسی رزمی به وی واگذار شود و در عملیات فتح المبین در کنار رانندگان بلدوزر و لودر مستقیماً در زدن خاک‌ریز حضور یابد؛ به گونه‌ای که صبح عملیات فتح المبین هنگامی که مشاهده کرد چند راننده بلدوزر و لودر شهید شدند، با توکل بلندی که به خداوند داشت، دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا، به عزت و جلالت قسم، تمام کوشش ما فقط برای یاری دین توست. حالا اگر قصوری در کار ماست، به کرم خودت ما را ببخش و یاریمان کن». سپس سوار بر یکی از لودرها شد و مشغول زدن خاک‌ریز گردید و دژ مستحکمی در مقابل دشمن کشید تا رزمندگان پیاده، پشت آن پناه گیرند و از تیررس دشمن مصون بمانند. حسین در همین عملیات یکی از رزمندگان را که جلو خاک‌ریز زخمی شده بود، نجات داد؟

او در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و مسئولیت مهندسی رزمی جهاد سازندگی همراه با لشکر نجف اشرف را بر عهده داشت. لشکر نجف در این عملیات، مسئولیت پاک‌سازی غرب رودخانه کارون تا جاده اهواز خرمشهر و از رودخانه کارون تا



ایستگاه حسینیه را بر عهده داشت. او به همراه لودر و بلدوزرها شبانه و پیاده عازم عملیات شد و نیمه‌های شب به رزمندگان اسلام پیوست و در عملیات شرکت کرد و در سقوط یکی از قرارگاه‌های دشمن بعثی حضور داشت. وی صبح روز عملیات خود را به جهادگران رسانید و به آن‌ها در کشیدن خاک‌ریز و ساختن جاده برای تدارک رزمندگان بسیار کمک کرد.

این مجاهد خستگی‌ناپذیر در طی چند روز به همراهی جهادگران تحت فرماندهی خود، جاده غربی شرقی ۲۵ کیلومتری میان کارون و جاده خرمشهر اهواز را آماده ساخت. این جاده برای نقل و انتقال تجهیزات و تدارکات به خط مقدم تأثیر به‌سزایی داشت.^۷ او در تمام مراحل عملیات بیت‌المقدس حضور داشت. سرانجام وی در عملیات آزادسازی خرمشهر به همراهی نیروهای پیاده حضور مستقیم داشت و در صبح روز سوم خردادماه ۱۳۶۱ در حوالی گمرک و پل نوبه شهادت رسید.^۸

پیکر پاک این شهید در گلستان شهدای اصفهان قطعه خیبر ۱، ردیف ۶، شماره ۵ به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید:

وی فردی شجاع و دلاور و در عین حال بسیار متواضع بود. در امور شخصی و تدریس و مدیریت، بسیار منظم و با انضباط بود. وی به تعلیم و تعلم و به نماز شب و خواندن نماز جماعت و به وقت، علاقه وافری داشت. حسین، دستگیر فقرا و محرومان بود و در دوران سپاهی



دانش در کردستان به روستاییان کمک می کرد. وی به ورزش علاقه بسیاری داشت و در روزهای تعطیل دوره خدمت کوهنوردی می کرد.^۹ وی بسیار مؤدب و پیش سلام بود و به والدین خود بسیار احترام می گذاشت.^{۱۰} حسین خود را وقف خدمت به اسلام کرده بود و در این راه آن چنان پیش رفت که در روز اول عملیات بیت المقدس هنگام نماز ظهر در حال رکوع ترکش به پای وی خورد؛ ولی چنان استقامتی داشت که نمازش را به پایان برد و سپس اجازه نداد او را به اورژانس ببرند و پشت خاکریز پایش را پانسمان کردند.^{۱۱}

فرازی از وصیت نامه شهید:

«پدر عزیز، تنها و تنها وظیفه ام این بود که با تمام تلاش، خود را در خدمت اسلام و برای اسلام آماده سازم و خوشبختانه خداوند هم کمال لطف را در حقم داشت و بحمدالله به آرزوی خویش رسیدم. امید است که شماها هم از من راضی و خشنود باشید.

مادر مهربان و عزیزم، بسیار خوشحالم از اینکه مادری همچون شما و ملت ایران مادرانی همچون شما دارند که این چنین عزیزانی را تربیت کرده که هر آن آماده جان فشانی در راه اسلام هستند و برای دستاوردها و تداوم انقلاب خونینی که از صدر اسلام تا حال با خون اولیاء خداوند رنگین شده، می کوشند.

باری مادر جان، بسیار خوشحالم از اینکه توانسته ام در این برهه حساس از تاریخ اسلام با این چنین موقعیتی و با داشتن مادری همچون شما که اجازه فرمودی عاشقانه در جبهه برای دفاع از حریم مقدس



اسلام لبیک گویم و با عشق به ایزد متعال عاشقانه و با خاطری بسیار امن با کفار بعثی عراق مقابله نمایم. امیدوارم اگر زنده ماندم، بتوانم کوچک‌ترین خدمتی به شما کنم در مقابل عمری زحمت و تلاش شبانه‌روزی شما؛ ولی امیدوارم که شهادت‌م باعث شود که بر کمالات معنوی و بر ایثار و از خودگذشتگی‌های شما افزوده شود. هیچ‌گونه نگران و ناراحت نباشید و به جای دل‌تنگی به یاد خداوند باشید و برایم طلب مغفرت و آمرزش و برای جمیع برادرانم طلب شهادت در راه خداوند را آرزو کنید و با صبر و استقامت، راه انقلاب را هر چه بهتر بپیمایید و برادرانم را در راه دفاع از حریم مقدس اسلام تشویق نمایید.

امیدوارم که از شهادت‌م شاد و خرسند باشید؛ اما برادران عزیز، امیدوارم که شما همان‌طور که خوشبختانه همگی تان خیلی بهتر از من موقعیت حساس اسلام را درک کرده و می‌کنید، در خدمت اسلام راستین و به‌ثمررساندن اهداف عالی رهبر عزیزمان، خمینی کبیر، باشید و از هرگونه سستی و تفرقه شدیداً بپرهیزید.

اما خواهر عزیزم؛ امید است که شما هم زینب‌وار با کسب علوم اسلامی در خدمت و در جهت آگاهی مردم شبانه‌روز کوشا باشد. از همگی تان طلب مغفرت دارم^{۱۲}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۱۹۱.
- ۳- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۵، بزنگاه دلبران، اصفهان: کانون پژوهش.
- ۴- مشاهدات نویسنده.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با خواهر شهید در تاریخ ۱۳۸۹/۷/۵.
- ۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۱۹۱.
- ۷- مشاهدات نویسنده.
- ۸- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۱۹۱.
- ۹- مشاهدات نویسنده.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با خواهر شهید در تاریخ ۱۳۸۹/۷/۵.
- ۱۱- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۱۹۶، خاطرات آقای نوری، دوست شهید شرکت.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه به دستخط شهید شرکت.



صالح شریعتی

صالح شریعتی، فرزند مهدی، در چهارم دی ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در شهر کربلا به دنیا آمد^۱. از آنجاکه علاقه زیادی به فراگیری قرآن و دروس دینی داشت، وارد مدرسه دینی قرآن الکریم شد و به مدت دو سال به فراگیری آموزش قرآن و فرامین دینی همت گماشت. پس از آن در یک مدرسه ایرانی واقع در کربلا به تحصیل پرداخت و چون اختلاف میان ایران و عراق بالا گرفت و احمد حسن البکر، رئیس جمهوری بعثی عراق، با دولت پهلوی به نزاع پرداخت، ایرانیان مقیم، از عراق اخراج شدند^۲.

صالح به همراه خانواده‌اش سه ماه را در اردوگاه نصرآباد قصر شیرین و شش ماه را در اردوگاه جیرفت گذراند. با همه مشکلاتی که وجود داشت، به تحصیل خود ادامه داد. در آن موقع مدرک چهارم ابتدایی را گرفت و با تلاش‌های عمومی صالح، مبنی بر تشخیص هویت ایرانی بودن آن‌ها سرانجام از اردوگاه‌های یافته و به کمال‌آباد جرقویه، زادگاه پدر خود، برگشتند. وی به تحصیل خود ادامه داد. پدرش بعد از یک سال به دلیل مشکلات اقتصادی به روستای اندلان در سی کیلومتری خیابان آبشار اصفهان آمد و در آنجا مشغول کشاورزی شد.

صالح به همراه برادر خود نزد پدر رفت و در کار کشاورزی او را یاری رساند. بعد از مدتی برای ادامهٔ تحصیل وارد مدرسهٔ راهنمایی روستای زیار شد. صبح‌ها درس می‌خواند و بعد از ظهرها کار در کنار پدر، او را فردی خودساخته می‌کرد.^۲

علی‌رغم فقر مادی و کمی امکانات، در مرکز آموزش شبانه‌روزی کبوترآباد در رشتهٔ کشاورزی مشغول تحصیل شد و سرانجام مدرک دیپلم گرفت و در سال ۱۳۵۹ فارغ‌التحصیل شد.^۴

صالح در دوران تحصیل در هنرستان، وارد صحنه‌های سیاسی و حمایت از انقلاب اسلامی شد. او به همراه چند تن از دوستانش نشریات و پیام‌های امام را از شهر اصفهان تهیه و به صورت مخفیانه در خوابگاه پخش می‌کرد. صالح به قدری محتاط و محافظه‌کار بود که اسرار و اطلاعاتش را از برادر خود نیز مخفی نگه می‌داشت. در هنگام حکومت نظامی در سال ۱۳۵۷ به اصفهان می‌رفت و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و نوشتن شعار بر روی دیوارها شرکت می‌کرد.^۵

پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران عازم جبهه‌های جنگ شد و به‌عنوان یک بسیجی در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران مشغول فعالیت شد. در بازگشت از جبهه به سبب تعلل بنی‌صدر، رئیس جمهوری، در کار جنگ علیه وی و خط فکری او فعالیت می‌نمود تا هم دشمنان خارجی و هم عوامل داخلی استکبار جهانی فرصت توطئه نداشته باشند.^۶ بعد از یک سال جزو کادر رسمی سپاه شد.



در فروردین ماه ۱۳۶۰ به اتفاق چند نفر در منطقه، واحدی به نام دفتر فنی ستاد عملیاتی جنگ گلف اهواز تشکیل دادند و معاونت دفتر به صالح شریعتی سپرده شد. کار این واحد، احداث خاک ریز در برابر دشمن بود که با امکانات بسیار کم آغاز شد. این واحد اولین خاک ریز جنگ را از سوسنگرد به سمت تپه‌های الله اکبر و دشت آزادگان احداث کرد. محدوده فعالیت آن‌ها از منطقه صالح مَسَطت شوش تا جزیره مینو در آبادان بود، این واحد برای حفاظت رزمندگان شب‌ها به شدت کار و تلاش می‌کرد. صالح با پشتکار فراوان به ایجاد خاک ریز برای جلوگیری از تلفات رزمندگان همت گماشت. آن‌ها فعالیت خود را بیشتر کردند؛ تا اینکه در آذرماه ۱۳۶۰ عملیات بزرگ طریق القدس و آزادسازی بستان شروع شد.

در این عملیات صالح فعالیت چشمگیری داشت و منطقه هلاویه به سمت پل سابله و تنگه چزابه را از نظر احداث خاک ریز پوشش می‌داد. پس از این عملیات دفتر فنی با نیروهای شهید چمران ادغام شد و به نام دفتر فنی مهندسی منطقه ۸ خوزستان شروع به فعالیت کرد. با تشکیل ستاد فرماندهی عملیات جنوب مشهور به قرارگاه کربلا، تمامی نیروها و واحدها و نهادهای رزمنده اعم از بسیج، سپاه، جهاد و ارتش حاضر در جنگ تحت امر قرارگاه کربلا در منطقه درآمدند.^۷

با شروع عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۲ فروردین ماه ۱۳۶۱ و مجروح شدن فرمانده مهندسی رزمی قرارگاه، تمام مسئولیت‌های واحد مهندسی بر عهده صالح شریعتی گذاشته شد و او همچون کوهی استوار در برابر تمامی مشکلات ایستاد. صالح به علت تسلط کامل به



زبان عربی، توانست در عملیات فتح‌المبین با کمال خونسردی یک کامیون پر از اسلحه و مهمات را به تنهایی غنیمت بگیرد و راننده آن را نیز اسیر کند. وی همچنین چندین بار در تیم‌های شناسایی اطلاعات به طرف خاک‌ریزهای دشمن می‌رفت و وارد منطقه آن‌ها می‌شد و در باز کردن معابر مین‌گذاری شده شرکت فعال داشت.^۸

پس از عملیات فتح‌المبین ستاد فرماندهی قرارگاه کربلا دستور آماده‌سازی معبرها و باز کردن محورها و راه‌سازی جهت انجام عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر را صادر کرد. ستاد فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه بی‌وقفه تلاش می‌کرد تا در دو مرحله کار آماده‌سازی راه‌ها و محورها و ایجاد پل بر روی کارون برای عبور رزمندگان انجام شود. صالح در تمام این مدت درگیر کار و تلاش بود؛ تاجایی که گاهی فرصت استراحت و غذا خوردن نداشت.^۹ صالح سرانجام در همین عملیات با سمت معاونت مهندسی رزمی قرارگاه کربلا در تاریخ ۱۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در جاده اهواز خرمشهر به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.^{۱۰}

وی مردی بسیار مهربان بود و چنان رفتار می‌کرد که موجب رنجش کسی نشود. برای جوانان الگو و نمونه بود. حقوقی را که از سپاه می‌گرفت، به کسانی که بی‌بضاعت بودند، می‌داد و از کمک به فقرا فروگذار نمی‌کرد و کمتر به خود می‌رسید. در تمام اوقات شبانه‌روز مشغول خدمت و تلاش و کوشش بود. روحیه خستگی‌ناپذیری داشت و پیوسته نگران حفظ جان رزمندگان اسلام بود. وی برای پنهان ماندن



از دید دشمن ناگزیر بود شب‌ها کار کند و به دلیل کار مهندسی در شب چند ساعت بیشتر نمی‌خوابید. یک روز صبح در حالی که از فرط خستگی خوابیده بود، یکی از برادران به شوخی سه بار او را بیدار کرد و او سه بار نماز صبح خواند. وی آن قدر خسته بود که متوجه نشده بود چندبار نماز خوانده است.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«پدر و مادر عزیز، یاسر و عمار را می‌شناسید؟ اگر توانستید، یاسروار و سمیه‌وار زندگی کنید و از خدا بخواهید که فرزندانان عماروار زندگی کنند. کلثوم‌وار زندگی کنند. برادران عزیز، می‌دانید چرا حسین بزرگ در این راه شهید شد؟ بکوشید حسین‌وار زندگی کنید. و تو خواهرم، نور دیدگانم، می‌دانی زینب(س) چگونه پیام حسین را، آن خط سرخ شهادت را نگهداری کرد و به گوش جهانیان رسانید؟ بکوش آن‌گونه باشی^{۱۲}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ابراهیم شریعتی.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، برگه مشخصات شهید.
- ۵- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ابراهیم شریعتی.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ابراهیم شریعتی.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، برگه مشخصات شهید.
- ۱۱- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ابراهیم شریعتی.
- ۱۲- همان، وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲۱.



حسین شریفی ولدانی

حسین شریفی ولدانی، فرزند هاشم، در روز اول فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در روستای ولدان در غرب اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش محترم نام داشت.^۱

وقتی به دنیا آمد، پدرش در سفر کربلا به سر می برد و از همین رو نامش را حسین گذاشتند. در سنین کودکی یک بار ماشینی او را زیر می گیرد؛ ولی به خواست خداوند آسیبی به او وارد نمی شود و سالم می ماند. او با بقیه برادرها و خواهرها تفاوت داشت و خیلی فهیم و زرنگ بود.^۲

حسین در شش سالگی به مدرسه رفت و تحصیلات دوره دبستان را در مدرسه فیض خمینی شهر در سال ۱۳۴۹ به پایان رساند.^۳ او پس از آن به تحصیلاتش ادامه نداد و کمک حال پدر در امر کشاورزی بود و علاوه بر آن برای تأمین مخارج خانواده به خیاطی نیز می پرداخت.^۴

حسین فعالیت انقلابی و اجتماعی را از سال ۱۳۵۱ آغاز کرد. وی در جلسات و سخنرانی های مذهبی مخفیانه شرکت می کرد. با شروع حوادث انقلاب اسلامی، شبها به اتفاق برادران دیگرش به نوشتن شعار بر روی دیوارها و پخش اعلامیه و عکس های امام مشغول بود؛ حتی یک بار دستگیر شد.^۵



در روز ورود امام به وطن، با وجود تمایل شدید برای رفتن به استقبال، به خاطر برنامه‌ای که داشتند و مسئولیت آن بر عهده وی گذاشته شده بود، نتوانست به تهران برود. در دوران انقلاب به پشت‌بام می‌رفت و نماز شب می‌خواند و برای پیروزی انقلاب دعا می‌کرد.^۶

با پیروزی انقلاب و تشکیل کمیته دفاع شهری اصفهان، حسین بلافاصله به این نهاد انقلابی پیوست تا در راه حفظ انقلاب و دستاوردهای آن کوشا باشد.^۷ او، با وجود اینکه از خدمت مقدس سربازی معاف شده بود^۸، ولی مدتی بعد به عضویت سپاه پاسداران انقلاب درآمد و حتی مدتی در قم در بیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه، جزو محافظین بود.^۹ وقتی قلب امام درد گرفت، با او به تهران رفت.^{۱۰}

حسین در ایامی که جزو محافظین امام (ره) بود، با خواهر یکی از دوستانش که از خانواده‌ای مذهبی و انقلابی بود، ازدواج کرد و خطبه عقد آن‌ها توسط امام (ره) خوانده شد.^{۱۱} همسرش می‌گوید: «امام برای مهریه گرفتن سختگیری نمی‌کردند؛ اما ایشان می‌گفتند مهریه کم باشد. امام لب ایوان نشسته بودند و من و پدرم و حسین کنار هم ایستاده بودیم و امام صیغه‌مان را خواندند. تنها حرفی که امام به ما زدند، این بود که باهم بسازید و باهم سازگار باشید»^{۱۲}.

حسین پس از سه ماه دوره بسیار خاطره‌انگیز در گروه محافظین امام، به کردستان اعزام شد و در آنجا به عنوان فرمانده سپاه یکی از شهرهای کردستان به مبارزه با ضدانقلاب و اشرار پرداخت.^{۱۳} وی پس از بازگشت به اصفهان، در یکی از مأموریت‌هایش در تاریخ ۱۱ خردادماه ۱۳۵۹ به شهر سمیرم برای مقابله با بی‌نظمی‌های خوانین و خرابکاران به اتفاق پانزده تن از همکارانش شرکت کرد و اشرار



و ضدانقلاب را سرکوب کرد^{۱۴}.

پس از آغاز جنگ تحمیلی به جبهه رفت و در عملیات مختلف و بزرگی شرکت کرد. وی در عملیات بیت المقدس از ناحیه پای راست به شدت زخمی شده بود. همچنین در عملیات رمضان نیز یک بار دیگر مجروح شده بود^{۱۵}.

شهید شریفی در عملیات محرم، فرمانده واحد ادوات تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم را بر عهده داشت^{۱۶}. وی در این عملیات پس از تلاش‌های بسیار در مبارزه با دشمن بعثی، در تاریخ ۱۲ آبان ماه ۱۳۶۱ در منطقه عین خوش بر اثر اصابت ترکش کاتیوشا به شهادت رسید^{۱۷}.

هم‌رزمش می‌گوید: «ما از یک وانت، مهمات خالی می‌کردیم که یک گلوله کاتیوشا پشت سر وی فرود آمد. بلافاصله یک نفر شهید و دو نفر زخمی شدند. او روی زمین خوابیده بود و می‌خندید و من فکر کردم مثل همیشه شوخی می‌کند. من که عصبانی شدم، گفتم چه وقت شوخی کردن است؟! بعد از چند دقیقه که برگشتم، دیدم زیر لب چیزی می‌گفت و بعد از آن شهید شد^{۱۸}».

پیکر پاک شهید حسین شریفی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای اصفهان به خاک سپرده شده است^{۱۹}.

در فرازی از وصیت‌نامه شهید آمده است:

«... اگر بنده شهید شدم که معلوم نیست لایق هم باشم، این خواهش را دارم که برای من گریه نکنید و به جای گریه، خود را اصلاح کنید و خود را وفق دهید با راه خدا که همان راه امام خمینی است^{۲۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید.
- ۲- همان، عصمت محمدی والدانی، سرگذشت پژوهی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، گواهی‌نامه پایان دوره دبستان.
- ۴- همان، عصمت محمدی والدانی، سرگذشت پژوهی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۷.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، کارت شناسایی و عضویت در کمیته انقلاب.
- ۸- همان، کارت معافیت سربازی شهید.
- ۹- همان، کارت عضویت شهید در سپاه و تیم محافظان امام خمینی.
- ۱۰- همان، عصمت محمدی والدانی، سرگذشت پژوهی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۷.
- ۱۴- همان، گزارش مأموریت شهید به سمیرم.
- ۱۵- همان، عصمت محمدی والدانی، سرگذشت پژوهی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان، ص ۸.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- همان، مشخصات شهید.
- ۲۰- همان، وصیت‌نامه شهید.



مسعود شرفاچی زاده

مسعود شرفاچی زاده، فرزند محمد، در تاریخ سی ام اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله پانار یا دالبطی احمدآباد اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارمند بود و مادرش پوران نام داشت^۱. وی تحصیلات ابتدایی خود را در زادگاهش خواند و دوره راهنمایی و دبیرستان را تا دوم متوسطه در رشته تجربی درس خواند. در دوران تحصیل جزو شاگردان کوشا و درس خوان بود. وی با تشویق‌های والدین خود روخوانی و تجوید قرآن را به خوبی فراگرفت و به همراه برادرش به جلسات قرآن می‌رفت^۲.

دوران تحصیل و جوانی او هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود و او به همراه مردم انقلابی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت انجمن اسلامی آموزشگاه شهید چمران درآمد و به دلیل علاقه به کارهای فرهنگی و دینی در کنار تحصیل هم‌زمان در حوزه علمی اصفهان در مدرسه ذوالفقار نزدیک دو سال درس خواند. مسعود هم‌زمان با بسیج همکاری داشت و در اردوهای بسیج شرکت می‌کرد^۳.

با شروع جنگ تحمیلی مصمم بود به جبهه برود؛ ولی خانواده او مخالفت کردند. او با اصرار زیاد توانست موافقت پدرش را جلب نماید و از اوایل سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد و تا هنگام شهادت در بیشتر عملیات رزمندگان اسلام شرکت داشت. پس از چند ماه حضور در جبهه برای یک دوره آموزشی به تهران رفت و سپس به لشکر امام حسین علیه السلام بازگشت^۴. وی در عملیات گوناگون از جمله ثامن الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره، طریق القدس، آزادسازی بستان، فتح المبین، اخراج دشمن از دشت عباس و جاده دهلران اندیمشک، عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر و رمضان شرکت داشت.

مسعود با قلبی آرام و امیدوار و باصلابت، با سمت معاون گردان امام حسن مجتبی علیه السلام از لشکر امام حسین علیه السلام در عملیات محرم شرکت کرد. در حین عملیات تعداد زیادی از نیروهای گردان وی زخمی و شهید شدند. در همین حال هنگامی که نیروهای بعضی به خاک ریز گردان وی حمله کردند، او و نیروهای تحت امرش باصلابت مقاومت کردند و دشمن را عقب راندند و به لطف خدا آنان را در هم شکستند^۵. وی در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، سمت معاون گردان و در والفجر ۴ در منطقه پنجوین، سمت معاون فرمانده گردان امیرالمؤمنین علیه السلام را بر عهده داشت^۶.

مسعود، روزها محل تجمع نیروهای عراقی را رصد می کرد و در شب با نیروهای گردان، آنان را زیر رگبار شدید قرار می داد. وی پیش از عملیات خیبر مدتی در شیراز آموزش شنا و عملیات آبی و خاکی را



دید و دوباره به لشکر امام حسین (ع) بازگشت. وی در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.^۷

مسعود در عملیات خیبر مجروح شد و دستش به شدت زخمی شد و خودش گرفتار موج گرفتگی شد و قدرت تکلم او آسیب دید؛ به گونه‌ای که به سختی می‌توانست سخن بگوید؛ ولی به لطف خدا هنگام نماز به راحتی اذکار نماز را می‌خواند. در دوران نقاهت یک شب پس از گریه طولانی تا حدودی قدرت تکلم خود را بازیافت و با اجازه پدرش دوباره به جبهه رفت.^۸

وی در عملیات بدر در ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ در منطقه الصخره هور شرکت کرد و در همین عملیات، فرماندهی گردان حضرت ابوالفضل (ع) لشکر به وی سپرده شد. وی در روز ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۳ با چندین راکت هواپیمای عراقی در هورالعظیم مورد حمله واقع شد و ترکش به سر وی اصابت کرد؛ ولی پایداری او چندان بود که جبهه را ترک نگفت و در حالی که سرش را بسته بود و به شدت آسیب دیده بود، در عملیات ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۳ شرکت کرد و سرانجام پس از حدود چهار سال مجاهدت در جبهه‌های دفاع از انقلاب اسلامی به شهادت رسید^۹؛ ولی پیکر پاکش در منطقه مفقود شد و پس از تفحص در بیست و هفتم مهرماه سال ۱۳۷۷ به وسیله گروه تفحص پیدا شد و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، کنار قبر حاج آقا رحیم ارباب، قطعه یوسف ۱، ردیف ۶، شماره ۱۴ به خاک سپرده شد.^{۱۰}



سیره شهید شعر با فچی:

وی اهل ورزش بود و به فوتبال، دومیدانی، جودو و کاراته علاقه داشت. وی شوخ‌طبع و خوش‌برخورد و بسیار چابک بود. همیشه با صدای آرام و زبانی خوش با دیگران سخن می‌گفت. در جلسات لشکر، قرآن را با صدای بسیار زیبا می‌خواند. وی اهل راز و نیاز و شب‌زنده‌داری بود و به همراه بچه‌های گردان خود، نماز شب را در گودال‌هایی که کنده بودند، می‌خواند. هیچ‌گاه به فکر گرفتن پست و مقام نبود و هر کاری از او می‌خواستند، انجام می‌داد و در جبهه از یک تیرانداز و آرپی‌جی‌زن تا فرماندهی گردان را اداره می‌کرد. وی به نماز جماعت علاقه فراوان داشت. خستگی‌ناپذیر و پیوسته در حال جنب و جوش بود و امور را با نظم و انضباط اداره می‌کرد. به پدر و مادر خیلی احترام می‌گذاشت و هنگامی که مادرش در بیمارستان بستری بود، وی از او پرستاری می‌کرد و کفش‌های والدین خود را واکس می‌زد.^{۱۱}

وصیت‌نامه شهید:

«... تنها وصیتی که به خانواده‌ام دارم، این است که پدر و مادرم با دستان قوی و محکم، جنازه مرا در قبر بگذارند و با این عملشان به دنیا نشان دهند تنها مکتبی که از مخلوقات ناطق خدا این چنین انسان می‌سازد، فقط اسلام است»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج محسن هدایی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج محسن هدایی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی مکی، شوهر خواهر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۲۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



مرتضی شفایی نجف آبادی

مرتضی شفایی نجف آبادی، دومین فرزند جعفر و خدیجه مردانی، در روز پنجم اسفندماه سال ۱۳۳۵ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ مرتضی در یک خانواده متشّرع و مذهبی و متوسط متولد شد و پدرش مغازه خراطی داشت. در دوره کودکی، بچه آرام و متینی بود و از همین رو بسیار مورد علاقه مادرش بود.^۲

مرتضی به درس و مدرسه علاقه زیادی داشت و توانست دوران تحصیلی ابتدایی را در مدرسه پهلوی نجف آباد با موفقیت پشت سر گذارد.^۳ بعد از آن وارد هنرستان صنعتی آپادانا شد و در رشته راه و ساختمان موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.^۴ او هم زمان به پدرش در کار مغازه خراطی نیز کمک می کرد و صبح ها تا ساعت نه در مغازه بود و بعد از آن پیاده به هنرستان می رفت.^۵

مرتضی در قرآن مسجد محل شرکت می کرد و پس از آموزش کافی، خودش در مسجد محل، کلاس های آموزش قرآن برقرار کرد. در این کلاس ها بچه های محل را گرد می آورد و به فعالیت های دینی و انقلابی و فرهنگی می پرداختند.^۶ یکی از سرگرمی های مرتضی در دوران نوجوانی اش، جمع آوری تمبر و اسکناس و سکه بود که از



آن‌ها یک کلکسیون جالب به صورت آلبوم درست کرده بود.^۷ او همواره خواهرش را تشویق به مطالعه و درس خواندن می‌کرد و تلاش می‌کرد تا همه شرایط را برای موفقیت وی فراهم کند و کتاب‌هایی که احتیاج داشت، برایش تهیه می‌کرد.^۸

مرتضی دوران سربازی را در دوره قبل از انقلاب طی کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد. وقتی که جنگ شروع شد، او آماده رفتن به جبهه بود؛ ولی از طرف سپاه با رفتن وی به خط مقدم جبهه موافقت نمی‌کردند؛ زیرا در نجف آباد بیشتر به او نیاز داشتند. مادرش نیز به علت اینکه دو برادر دیگر مرتضی در جنگ و در کردستان بودند، اجازه حضور در جبهه به او نمی‌داد.^۹

بالاخره اصرار و پافشاری مرتضی برای رفتن به جبهه مؤثر واقع شد و او با شور و اشتیاق راهی جبهه غرب در سرپل ذهاب کرمانشاه شد و در آنجا به عنوان فرمانده محور سرآبگرم مشغول انجام خدمت گردید.^{۱۰} مدت زیادی طول نکشید که سرانجام لحظه موعود فرارسید و در تاریخ ۱۵ شهریور ماه ۱۳۶۰ در منطقه سرپل ذهاب در حالی که با کفار بعثی درگیر شده بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به صورت و بدنش به شهادت رسید.^{۱۱} در آغاز، پیکر پاکش مفقود بود؛ ولی یازده ماه بعد از شهادتش^{۱۲} پیکر پاک و بی‌سر شهید مرتضی شفاعی به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف آباد به خاک سپرده شد.^{۱۳}

شهید مرتضی شفاعی در بخشی از وصیت‌نامه‌اش چنین نوشته

است:



«وقتی دارم این وصیت نامه را می نویسم، بیش از حد خوشحالم؛ خوشحال از اینکه عازم جبههٔ جنگ با کفار هستم و می دانم که اولین قدم را در زندگی خودم پس از بیست و پنج سال برمی دارم. زندگی من الآن شروع می شود؛ از وقتی که آگاهانه در راهی قدم برمی دارم که انتهای آن «الله» است. در حال حاضر که عازم جبهه هستم، فقط دو فکر (آرزو) در سر می پرورانم: اول جهاد در راه خدا و پیروزی اسلام بر کفر و دوم شهادت در راه خدا. هر کدام از این دو راه نصیب من شد، خوشبختی خود را در آن می بینم...»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، خاطرات خدیجه مردانی، مادر شهید، صص ۳ و ۴.
- ۳- همان، گواهی پایان دوره.
- ۴- همان، مدرک دیپلم شهید.
- ۵- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان، سرگذشت پژوهی، خدیجه مردانی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۵.
- ۸- همان.
- ۹- همان، صص ۵ و ۶.
- ۱۰- همان، زندگی‌نامه شهید، ص ۹.
- ۱۱- همان، ص ۹.
- ۱۲- همان، سرگذشت پژوهی، خدیجه مردانی، خاطرات مادر شهید، ص ۸.
- ۱۳- همان، مشخصات شهید.
- ۱۴- همان، وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۸.



احمد شفیع زاده

احمد شفیع زاده، فرزند مصطفی، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش مغازه‌دار بود و مادرش اشرف نام داشت^۱. احمد فرزند سوم خانواده بود. او تا دوم راهنمایی درس خواند و به دلیل فوت پدرش از هشت سالگی مشغول به کار شد و در ضمن درس خواندن، کار هم می‌کرد. شغل احمد صافکاری بود و درآمدش را به مادر می‌داد تا کمک خرج خانواده باشد^۲.

احمد در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی با ارگان‌های انقلابی و بسیج همکاری می‌کرد. وی قصد داشت به عضویت سپاه درآید؛ ولی چون سنش کم بود، قبولش نکردند؛ لذا از طریق جهاد به کردستان اعزام شد. وی پس از بازگشت از کردستان تحت عنوان بسیجی در دوره آموزش شرکت کرد و به جبهه اعزام شد و در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و از ناحیه کمر و پا زخمی شد و سه ماه در بیمارستان بستری بود^۳.



احمد در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در واحد تدارکات مشغول خدمت شد. وی در کار ساخت و ساز پادگان فعالیت داشت. احمد در سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد و صاحب یک پسر و یک دختر شد.^۴

او ضمن خدمت در سپاه، گاهی موقع عملیات به جبهه می‌رفت. وی در عملیات والفجر ۸ و آزادسازی فاو در ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ شرکت کرد. وی پس از عملیات، دوباره به اصفهان بازگشت. احمد در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه عراق حضور یافت و سرانجام در بمباران شهر حلبچه و اطراف آن، در تاریخ ۲۵ اسفندماه ۶۶ بر اثر ترکش راکت هواپیما به شهادت رسید و در دریاچه دربندی خان سقوط کرد. رزمندگان پیکرش را از آب می‌گیرند و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون می‌گردد.^۵

سیره شهید احمد شفیع‌زاده:

وی به صله رحم اهمیت می‌داد. از دروغ و غیبت بدش می‌آمد. روی حجاب هم خیلی تأکید داشت و می‌گفت حجاب را رعایت کنید. از اسراف بیزار بود. او معاون تدارکات جبهه بودند و باینکه همه چیز دست خودش بود، ولی بسیار ساده لباس می‌پوشید. بسیار روی حلال و حرام حساس بود و در سمتی که بود، هیچ‌وقت یک ریال شخصی استفاده نکرد. مقید به نماز اول وقت بود و هر موقع وقت داشت، برای نماز جماعت به مسجد می‌رفت. در محرم، در دسته‌های سینه‌زنی شرکت می‌کرد. اگر اصفهان بود، برای تماشای تعزیه به خولنجان (زادگاه پدری) می‌رفت.^۶



«یک همسایه داشتیم که از لحاظ مالی ضعیف بود. احمد حتی الامکان به آن‌ها کمک می‌کرد و حتی برایشان یک آبگرمکن خرید تا در زمستان آب گرم داشته باشند. وی با مادرم بسیار مهربان بود و وقتی با همسرش برای خرید می‌رفت، مادرم را همراه می‌بردند تا اگر خریدی دارد، برایش انجام دهد. خیلی تأکید داشت که من به دانشگاه بروم. شهید به دو فرزندش بسیار علاقه‌مند بود؛ اما به دلیل اینکه دائم سرکار بود، شاید یک سال بیشتر با آنان زندگی نکرد.^۷»

احمد خودش را وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود و بزرگ‌ترین آرزویش این بود که این کشور به ساحل امن و آرامش برسد و مردم در رفاه و آسایش باشند. شب آخری که می‌خواست برود، گویا می‌دانست این رفتن، برگشتن ندارد.^۸»

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«وقتی مکتب خدا احتیاج به بدن بی‌رمق من دارد، بدون چون و چرا آن را اعطا می‌کنم؛ آن‌گونه که شهید فهمیده در خرمشهر خودش را با سلاح ایمان آراسته می‌کند و با نارنجک به زیر تانک دشمن اسلام می‌افتد تا دیگران بتوانند آزادانه در حکومت اسلامی زندگی کنند.^۹»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، راوی: برادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- همان، وصیت‌نامه شهید.

